مفضل
توحید

ترجمه توحید مفضل
[illegible] فخرالدین برای [illegible]
ترجمه تحفه و طبع نشده
غیر از ترجمه توحید مفضل
علامه مجلسی
[illegible] باقر [illegible]

هذا الکتاب لوایح مفصل بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

آفرین جان آفرین پاک را آنکه ایمان داد مشت خاک را
طراوت فزای ازهار ریاض فصاحت و بیان حلاوت
بخش اثمار حدایق بلاغت و تبیان حمد صانعیست که برافق
شامله عندلیب خوش الحان زبان را در بهار گلزار سوابغ
نعم سیما و مستی ترنم داده و بقدرت کامله قوت ناطقه را
در سلوک طرق مدارک حکم توانائی تعقل و تکلم داده و
بحکمت بالغه خلعت تشریف بنی آدم را در منصه وجود مطرز
بطراز تکریم گردانیده که ولقد کرمنا بنی آدم اشاره است
بان و بصنعت رایعه ترکیب و ترتیب اجزای بنیه نوع انسان را
در عالم شهود وشاح تقویم پوشانیده که لقد خلقنا الانسان

فی احسن تقویم خبر دهنده است از دست و زبان که
بر آید کز عهده شکرش بدر آید صلوات الهیه و تسلیمات
غیر متناهیه همیشه فایض باد بران صدر نشین صفه بینش
تخت گزین خطه آفرینش انسان عیون دودمان اصطفا شاهباز
بلند پرواز ولسوف یعطیك ربك فترضی محرم خلوتکده را
ثم دنی فتدلی خطیب خوش آواز وما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی سرافراز بتاج لمبارک صاحب لوای ورفعنا
لك ذكرك نور حدقه اهل عرفان و یقین نور حدیقه ابداع و
تکوین حبیب الله العالمین رسول الله و خاتم النبیین بشیر
نذیر هاشمی مکرم عطوف رؤف من یسمی باحمد و درود
بیغایت و تحیات بی نهایت بر آل طیبین و عترت طاهرینش
باد که سپهر امامت را بروج اثنا عشر و فلک هدایت را شموس
انور و دوحه خلافت را انوار زهر بند و بی هدایت ایشان
وصول بملة غرا و سلوک محجه بیضا و احتراز از طریقه عوجا
امریست ممتنع و تخم تولا ایشان در زمین دل نکاشته و تاب
تبرا از اعدا ایشان پرورش ندادن و حاصل سع

برنداشتن ندامت وخسرانیست لا ینقطع علی الخصوص بران
شهسوار میدان لافتی گلدستهٔ چمن هل اتی مقصود تنزیل
بلّغ [illegible] نفس رسول ثقلین وصیّ مقتدای کونین الامام الباهر
والبحر الزاخر والبدر الزاهر قائد البررة وقاتل الفجرة قسیم
الجنّة والنار امام الابرار والاخیار الهزبر السالب والشهاب
الثاقب ولیّ الملك الغالب وصاحب المفاخر والمناقب امیر
المؤمنین علیّ بن ابی طالب صلّی الله علیه وعلیهم ما اظلّت
الخضراء واقلّت الغبراء صلوة باقیة الی یوم الجزاء وسلّم تسلیما
کثیرا نموده میشود که چون بتوفیق وعون پروردگار
عزّ وعلا اختتام مرحمت انتماء حامی المساکین والفقراء محبّ
العلماء والصلحاء مجمع الفضایل والکمالات مصدر المعارف
والخیرات زائر بیت الله الوفی حاجی نذر علی اسعده الله فی
الدارین همیشه در نوشتن وشنیدن احادیث اصحاب عصمت
سلام الله علیهم کمال سعی واهتمام داشتند بنا بر ان اشارت
نمودند باین حقیر بی بضاعت فخر الدین که حدیث مشهور مجمل
مفصّل که وارد شده از سرچشمهٔ تحقیق ومورد ... از امام

بحقّ ناطق جعفر بن محمّد الصادق سلام الله علیه وآبائه
الطاهرین وابنائه المعصومین که معانیش را بزبان پارسی مترجم
کرداند تا پارسی زبانان ازو منتفع شوند اگرچه این کمینه را
بضاعتی نبود که گامی چند در میدان سخن گذارد لیکن چون
از امتثال امر ان سعادتمند گزیری نبود امتثالا للامر بقبول
این امر تلقّی نمود درجا وتوقّع از الطاف وکرم اصحاب کمال
انست که اگر هر سهوی وخطای مطّلع شوند بذیل عفوو
پوشیده در اصلاحش کوشند زیرا که سهو ونسیان بغیر
از مقرّبان ملك منّان علیهم صلوات الرحمن در طبیعت انسان
مرکوز است بتخصیص این مسکین که سهو وخطا ازو منبعث
نیست ومن الله الاعانة والهدایة علیه التوکّل فی البدایة
والنهایة انّه ولیّ ذلك ونعم الوکیل
بسم الله الرحمن الرحیم روی محمّد بن سنان قال حدّثنی المفضّل
بن عمر قال کنت ذات یوم بعد العصر جالسا فی الروضة
بین القبر والمنبر وانا مفکّر فیما خصّ الله به السیّد محمّدا
صلّی الله علیه واله من الشرف والفضایل وما منحه و

اعطاه وشرّفه به وحباه ممّا لا يعرفه الجمهور من الائمّة و ما
جهلوه من فضله وعظيم منزلته وخطر مرتبته يعنی روايت و
نقل كرده محمّد بن سنان از مفضّل بن عمر كه گفت روزی بعد از
عصر نشسته بودم در روضهٔ مقدّسهٔ نبوی علی مشرّفها
الصّلوة والسّلام ما بين قبر و منبر در حالتی كه فكر ميكردم در
جلالت و بزرگی حضرت رسالت پناهی و تقرّبها و بدرگاه
الهی و در ان شرف و فضايل كه خدای تعالی خاصّهٔ او كرداست
و او كمالاتی كه با او ارزانی داشته و مزايايی كه با و عطا كرده
و از ميان جميع انبياء او را بر گزيده و مشرّف گردانيده بدرجات
رفيعه و مراتب عاليه كه بيشتر ين امّت از اين غافلند و نميدانند
عظمت منزلت و بزرگی مرتبت انحضرت را فانّی لكذلك اذ اقبل
ابن ابی العوجاء فجلس بحيث اسمع كلامه فلمّا استقرّ به المجلس اذا رجل
من اصحابه قد جاء فجلس اليه فتكلّم ابن ابی العوجا فقال لقد بلغ
صاحب هذا القبر العزّ بكماله وحاز الشّرف بجميع خصاله ونال
الحظوة فی كلّ احواله يعنی در اين فكر بودم كه ناگاه در اين
وقت ابن ابی العوجا ملحد را ديدم كه پيدا شد و رو باين طرف

كرده ميايد پس انجذول امد و در گوشهٔ نشست بحيثيتی كه اندك
دوری بود ميانهٔ من و او كه سخن او را می توانستم شنيد بعد
از انكه در جای خود درست قرار گرفت يكی از ياران او خذلهم
الله تعالی در اين وقت امده در پيش او نشست پس ابن ابی العوجا
بسخن درامده از روی بغض و حسد اشاره بقبر منوّر انحضرت
كرده گفت حقّا كه صاحب اين قبر بكمال عزّت رسيد و جميع
خصلتها و روشها شرافت و اداب بزرگی را جمع كرده بدست
اورد و انچه ميخواست از رياست و رفعت شان ميسّرش گرديد
فقال له صاحبه انّه كان فيلسوفا ادّعی المرتبة العظمی والمنزلة
الكبری واتی علی ذلك بمعجزات بهرت العقول وضلّت فيها
الاحلام وغاصت الالباب علی طلب علمها فی بحار الفكر فرجعت
خاسئات وهی حسیر فلمّا استجاب لدعوته العقلاء والفصحاء
الخطباء دخل النّاس فی دينه افواجا فقرن اسمه باسم ناموسه
فصار يهتف به علی رؤس الصّوامع فی جميع البلدان والمواضع
الّتی انتهت اليها دعوته وعلت بها كلمته وظهرت فيها حجّته برّا
وبحرا وسهلا وجبلا فی كلّ يوم وليلة خمس مرّات مردّدا فی الاذان

والاقامات ليتجدد في كل ساعة ذكره ولئلا يخمل امره پس گفت باو
رفيقش بدرستي كه صاحب اين قبر فيلسوفي بود يعني حكيم دانا
بود كه ادعاء اين مرتبهٔ عظمى و منزلهٔ كبرى كرد و بقوهٔ حكمت
و دانش معجزهٔ چند اورد كه بر عقلها غالب امد و راه گم كرده
سرگردان شد در كارهاى او و عقول مردمان و عقلا عاجز شدند
از اوردن مثل كارهاء او و راه بكارهاء او نبردند و عقلاء هم
چند درياهاى فكر غواصى نمودند تا بدانند كه افعال و حجه
روشنست و منشا ان چيست اخر همه باز گشتند خاسى و حسير
يعنى مانده و رانده شده و راه بجائى نبرده پس چونكه عقلاء
و فصحاء عرب و بلغا و خطباء با ادب از معارضه اش عاجز شده
دعوتش را قبول كردند و غاشيهٔ اطاعتش را بر دوش كشيدند
بنا بر اين ساير ناس چون اين را از عقلا و فصحا مشاهده نمودند
گروه گروه در دين او داخل شدند پس چون ديد كه همهٔ مردمان
دين او را قبول نموده اطاعتش كردند نام خود را با نام ناموسش
قرين گردانيد يعنى انكس كه او را صاحب راز و حاكم بر خود ميدانست
و كارها را بفرمودهٔ او ميكرد نام او را با نام خودش مقارن

گردانيد پس حالا كارش باينجا رسيده كه نام او را باواز بلند
ذكر ميكنند بر بام صومعها و مسجدها در اذانها و اقامتها در
جميع شهرها و مواضعى كه اوازهٔ او بدانجا رسيده و دين
او در انجا رواج يافته و حجت و برهانش ظاهر گشته چه
در بحر و بر و چه در كوهسار و غير كوهسار در همه جا اين ضابطه را
قرار داده كه در هر شبانه روزى پنج مرتبه ذكر او مكرر در
هر اذانى و اقامتى بكنند تا در هر ساعتى نام او بتازگى مذكور
شده باشد تا بواسطهٔ اين شهرتش بر قرار بماند و نام و اوازه
برطرف نشود فقال ابن ابى العوجاء دع ذكر محمد صلى الله ع
فقد تحير فيه عقلى و ضل فى امره فكرى و حدثنا فى ذكر الاصل
الذى يمشى به ثم ذكر ابتداء الاشياء و زعم ان ذلك باهمال لا
صنعة فيه و لا تقدير و لا صانع له و لا مدبر بل الاشياء
تتكون من ذاتها بلا مدبر و على هذا كانت الدنيا لم تزل و لا
تزال يعنى گفت ابن ابى العوجا برفيقش كه بگذار ذكر محمد را
و گفتگوى او مكن كه حيرانست در كار او عقل من و سرگردانست
در حال او فكر من و گفت و گو كن با ما در ان اصلى كه ما او را

میبریم و سخن کسی که از طریقهٔ که در آن طریقه ثابتیم که عبارتست از
مسلک الحاد باشد بعد از این بدیانات شروع کرد در اینکه
بیان کند ابتداء بهم رسیدن اشیا را و گمان باطل آن ملعون این
بود که بهم رسیدن اشیا چون زمین و آسمان و هرچه در
اوست بعنوان اهمال است یعنی بی صنعت صانع و بی تقدیر
مقدّر و بی تدبیر مدبّر است بلکه اشیا از پیش خود بهم
میرسند بی مدبری و صانعی و بر همین منوال دنیا بوده است
همیشه و همچنین خواهد بود همیشه قال المفضّل فلم املك
نفسی غضبا و غیظا و حنقا فقلت یا عدوّ الله الحدت فی
دین الله و انکرت الباری جلّ قدسه الذی خلقك فی احسن
تقویم و صوّرك فی اتمّ صورة و نقلك فی احوالك حتّی بلغ
بك الی حیث انتهیت و لو تفکّرت فی نفسك و صدّقك لطیف
حسّك لوجدت دلایل الرّبوبیّة و آثار الصّنعة فیك قائمة
و شواهده جلّ و تقدّس فی خلقك واضحة و براهینه لك
لایحة یعنی گفت مفضّل که چون این نوع سخنان از ابن ابی
العوجا شنیدم خود را ضبط نمودن و نگاه داشتن نتوانستم

بواسطهٔ غضبی و خشمی که بمن راه یافته بود پس با آن ملعون گفتم
که ای دشمن خدای از راه حق بیرون رفتی و از دین خدای بیگانه
گشتی و انکار میکنی آفریدگاری را که بزرگست قدسش آنچنان
آفریدگاری که تو را آفریده در کمال نیکویی و صورت ترا تمامتر
و بهتر از سایر حیوانات گردانیده و نقل کرده و گردانیده
ترا از چند حال که ابتداء آن حالها حال نطفه بودنت بود تا
اینکه رسانیده است ترا باین مرتبه پس چون انکار میکنی
پروردگاری را که این همه نعمتها در بارهٔ تو ارزانی داشته و
و هیچ منّت بر تو نگذاشته و اگر تفکّر و تامّل کنی در خودت
و صادق داند ترا در این تفکّر و تامّل حسّ لطیف یعنی عناد
نورزی و از روی انصاف و دانش نظر کنی در احوال خودت
که اوّل چه بودهٔ و حال بکجا رسیده و دیگر نگاه کنی در
اعضا و جوارحی که در تو ترتیب یافته اند که هر کدام بوضع
خاص و کیفیة مخصوصه در جای خود قرار گرفته بحیثیّتی
که اگر ترتیب جوارح و اعضا باین نحو نمیبود خلل کلّی در نظام
و قوام بدنت راه می یافت هر آینه خواهی یافت در خودت

دلایل که دلالت کنند بر آنکه تو مربوبی و ترا ربّی و پروردکاری
هست و نیز در خود مشاهده خواهی کرد آثار چند که پی بری
و جزم کنی که تو مصنوعی و ترا صانعی هست و شواهد و براهین
چند در خود لایح و هویدا بینی و از آنجا بدانی که مخلوقی و
ترا خالقی هست فقال یا هذا ان کنت من اهل الکلام کلمناک
فان ثبت لك حجة تبعناك و ان لم تکن منهم فلا کلام لك و ان
کنت من اصحاب جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فما هکذا
یخاطبنا و لا بمثل دلیلك یجادل فینا و لقد سمع من کلامنا اکثر
مما سمعت فما افحش فی خطابنا و لا تعدّی فی جوابنا و انّه
للحلیم الرزین العاقل الرصین لا یعتریه حرق و خرق و لا طیش و لا
نزق یسمع کلامنا و یصغی الینا و یستعرف حجتنا حتی اذا استفرغنا
ما عندنا و ظننا انا قد قطعناه ادحض حجتنا بکلام یسیر و
خطاب قصیر یلزمنا به الحجة و یقطع العذر و لا نستطیع
لجوابه ردّا فان کنت من اصحابه فخاطبنا بمثل خطابه پس گفت
ابن ابی العوجا بمفضّل از روی تحقیر که یا هذا یعنی ای مسکین
بیچاره اگر تو متکلّمی و از اهل کلامی گفت و گو میکنیم با تو از روی

قوانین و براهین کلامیّة پس اگر اقامة برهان نمای و ثابت شود
بر ما حجت تو تابع تو خواهیم شد و سخن ترا قبول خواهیم نمود
و اگر از اهل کلام و صاحب دانش نیستی پس در اصل غیر رسد
ترا که سخن کنی و در مقام مجادلة و مناظرة در آی و اگر از اصحاب
و یاران جعفر بن محمد صادقی پس او هرگز با ما باین روش
گفت و گو نکرده است که تو کردی و هرگز ما را مخاطب باین
خطاب نساخته که یا عدوّ الله الحدث فی دین الله و نه بمثل
دلیل تو با ما مجادلة و حقا که شنیده است از سخنان ما بیشتر
از آنچه تو شنیدی پس هرگز فحش نداده است در خطابی که
بما کرده و نه مکابره و زیادتی کرده است در جوابی که بما
گفته و بدرستی و راستی که او بسیار حلیم است و با وقار
عاقل است و با تمکین که فرو نمیگیرد او را حرق و خرق یعنی
غضب و درشتی و نمیباشد با او طیش و نزق از جا در
آمدن و سبکی نمودن وقتی که با او مکالمه کنیم میشنود
سخن ما را و گوش میاندازد بکلام ما و میخواهد که بداند و
بشناسد حجت و دلیل ما را تا وقتی که ما از سخن خود فارغ

شوبم وگمان کنیم که راه را بر او بسته ایم وقطع گفت وگوی
او کرده ایم که در این وقت بیکبار باطل میکند وبرهم
میزند حجت وبرهان ما را بکلامی اندك وخطابی کوتاه که
بسبب همان اندك سخن بر کردن ما حجت لازم میشود وعند
ما بریع میگردد وقدرت وتوانائی آن نداریم که رد کنیم
جوابش را پس اگر هستی تو از یاران ومتابعان او سلوك کن
با ما بمثل سلوك او وخطاب کن با ما بمثل خطاب او
گوید که مناسب دیدم در این مقام ذکر وایراد چند مجلس از
مجالسی که ابن ابی العوجا مخذول با آن فرزند رسول نور دیده
بتول امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة و
السلام مکالمه کرده ودر هر مجلس بچنانکه خودش اعتراف کرده
منکوب وملزم گردیده از انجمله ذکر کرده شیخ بزرگوار جلیل
القدر رفیع المقدار الشیخ الطبرسی قدس سره در کتاب احتجاج
در باب احتجاج حضرت امام بحق ناطق علیه السلام بر مخالفین
باین عبارت که روی عن عیسی بن یونس قال کان ابن ابی العوجا
من تلامذة الحسن البصری فانحرف عن التوحید فقیل له ترکت

مذهب صاحبك ودخلت فيما لا اصل له ولا حقيقة فقال
ان صاحبي كان مخلطا كان يقول طورا بالقدر وطورا بالجبر
فما اعلمه اعتقد مذهبا دام عليه فقدم مكة تمردا وانكارا
على من يحج وكان يكره العلماء مجالسته لهم ومساءلته اياهم
لخبث لسانه وفساد ضميره فاتى ابا عبد الله عليه السلام
فجلس اليه في جماعة من نظرائه فقال يا ابا عبد الله ان المجالس
امانات ولا بد لكل من به سعال ان يسعل افتاذن لي في
الكلام فقال عليه السلام تكلم فقال الى كم تدرسون هذا
البيدر وتلوذون بهذا الحجر وتعبدون هذا البيت المرفوع
بالطوب والمدر وتهرولون حوله هرولة البعير اذا نفر من
فكر في هذا وقدر علم ان هذا فعل اسسه غير حكيم ولا ذي
نظر فقل فانك راس هذا الامر وسنامه وابوك اسه ونظامه
فقال ابو عبد الله عليه السلام ان من اضله الله واعمى قلبه
استوخم الحق فلم يستعذبه وصار الشيطان وليه يورده
مناهل الهلكة ثم لا يصدره وهذا بيت استعبد الله به
خلقه ليختبر طاعتهم في اتيانه فحثهم على تعظيمه وزيارته و

جعله محل انبيائه وقبلة المصلين له فهو شعبة من رضوانه
وطريق يؤدي الى غفرانه منصوب على استواء الكمال ومجمع
العظمة والجلال خلقه الله قبل دحو الارض بالفي عام فاحق
من اطيع فيما امر وانتهى عما نهى وزجر الله المنشئ للارواح
والصور فقال ابن ابي العوجاء ذكرت الله فاحلت على غايب
فقال ابو عبد الله عليه السلام ويلك كيف يكون غايبا
من هو مع خلقه شاهد واليهم اقرب من حبل الوريد يسمع
كلامهم ويرى اشخاصهم ويعلم اسرارهم فقال ابن ابي العوجاء
فهو في كل مكان اليس اذا كان في السماء كيف يكون في الارض
واذا كان في الارض كيف يكون في السماء فقال ابو عبد الله
عليه السلام ان هو صفة المخلوقين الذي اذا انتقل عن مكان
اشتغل به مكان وخلا منه مكان فلا يدري في المكان الذي
كان فيه فاما الله العظيم الشان الملك الديان فلا يخلو منه
مكان ولا يشغل به مكان ولا يكون الى مكان اقرب منه الى
مكان تشهد له بذلك اثاره وتدل عليه افعاله والذي بعثه
بالايات المحكمة والبراهين الواضحة محمد صلى الله عليه واله

زیارت این خانه وگردانید خدای تعالی او را محل پیغمبران خودش
وقبلهٔ انانی که نماز میگذارند ودعا میکنند از برای حصول
رضای او وتقرب جستن بدرگاه او پس این خانه یک شعبه
ایست از رضوان او ونمودار نیست از جنان او وراهیست
که سالکش را میرساند بغفران او وقرار شده است بر استواء
کمال بهیچ وجه از وجوه وبهیچ نحو از انحا نقصانی در اساس
وبناء این خانه نیست که مشتمل است بر حکم ومصالح بسیار
جمع است در وی عظمت وجلال آفریده است خدای تعالی
او را بدو هزار سال پیش از گسترانیدن زمین از زیر او پس
هرگاه آمدن مردم بزیارت این خانه بامر الهی باشد پس سزاوار
ترین کسان که اطاعت کرده شود در آنچه امر کرده وباز
ایستاده شود از آنچه که نهی ومنع کرده خدایست که آفریدگار
زمین واسمانست وایجاد کنندهٔ بدن وجانست پس ابن
ابی العوجا گفت خدا را نام برده حواله کردی بر غایبی حضرت
امام علیه السلام فرمودند که وای بر حال تو چون غایب
باشد آفریدگاری که جمیع خلقش در پیش او حاضرند واو شاهد

وخاضر است با همه وبا ایشان نزدیکتر است از رك كردن ایشان
شنوای سخنان وآوازهای ایشانست که هیچ آوازی ازو پنهان
نیست ومی بیند اشخاص واعیان ایشانرا اگر رفتار مورچهٔ
در شب تار در ته چاه بر سر سنك سیاه در پیش او مشتبه
نیست وداناست بر اسرار همه که هیچ سری ورازی ازوی
پوشیده نیست پس ابن ابی العوجا مجددا در مقام اعتراض
درآمده گفت که پس هرگاه که او شنوا وبینا ودانا باشد
بر اصوات همه واشخاص همه واسرار همه لاجرم بیکمرتبه در
همهٔ امکنه خواهد بود وهیچ مکانی ازوی خالی نخواهد بود
نه همچنین است که وقتی که در آسمان باشد چون میتواند بود
که در همان وقت در زمین باشد پس هرگاه که در زمین باشد
چون میتواند بود که در همان وقت در آسمان باشد وبودن
یك شئ در آن واحد در جمیع امکنه محالست پس حضرت
امام علیه السلام در جواب او فرمودند که آنچه تو گفتی که
محالست بودن شئ در یك آن در جمیع امکنه اینست وغیر
این نیست که این صفت مخلوقی است که هرگاه منتقل شود

باجر وسنك وکلوخ وتا چند بدوید بدور این خانه مثل دویدن
شتر در وقتی که رم کند هرکه فکر کند در این اوضاع واندازهٔ
این کار را بمیزان عقل بسنجد میداند که این کاریست که اساس و
بنیاد او را کسی که از حکمت ودانش بهرهٔ نداشته وصاحب
نظر وبصیرت نبوده قرار داده است پس بگو که فایده در این
کار چه چیز است واز عهدهٔ جواب بیرون آی زیرا که سرکرده
ومقتدا در این امر توئی وبازگشت مردم واهل موسم بسوی
تست وپدرت یعنی حضرت رسول صلی الله علیه واله این اساس را
بنیاد نهاده واین قاعده را برپا کرده واین سررشته را پیدا
کرده پس حضرت صادق علیه السلام در مقام تنبیه و
تادیب او درآمده فرمودند که خدای تعالی هرکسی را که گمراه
کند دل او را کور کرداند وپردهٔ تعامی بر چشم او کشیده شود
موافقت نمیکند حق را وخوش نمیاید او را از سخن حق وطریقهٔ
حق ومیگردد شیطان صاحب ومسلط بر او وبعد از آنکه
ابلیس مسلط شد بر او وعنان اختیار او را بدست خود گرفت
برده میاندازد او را در مواضع هلاکت ودیگر بیرون نخواهد

اورد او را از انجا تا هلاک شود مقصود حضرت امام علیه
السلام تعریض با ابن ابی العوجا است که بمرتبهٔ شیطان برا و
مسلط شده و حق را بصورت باطل در نظرش اورده و او را
از راه حق بیرون برده که حق را نمیشنود و از سخن حق بدش میاید
نعوذ بالله من سوء الخاتمه بعد ازین تنبیه و تعریض حضرت امام
علیه السلام ردّ اعتراض انجناب نموده و شمّهٔ از عظمت و
جلال و پارهٔ از حکم و مصالح کعبهٔ معظمه زاد بالله شرفا
و تکریما بیان نموده فرموده اند که این خانهٔ که در نظر تو سهل
مینماید خانهٔ ایست که خدای تعالی بندگانش را امر کرده که به
بندگی او قیام نمایند درین خانه و طوق عبودیت او بسبب
امدن باین خانه در گردن خویش بیفکنند و حکمت و مصلحت
در امر کردن او مر بندگان را با امدن این خانه اینست که تا
بیازماید فرمان برداری ایشان را در امدن این خانه و مطیع
از عاصی جدا شود تا مطیع بسبب طاعت مستحق اجر و ثواب
گردد و عاصی بسبب عصیان و فرمان الهی بجا نیاوردن
مستحق نکال و عقاب پس ترغیب کرده ایشان را بتعظیم و

جاءنا بهذه العبادة فان شککت فی شیء من امره فاسئل عنه
اوضحه لک فابلس ابن ابی العوجاء فلم یدر ما یقول فقام عنه
فقال لاصحابه من القانی فی بحر هذا اسکت فوالله لقد فضحنا
بحیرتک وانقطاعک وما راین احقر منک الیوم فی مجلسه و
ماکنت فی مجلسه الا حقیرا قال انه ابن من حلق رؤس من ترون
واشار بیده الی اهل الموسم یعنی روایت شده از عیسی بن
یونس که گفت ابن ابی العوجا از جملهٔ شاگردان حسن بصری
بود اخر از توحید برگشت و ملحد شد پس باو گفتند که چرا
ترک کردی مذهب استاد خود را و داخل شدی در طریقهٔ
که اصل و حقیقتی او را نیست گفت که استاد من مردی بود
مخلط یعنی عقل کاملی نداشت و اعتباری بسخن او نتوانست
کردن و بر یک اعتقاد نبود گاهی قدری بود و بعضی وقت
قایل بجبر میشد پس من نیافتم او را که بر اعتقادی و مذهبی
دایمی باشد راوی گوید که ابن ابی العوجاء بمکهٔ معظمه امده نه
بقصد حج گذاردن بلکه از روی تمرّد و سرکشی و استهزاء
وانکار کردن بر حج گذاردن و چنین بود که خوش نداشتند

علما از بینکه او با ایشان بنشینند و چیزی بپرسد بواسطهٔ زبان بد
و اعتقاد فاسدش پس چونکه بمکه آمد جمعی از زنادقه او را بر
این داشتند که با حضرت امام علیه السلام مناظره و مجادله
کند او باین قصد داخل مجلس آنحضرت گردید با جمعی دیگر از
ملاحده که مثل او بودید مثل ابوشاکر دیصانی و ابن طالوت
و ابن اعمی و ابن مقفع و عبد الملک مصری بعد از نشستن گفت
یا ابا عبد الله ان المجالس امانات یعنی مجالس مواضع گذاشتن
امانتهاست یعنی بخاطر هر کسی سخنی رسد میباید که بگوید و
نگاه ندارد و قول او که ولا بد لکل من به سعال ان یسعل
مبین ما قبل است یعنی چاره نیست کسیرا اگر سرفه داشته باشد
از سرفه کردن آیا اذن میدهی مرا در سخن گفتن حضرت امام علیه
السلام فرمودند که بگو آنچه بخاطرت رسیده است پس آن بیحیا
خطاب بحضرت و اهل مجلس کرده گفت تا چند پا میکوبید
باین خرمنگاه مرادش از این گردیدن حاج است بدور خانه
در وقت طواف و تا چند پناه برید باین سنگ یعنی حجر الاسود
و تا چند خضوع و فروتنی کنید به پیش این خانه که برآورده شده است

عن هشام بن الحكم قال اجتمع ابن ابي العوجاء وابو شاكر الديصاني
الزنديق وعبد الملك المصري وابن المقفع عند بيت الله الحرام
يستهزؤن بالحاج ويطعنون على القران فقال ابن ابي العوجا تعالوا
ينقض كل واحد منا ربع القران وميعادنا من قابل في هذا الموضع
نجتمع فيه وقد نقضنا القران كله فان في نقض القران ابطال نبوة
محمد صلى الله عليه واله وفي ابطال نبوته ابطال الاسلام واثبات ما
نحن فيه فاتفقوا على ذلك وافترقوا فلما كان من قابل اجتمعوا عند
بيت الله الحرام فقال ابن ابي العوجاء اما انا فمفكر منذ افترقنا في
هذه الاية فلما استيئسوا منه خلصوا نجيا فما اقدر ان اضم اليها في
فصاحتها وجمع معانيها فشغلتني هذه الاية عن التفكر فيما سواها
فقال عبد الملك وانا منذ فارقتكم مفكر في هذه الاية يا ايها
الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذين تدعون من دون الله
لن يخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له وان يسلبهم الذباب شيئا لا
يستنقذوه منه ضعف الطالب والمطلوب لم اقدر على الاتيان
بمثلها فقال ابو شاكر وانا منذ فارقتكم مفكر في هذه الاية وقيل
يا ارض ابلعي ماءك ويا سماء اقلعي لم ابلغ غاية المعرفة بها

ولم اقدر على الاتيان بمثلها قال هشام بن الحكم فبينا هم في ذلك اذ
مرّ بهم جعفر بن محمّد الصّادق عليه السّلام فقال قل لئن اجتمعت
الانس والجنّ على ان يأتوا بمثل هذا القرآن لا يأتون بمثله الآية
فنظر القوم بعضه الى بعض وقالوا لئن كان للاسلام حقيقة لما
انتهت وصيّة محمّد صلّى الله عليه وآله الّا الى جعفر بن محمّد عليه
السّلام والله ما رايناه قطّ الّا هبناه واقشعرّت جلودنا لهيبته
ثمّ تفرّقوا مقرّين بالعجز يعني نقل كرده اند از هشام بن الحكم كه
ابن ابي العوجا وابو شاكر ديصاني زنديق وعبد الملك مصري
وابن مقفّع جمع شدند در پيش كعبهٔ معظّمه زادها الله شرفا
نه بواسطهٔ طواف واداء مناسك بلكه استهزاء وتمسخر ميكردند
بحاجّ وطعن ميزدند در قرآن پس گفت ابن ابي العوجا بيارانش
كه بيائيد تا هر يك از ما بشكند ربع قرآن را وكلامي انشا كند مثل
قرآن در كمال فصاحت وبلاغت ووعده گاه ما سال اينده
همين موضع است كه در اينجا جمع شويم وتمام قرآن را شكسته
باشيم ودر شكستن قرآن مدّعاي ما حاصل است زيرا كه در
شكستن قرآن ابطال نبوّت محمّد است ودر ابطال نبوّت او ابطال

عليه ويحك هي هي وهي غيرها قال فمثّل لي في ذلك شيئا من امر الدنيا
قال عليه السّلام ارايت لو انّ رجلا اخذ لبنة فكسرها ثمّ
ردّها الى ملبنها فهي هي وهي غيرها يعني روايت ونقل كرده اند
از حفص بن غياث كه گفت حاضر شدم بمسجد الحرام در موسم
حجّ در وقتي كه ابن ابي العوجا زنديق مكالمه وگفت وگو ميكرد
با حضرت امام بحقّ ناطق جعفر بن محمّد الصّادق سلام الله عليه
وآبائه وميپرسيد از تفسير اين آيه كه كلّما نضجت جلودهم
بدّلناهم جلودا غيرها يعني هر مرتبه كه پخته شود وگداخته
گردد پوستهاء ابدان اهل جهنّم از اشتداد حرارة آتش و
بسياري عذاب پوستهاء ديگر در بدنهاي ايشان ميرويانيم
وابدان ايشان را متلبس بجلود ديگر ميگردانيم تا هميشه ميچشيده
باشند عذاب جهنّم را بعد از شنيدن تفسير آية از روي
جدل وعناد گفت كه گناه اين پوستهاء ديگر چيست در چشيدن
عذاب زيرا كه آن پوستها تازه بهم رسيده اند وغير جلود
اصلي ايشانست كه با ايشان بوده در وقت عصيان كردن و
حال آنكه عذاب كرده غير بگناه ديگري ظلم است حضرت امام

علیه السلام در جواب فرمودند که ای بیچاره بد احوال توان
پوستهاء تازه رو بیدیم همان پوستهای اصلیست باعتبار
اینکه مادهٔ همه یکی است و همه از یک سنخ و اصلند و غیر آنهاست
باین اعتبار که هر کدام متشخص بتشخیص خاص و مصور بصورة
معینه اند پس در حقیقت تغایری نیست میان جلود تازه
و جلود اصلی ابن ابی العوجا بآنحضرت علیه السلام گفت که
نظیری و مثالی در این باب بیار از برای من از چیزی که تعلق بدنیا
داشته باشد و از جمله محسوسات باشد تا این معنی بر من
روشن گردد حضرت امام علیه السلام فرمودند که همچنین
باشد نمی بینی که اگر شخصی خشتی را گرفته بشکند و او را گل
کرده باز بهمان قالب اول بر برد این خشت تازه همان خشت
اولست باین اعتبار که این خشت ثانی از خشت اول بهم رسیده
و اصل و ماده اش خشت اول است و همین خشت ثانی غیر
خشت اول است باعتبار تشخص شکل هیئة مخصوصة و
صورة معینة پس آن زندیق ملزم و مسکت گردیدیم از
مجلس برخواست و نیز در همین کتاب مذکور است که و

از مکانی بر میشود باو مکانی و خالی میماند از وی مکانی پیش در
مکانی که قرار گرفته نمیتواند گرچه چیز حادث باشد در مکانی
که پیشتر از این بوده پس محالست که نسبت او بجمیع مکانها مساوی
باشد یا نسبت جمیع امکنه باو اما پروردگار عظیم الشان
پادشاه دیان پس خالی نمیشود از وی مکانی و پر نمیشود بوی
مکانی و نمیباشد بسوی مکانی نزدیکتر از آن مکانی بسوی
مکان دیگر که هیچ مکان نزدیکتر باو از مکان دیگر نیست
و او نیز بر دیگری بمکانی نیست از مکان دیگر زیرا که او بود و
زمان و مکان نبود زمان و مکان آفریدهٔ اوست و جمیع
ازمنه و امکنه و همهٔ زمانی و مکانی در پیش او حاضر بود و
شاهد است بآنچه که گفتم آثار او و دلیل است بر آن افعال او
و دیگر آن پیغمبری که خدای تعالی فرستاده است او را با آیات
و معجزات محکم متقن و با براهین و دلایل روشن که محمد است
صلی الله علیه و آله او او زده است از برای ما این عبادت را
که مناسک حج است پس اگر شک داری در نبوت او و یا در
چیزی از او بپرس از آنچیز تا روشن گردانم آنچیز را از برای تو

پس حیران و مبهوت کردید ابن ابی العوجا بمرتبهٔ که نمیدانست
که چه میگوید تا انکه برخواست از مجلس منکوب و مخذول
بعد از بیرون امدن بیارانش گفت که مرا بدریای این مرد انداخت
که هر چند دست و پا میزدم بیشتر گرفتار میشدم یارانش
باو گفتند خاموش باش و هیچ مگوی حقا که ما را رسوا کردی
بسبب این حیرت عجزی که مردم از تو مشاهده نمودند و ندیدیم
هیچکس را امروز حقیرتر و خوارتر از تو در مجلس او و باوجود
این نجاشی و حرافی که تو در مجلس او داری امروز مگر مثل طفلی
حقیر و ذلیل و مخذول بیارانش گفت که این چه گفتگو است
که شما میکنید مگر این مرد را نمیشناسید این پسر ان کس است
که تراشیدهٔ سر این مردمی را که می بینید و اشاره کرد بدستش
باهل موسم و حجاج و در دست پسر او عاجز گردیدن تعجبی نداد
و نیز در احتجاج مذکور است باین عبارت که وعن حفص بن
غیاث قال شهدت المسجد الحرام وابن ابی العوجا یسئل اباعبد
الله علیه السلام عن قوله تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلودا غیرها لیذوقوا العذاب ویقول ما ذنب الغیر

اسلام است و در این وقت ثابت میشود طریقهٔ ما پس انچهار
مخذول اتفاق براین کرده از هم جدا شدند چونکه سال اینده موسم
حج رسید باز هر چهار ملعون جمع شدند در مسجد الحرام تا بیک
دیگر وانمود کنند که هر کدام درین یک سال چه کرده پس ابن
ابی العوجا ابتدا بسخن کرده گفت اما من از انروز که از یکدیگر
جدا شده ایم فکر میکرده ام تا حال که بیکدیگر ملاقات کردیم
در فصاحت و بلاغت این ایه که فلما استیاسوا منه خلصوا
نجیا پس مرا قدرت و توانائی ان نشد که ضم کنم باین ایه کلامیرا
که در فصاحت و جمع معانی مثل او باشد پس باز داشت مرا
این ایه در فکر کردن در ایات دیگر و عبد الملک اعتراف بعجز
کرده گفت از انوقت که باز از شما جدا شده ام تا حال فکر می
کرده ام در فصاحت و بلاغت این ایه که یا ایها الناس ضرب
مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا
ذبابا ولو اجتمعوا له وان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه
منه ضعف الطالب والمطلوب پس درین مدت نتوانستم که
بیارم کلامیرا که مثل این ایه باشد و ابوشاکر نیز در مقام عجز

فقال

درآمده گفت از آن روزی که جدا شده ام از شما فکر میکرده ام
در فصاحت و لطایف این آیه که و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا
سماء اقلعی درین یکسال هر چند فکر کردم نتوانستم که بسر
بکنه این آیه و قادر نشدم باوردن مثل و هشام بن الحکم رحمه
الله تعالی گوید که این ملاعین درین سخن و گفت و گو بودند که
درین وقت گذشت بایشان حضرت امام بحق ناطق جعفر بن
محمد الصادق سلام الله علیه و بعلم لدنی و الهام الهی احوال
ایشان معلوم حضرت امام علیه السلام گردیده این آیه را
بایشان خواند که **لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا
القران لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا** یعنی بگو یا
محمد صلی الله علیه و آله که اگر جمع شوند و اتفاق کنند آدمی و
پری بر اینکه خواهند که بیاورند مثل این قران نمی توانند که بیاورند
مثل قران را و اگرچه یاری دهند یکدیگر را پس آنجا ذلیل نگاه
بیکدیگر کرده گفتند حقا که اگر اسلام را حقیقتی باشد هر آینه
منتهی نخواهد شد وصیت محمد بهیچ کس مگر بجعفر بن محمد و کسی
دیگر را بعد از وی لیاقت این امر نیست که وصی او باشد و الله

که ما او را هرگز ندیدیم مگر اینکه از وی یک هیبتی و ترسی در دل ما
نشسته و اعضای ما از هیبت او بلرزه افتاده پس همه اقرار بعجز
کرده از یکدیگر جدا شدند خذلهم الله تعالی حالا وقت آنست که
باز گردیم بسر مطلب و بیان کنیم آمدن مفضل را بخدمت حضرت
امام علیه السلام **قال المفضل فخرجت من المسجد محزونا مفکرا
فیما بلی به الاسلام و اهله من کفر هذه العصابة و تعطیلها فدخلت
علی مولای علیه السلام فرانی منکسرا فقال ما لک فاخبرته بما
سمعت من الدهریین و بما رددت علیهما** گفت مفضل رحمه الله
چون این سخنان از ابن ابی العوجا و رفیقش شنیدم بیرون آمدم
از مسجد در حالتی که حزن و اندوه بر من مستولی شده بود و فکر و
اندیشه میکردم در آن حالی که مبتلی شده بآن حال اسلام و اهل
اسلام از کفر این جماعت دهریه و معطل بودن ایشان که همه نفوس
ضایعه اند که اثری بر وجود ایشان مترتب نیست که اسلام و
اهل اسلام باین بلا مبتلی شده اند که همیشه این طایفه دهریه طعن
بر اسلام میزنند و او از ایشان بمسلمانان میرسد پس بواسطهٔ
رفع این غم و اندوه متوجه بتقبیل عتبهٔ رفیعهٔ حضرت امام علیه
فقلت

السلام کو دیدم که دار الشفاء دردمندانست پس داخل شدم
بخدمت مولای خودم که همیشه باد بروی درود و تحیت پس
حضرت امام علیه السلام مرا شکسته حال وغمگین دید پرسیدند
که چه حالست ترا و باعث بران ازردهگی چیست پس خبر دادم
آنحضرت را بانچه شنیده بودم ازان دو دهری و بانچه رد کرده
بودم برایشان فقال یا مفضل لالقین الیك من حکمة الباری
جل وعلا وتقدس اسمه فی خلق العالم والسباع والبهائم والطیر
والهوام وکل ذی روح من الانعام والنبات والشجر المثمرة وغیر
الثمر والحبوب والبقول الماکول من ذلك وغیر الماکول ما یعتبر المعتبرون
ویسکن الی معرفته المؤمنون ویتحیر فیه الملحدون فبکر علی غدا بعد
ازانکه مفضل ره عرض کرد انچه گذشته بود میان او و میان ابن ابی
العوجاء زندیق حضرت امام علیه السلام فرمودند که ای مفضل
هر اینه القا خواهم کرد بسوی تو و بیان خواهم نمود از برای تو
از حکمت آفریدگار که بزرگست و منزه از جمیع نقایص در آفرینش عالم
یعنی آسمانها و زمینها و انچه در آسمانست قوایم اربع ومخلب و
نابند و در آفرینش بهایم یعنی حیوانانی که صاحب قوایم اربعند لیکن

مخلب و ناب ندارند و در آفرینش مرغان و در آفرینش هوام یعنی حیواناتی
که حرکت و جنبش ایشان در زمین است از ذوات سموم و غیر ذوات
سموم مثل مار و عقرب و مورچه و غیر اینها و در آفرینش هر جانداری
از حیوانات اهلیه و در آفرینش انچه از زمین میروید و در آفرینش
درختان میوه دار و غیر میوه دار و در آفرینش دانها و تخمها و سبزیها
از خوردنی و غیر خوردنی از جمیع اینها بیان خواهم کرد تا ان پایانی را که
عبرت گیرند و آگاهی پیدا کنند صاحبان عبرت و آگاهی و آرامش و
اطمینان قلب پیدا کنند بدانستن این بیان صاحبان ایمان وحیرا تند
شوند درین ملحدان و انان که از راه حق میل کرده اند براه باطل پس
پس زود زود بیا بنزد من فردا قال المفضل فانصرفت من عنده فرحا
مسرورا وطالت علی تلك اللیلة انتظار الما وعدنی به فلما اصبحت
غدوت فاستوذن لی فدخلت وقمت بین یدیه فامرنی بالجلوس
فجلست ثم نهض الی حجرة کان یخلو فیها ونهضت بنهوضه فقال
اتبعنی فتبعته فدخل ودخلت خلفه فجلس وجلست بین یدیه فقال
یا مفضل کانی بك وقد طالت علیك هذه اللیلة انتظار الما وعدتك
فقلت اجل یا مولای گفت مفضل ره بعد از شنیدن این مژده

از پیش آنحضرت بیرون آمدم متوجه منزل خویش گردیدم در حالتی که
فرح و سرور بسیار مرا حاصل شده بود و دراز نمود بر من امشب
بواسطهٔ انتظار آنمژده که حضرت امام علیه السلام بمن وعده کرده
بود پس چونکه صباح کردم متوجه منزل مبارک آنحضرت گردیدم
پس اذن دخول از برای من حاصل شده داخل شدم بخدمت آنحضرت
و در برابر حضرت امام علیه السلام ایستادم بعد از آن بفرمودهٔ
آنحضرت نشستم بعد از لحظهٔ حضرت امام برخواسته متوجه حجره
شدند که خلوت خانهٔ آنحضرت بود و من نیز برخواستم بسبب بر
خواستن آنحضرت پس فرمودند که در پی من بیا پس من در پی آنحضرت
پس فرمودند که در پی من بیا پس رفتم حضرت امام داخل حجره شدند
من نیز داخل حجره شدم بعد از داخل شدن در حجره حضرت امام
نشستند من در برابر آنحضرت نشستم پس شفقت کرده فرمودند که
ای مفضل هیچ می بینی که امشب بر تو دراز نموده بواسطهٔ انتظار
آن وعده که از برای تو کرده بودم پس گفتم همچنین است ای مولای
من وانچه فرمودی مطابق واقع است فقال یا مفضل ان الله
کان ولا شیء قبله وهو باق ولا نهایة له فله الحمد علی ما الهمنا

والشکر علی ما منحنا فقد خصنا من العلوم باعلاها ومن المعانی
باسناها واصطفانا علی جمیع الخلق بعلمه وجعلنا مهیمنین علیهم
بحکمه فقلت یا مولای اتاذن لی ان اکتب ما تشرحه وکنت اعددت
معی ما اکتب فیه فقال لی افعل پس حضرت امام علیه السلام
شروع بکلام بلاغت نظام کرده فرمودند که ای مفضل بدرستی
و راستی که خدای تعالی بود و هیچ چیز پیش از وی نبود و او
قدیمی است که همیشه بوده و خواهد بود و نهایتی و آخری
نیست او را پس او را میسزد نه غیر او را ثنا و ستایش بواسطهٔ
آن علومی که ملهم گردانیده است ما را بآن بی واسطهٔ فکر و نظر
و مر او راست شکر بر آن نعمتهائی که داده است بما پس بتحقیق
که مخصوص گردانیده است ما را از علوم باعلای آن و از
معانی برفیعتر آن را خاصهٔ ما گردانیده است و آن علومیست
که احتیاج ندارد بمشقت کسب و تعب فکر و نظر که علم لدنی
عبارتست از آنست که آیهٔ کریمهٔ وعلمناه من لدنا علما اشاره بآن
علم است و برگزیده است ما را بر همه خلق بعلمش که از علمش بما
داده که آنچه ما میدانیم دیگران نمیدانند و گردانیده است

مارا مهيمن يعنى حافظ وامين وحاكم بجميع خلق بحكمتش كه حكمتش با
نما داده كه بر همه حاكميم يا اينكه مراد اين باشد كه بر گردانيم مارا بر
همهٔ خلق بعلمش يعنى بسبب علم ازلى ومقتضى اصطفاست وگردانيد
مارا مهيمن وحافظ وامين بر جميع خلق بحكمتش بسبب حكمت و
مصلحتى كه تقاضا ميكند در بقاء نوع انسان در هر عصرى
از اعصار از وجود امام مفترض الطاعة واجب العصمة كه هادى
ومرجع خلق باشد تا مقرب ايشان باشد بسوى طاعت و
ايشان از معصيت مفضل ره گويد كه چون حضرت امام عليه السلام
كلام بلاغت نظام را باينجا رسانيد من عرض كرده گفتم كه اى
مولاى من آيا اذن ميدهى مرا كه بنويسم آنچه را كه شرح ميكنى
وبيان ميفرمائى وحال آنكه من مهيا كرده ام وآورده ام باخود
دوات وقلم وكاغذ كه بنويسم آنچه را كه از حضرتت ميشنوم
حضرت امام عليه السلام اذن داده فرمودند كه بكن لكن اراده را
كه دارى ودركار باش يا مفضل ان الشكاك جهلوا الاسباب
والمعانى فى الخلقة وقصرت افهامهم عن تامل الصواب والحكمة
فيما ذرا البارى جل قدسه وبرء من صنوف خلقه فى البر والبحر و

السهل والوعر فخرجوا بقصر علومهم الى الجحود وبضعف بصائرهم
الى التكذيب والعنود حتى انكروا خلق الاشياء وادعوا ان كونها
بالاهمال لا صنعة فيه ولا تقدير ولا حكمة من مدبر ولا صانع
تعالى الله عما يصفون وقاتلهم الله انى يؤفكون اى مفضل بدرستى
كه صاحبان شك وآنانكه در باديهٔ حيرت وتردد سر كرده اند
جاهلند بچيزهائى را كه سبب ومقصودند در آفرينش اشيا و
غافلند از اينكه در خلقت هر مخلوق سببى وفايدهٔ ومصلحتى است كه
دخل در بقاء آن دارد وكوتاه هست فهمهاى ايشان از تامل
كردن ودريافتن صواب وحكمة ومصلحت در آنچه آفريده است
آفريننده كار وپروردگار كه بزرگست وقدس وپاكى او كه هيچ تقدس
وپاكى بتقدس وپاكى او نميرسد كه پاكست ومنزه از جميع شوائب عيب
ونقص وموصوفست بالفعل بجميع صفات كمال وديگر در آنچه
كه آفريده است از صنفها واقسام خلقش در بر وبحر ودر زمين
هموار وغير هموار كه آفرينش هر يك از آنها مشتمل بر حكمتها ومصلحتها
بسيار است پس بسبب اينكه ندانسته اند وافهام ايشان از آن كه
دريافتن صواب كوتاهى كرده بيرون رفته اند اين جماعت نادان ا

بسبب این کوتاهی دانش ونرسیدن ادراکشان باین حکم ومصالح
ازحدّ ایقان بحدّ انکار وطغیان وبیرون رفته اند بسبب ضعف و
سستی بصیرتهاایشان ازاقلیم روح افزای تصدیق واذعان بظلمت
سرای تکذیب ولجاج وخسران تا بحدّی که انکار کرده اند افرینش
اشیارا ومدّعی اینند که بودن اشیا وبهم رسیدن مخلوقات
باهمال است یعنی احتیاج ندارند در وجود بصنعة صانع و
بتقدیر وتدبیر وحکمة مدبّر حکیم بلکه طبیعت هریك مقتضی
وجود اوست یا انکه صانع اشیا مقدّر ومدبّر وحکیم علی
الاطلاق نیست همچنانکه طریقهٔ طبیعیّین ودهریّین است
افریدکار عالم بزرکست وپاکست ومنزّه ازانچه که ایشان وصف
میکنند واعتقاد دارند وخدا بکشد وخوار وذلیل کرداند
این جماعة که چکونه برکردانیده شده اند از راه حق بباطل و
ازکجا سالك این راه باطل شده اند با وجود کثرة دلایل لایحه و
براهین واضحه بر صانعیّة ومقدّریّة ومدبّریّة افریدکار عالم
فهم فی ضلالهم وعمههم وتحیّرهم بمنزلة عمیان دخلوا دارا قد
بنیت اتقن بناء واحسنه وفرشت باحسن الفرش وافخره واعدّ

فیها ضروب الاطعمة والاشربة والملابس والمشارب التی یحتاج الیها
ولا یستغنی عنها ووضع کلّ شیء من ذلك موضعه علی صواب من
التقدیر وحکمة من التدبیر فجعلوا یتردّدون فیها یمینا وشمالا و
یطوفون بیوتها ادبارا واقبالا محجوبة ابصارهم عنها لا یبصرون
هیئة الدّار وما اعدّ فیها وربّما عثر بعضهم بالشیء الّذی قد وضع
موضعه واعدّ للحاجة الیه وهو جاهل بالمعنی فیه ولما اعدّ لما
ذا جعل کذلك فتذمّر وتسخّط وذمّ الدّار وبانیها حضرت امام علیه
السّلام بواسطهٔ زیادتی توضیح حال این جماعة کمراه نظیری ومثالی
اورده فرمودند که حال این طایفهٔ ضالّه در کمراهی وسرکردانی
وکوری وحیرتی که دارند بحال کوری چند میماند که داخل شوند
در سرائی که ساخته باشند بنای انرا در غایت استحکام ونهایت
خوبی وفرشهائی که در کمال زیبائی در انجا کسترانیده باشند ومهیّا
وامادهٔ کرده باشند در انجا انواع خوردنیها واشامیدنیها و
اقسام پوشیدنیها وازبایستنیهائی که احتیاج بانها هست وان
انها کریزی نیست ازادوات والات وظروف همه را مهیّا کرده باشند
وهریك ازانها را درجائی که لایق باوست کذاشته باشند ودر

قرار دادن اندازه وتدبیر هریك صواب وحكمت بكار برده باشند
پس این جماعت كوران شروع در كردیدن انسرای كرده كاهی بجانب
راست میروند وكاهی بجانب چپ میایند وداخل درخانهای انسرای
شده كار ایشان اینست كه از خانهٔ بخانهٔ میروند ومیایند وحال
انكه چشم ندارند وچیزی نمی بینند نه هیئت سرای را ونه انچه در
انسرای مهیّا وكاه باشد كه یكی از ان كوران در حال تردّد كردن پایش
برسد بانچیزی كه در جایش كذاشته اند واماده كرده اند بسبب انكه
احتیاج باو هست پس لغزیده بروی در افتد وحال انكه انكور نمیداند
كه مقصود در كذاشتن انچیز چیست واز برای چه كار اماده
كرده اند وچرا در انموضع كذاشته اند پس انكور نادان غضبناك
وخشمكین كردیده شروع در مذمّت انسرای كند كه چرا این را
ساخته اند واین چیز را بیجا در این موضع كذاشته اند وهمچنین
مذمّت كند بنا كننده سرای را كه او را وقوفی وتدبیری وحكمتی
نبوده است كه هم چو سرای ساخته وانیز را در این جای كذاشته
فهذه حال هذا الصّنف فی انكارهم ما انكروا من امر الخلقة وثبات
الصّنعة فانّهم لمّا غیبت اذهانهم عن معرفة الاسباب والعلل فی

الاشیاء صاروا یجولون فی هذا العالم حیاری ولا یفهمون ما هو
علیه من اتقان خلقته وحسن صنعته وصواب تهیئته وربّما وقف
بعضهم علی الشّیء یجهل سببه والارب فیه فیسرع الی ذمّه ووصفه
بالاحالة والخطاء كالّذی اقدمت علیه المنانیّة الكفرة وجاهرت
به الملاحدة المارقة الفجرة واشباههم من اهل الضّلال المعلّلین
انفسهم بالمحال پس بعینه همین حال كوران دارند این صنف كمراه
در انكار كردن ایشان انچه را كه انكار كرده اند از امر افرینش وثبات
واستحكام صنعت بواسطهٔ اینكه این طایفه ضالّه چونكه پوشیده
شده است بر ایشان معرفت اسباب وعلل ونمیدانند چیزهای را
كه سبب وعلّة وغرض ومقصودند در افرینش اشیاء كه هیچ یك
در خلقة بی حكمتی ومصلحتی نیست پس بنا برین كردیده اند این جماعت
كه جولان میكنند ومیكردند در این عالم حیران وسركردان و
نمی فهمند انچیزی را كه بنای عالم براوست از محكم بودن خلقتش
وخوب بودن صنعتش وصواب بودن مهیّا كردن بعضی از اجزای
بعضی وكاه باشد كه یكی ازین طایفه واقف شود بچیزی كه خلقت
او موافق حكمت ومصلحت است وحال انكه نمیداند كه سبب در

افرینش او چیست و از برای چه کار مخلوقست پس انکه تامل کند فی الحال
شروع میکند در مذمت کردن و وصف کردن اینچنین محال بودن
و خطا بودن که بر وجود او فایده مترتب نیست و محالست که او را صانع
مقدر مدبری باشد و وجود او بر مقتضای حکمت و مصلحت بودن
خطاست مثل این هرزه چند که اقدام و جرات کرده اند بر ان این طایفه
کفره پوشیده نماند که در جمیع نسخ لفظ متانیة واقع شده است
بنون بعد از میم و تا حال این لفظ مشتبه مانده چه در میان فرق
فرقه که مسمی باین اسم باشد مشهور نیست و یکی از افاضل دام
افادته این لفظ را مانیة تصحیح داده است یعنی جماعتی که منسوب‌اند
بمانی و انچه بخاطر این حقیر میرسد والله اعلم اینست که میتواند که
این لفظ منانیة باشد بنون مخففه مفتوحه بعد از میم مفتوحه
ماخوذ از منون بمعنی دهر و بعد از الحاق یای نسبة واو منقلب
بالف شده باشد و علماء صرف ذکر کرده اند که کمال مناسبت دارد
واو با الف و همزه که در اغلب مواضع واو را قلب میکنند بالف
و همزه مثل اقتت و اجوه که در اصل وقتت و وجوه بوده پس
بنا برین منانیة بمعنای دهریة باشد یعنی مثل انچه که اقدام و جرات

کرده اند بر ان این جماعت دهریة کفره و اشکارا کرده اند این امر را
این جماعت ملاحدة بی دین فسقة فجره و امثال ایشان از کمراهان
دیکر انچنان جماعتی که تعلیل کرده اند نفسهای خود را بمحال یعنی
مشغول کردانیده اند خویشتن را و تسلی داده اند خود را بامری
محال از عدم صنعة و تدبیر در افرینش اشیا که امریست ممتنع
و حمل کردن عبارت المعللین انفسهم بالمحال بر این معنی بنا برینست
که در قاموس اورده که میکویند علله بطعام و غیره تعلیلا
شغله به و در دستور اللغة اورده که علل طیب و ممکن است
که مراد این باشد که این جماعت محال را علت و وجه نفسهای خود
کردانیده اند یعنی هر وقت که یکی از ایشان میکویند که ترا صانعی
و مقدری و مدبری هست در جواب همین میکویند که این محالست
پس محال را علت میکردانند از برای مصنوع بنودن خودش لیکن
احتمال اول ظاهر است فحق علی من انعم الله علیه بمعرفته و هداه
لدینه و وفقه لتامل التدبیر فی صنعة الخلایق و للوقوف علی
ما خلقوا له من لطیف التدبیر و صواب التعبیر بالدلالة القایمة الدالة
علی صانعها ان یکثر حمد الله مولاه علی ذلک و یرغب الیه من الثبات

علیه والزیادة منه فانه جل اسمه یقول لئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید پس ثابت ولازمست برکسی که
نعمت داده است خدای تعالی براو ولطف ومرحمت خود در
بارهٔ او ارزانی داشته باشد و را شناسا کردانیده بخودش
وراه دین خود را باو نموده و توفیق داده او را از برای تأمل
کردن ودریافتن تدبیر الهی در صنعة خلایق وافرینش موجودات
کرده است که وجود مخلوقات بی صنعة صانع قدیم وبی
تدبیر مدبر حکیم محال است ودیگر توفیق داده از برای واقف
شدن ومطلع کردیدن برچیزی که افریده شده اند خلایق از
برای انچه از منافع ومصالحی که تدبیر بعضی لطیف وخفی است و
بعضی ظاهر وبین واندازهٔ هریك بمیزان حکمت سنجیده شده
در کمال صواب واین معرفت ووقوف بسبب این است که حق
سبحانه وتعالی قرار داده است در هریك از خلایق دلالة قائمه
سدیدهٔ که مطلع میکرداند عارف را بر صنایع ایشان زیرا که عارف
موفق هرگاه نظر وتامل کند در مخلوقات از زمین واسمان وهر
چه در اوست از کواکب وحیوان وانسان ونبات وجماد وغیر

ایها ومرتبط بودن بعضی ببعضی ومشتمل بودن هریك بر حکم ومصالح
بسیار میکند باینکه این موجودات کثیره را خالقی است قدیر علیم و
این انتظام وتدبیر را صانعی است مدبر حکیم پس زبان اعتراف باین
مقال مترنم میکرداند که ربنا ما خلقت هذا باطلا پس عارف موفق
واجب است که بسیار کند حمد وثنا وشکر افریننده کار عالم را که مولی
اوست بواسطهٔ این نعمت عظمی که باو ارزانی داشته وهمیشه
راغب باشد بحمد وشکر پروردکار در ثبات ودوام وزیاد کردن
حمد چه بدرستی که افریننده کار عالم که بزرگست نامش در کلام مجید
خود میفرماید که لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید
یعنی بحق سوکند که اگر شکر کنید بازاء نعمتهای که بشما عطا کرده ام
هر اینه زیاد میکردانم البته از برای شما نعمتها را ومیکردید مستحق
اجر وثواب وبحق سوکند که اگر کفران نعمت کنید وسر از اطاعت
وفرمان من باز زنید مستحق نکال وعذاب خواهید کردید وبترسید
از عذاب من بدرستی که عذاب من بغایت سخت است نعوذ بالله
من کفران النعم یا مفضل اول العبر والادلة علی الباری جل قدسه م
تهیئة هذا العالم وتالیف اجزائه ونظمها علی ما هی علیه فانك اذا

تامّلت العالم بفکرك وميّزته بعقلك وجدته کالبيت المبني المعدّ فيه
جميع ما يحتاج اليه عبادة ای مفصّل اوّل عبرتهائی که ازاو تعجّب و
اگاهی حاصل میشود واوّل دلیلهائی که ازاو علم حاصل میشود بر
وجود افرینده کار که بزرگست پاکی او ومهیّا واماده کردانیدن این
عالم است وتالیف وترتیب دادن اجزای اوست ومربوط ساختن
بعضی ببعضی بران روشی که می باید که عالم بران روش باشد بر
مقتضای حکمت ومصلحت پس بدرستی که تو هرگاه تامّل کنی در
وضع عالم بفکر خود وتمیز کنی ونظر اندازی در اجزای عالم بعقل
خود می یابی عالم را مثل خانهٔ ساخته که مهیّا واماده کرده باشند
در وی جمیع انچیزهائی که محتاجند باو بندگان خدای بحیثیتی که ایشانرا
از انچیزها گزیزی نیست فالسّماء مرفوعة کالسّقف والارض ممدودة
کالبساط والنّجوم منضودة کالمصابیح والجواهر مخزونة کالذّخایر
وکلّ شیء فیها لشانه معدّ والانسان کالمالك ذلك البیت والمخوّل
جمیع ما فیه وضروب النّبات مهیّاة لمآربه وصنوف الحیوان مصروفة
فی مصالحه ومنافعه چونکه حضرت امام علیه السّلام تشبیه کردند
هیئة عالم را بهیئة خانهٔ که اماده کرده باشند در وی جمیع ضروریاترا

وحال انکه هریك از مشبّه ومشبه به مشتمل بود بر امور متعدّده
خواستند که هریك را جدا گانه تشبیه کنند بدیگری پس فرمودند
که این اسمان که بلند کرده شده است بسقف انخانه میماند واین
زمین که گسترانیده شده است ببساطی میماند که در انخانه گسترده
باشند واین ستارگان نورانی که در اسمان بر فوق یکدیگر ترتیب
داده شده اند بچراغان انخانه میماند که در وقت احتیاج برافروزند
وجواهری که در این عالم مخزونند از معادن وغیر معادن بذخیرهای
چند میماند که در انخانه اندوخته باشند که بهنگام احتیاج
بکار ایند ودیگر هرچه که در زمین است از برای کاری که ازو
میاید اماده کرده شده است واین انسان بکسی میماند که اورا
مالك این خانه کرده باشند واین خانهٔ اراسته را باو سپرده
باشند واورا ناقل ومحوّل جمیع انچه که درین خانه است کرده
باشند از دادن وگرفتن وانواع انچه از زمین میروید چه از
درختان میوه دار وغیر میوه دار وچه از عقاقیر وغیر عقاقیر
همه را مهیّا کرده اند از برای حاجتهای انسان واقسام حیوان
گردانیده شده اند در مصالح ومنافع او وبعضی بواسطهٔ سواری

وصنفی بجهة بار برداشتن وقسمی از برای خوردن وپارۀ از برای
زمین شکافتن ومنافع ومصالح دیکر که از حیز عد وحصر
بیرون است ففی هذا دلالة واضحة علی ان العالم مخلوق بتقدیر و
حکمة ونظام وملائمة وان الخالق له واحد وهو الذی الفه
ونظمه بعضا الی بعض جل قدسه وتعالی جده وکرم وجهه ولا اله
غیره تعالی عما یقول الجاحدون وجل وعظم عما ینتحله الملحدون
پس در همین مهیا کردانیدن عالم وترتیب دادن اسباب بر نهج
حکمت وصواب دلالتیست روشن وهویدا وبینه ایست
از شك وریب معرا برانکه این عالم آفریده شده است بتقدیر
وحکمة وبانتظام وملایمة یعنی هریك را باندازه وفراخور
حال او آفریدن ومنافع ومصالح بر وجود او مرتب ساختن
وربط ومناسبة میان یکدیکر قرار دادن ودیکر دلالة می کند
برانکه آفریننده عالم یکیست واو است آفریده کاری که
تالیف وترتیب داده عالم را ومربوط کردانیده اجزاء عالم را
بیکدیکر ودر رشته وجود بعضی را ببعضی منظوم ساخته
که اکر آفریده کاری یکی نبودی که این انتظام واتساق درست دادی

چنانچه اجزاء بنیه بدن انسان را اکر یك نفس مدبر نبودی هر آینه
انتظام صورت نبسته اجزا از هم فرو ریختی وکذلك لو کان فیهما
آلهة الا الله لفسدتا ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد بزرکست
پاکی او وبلند است عظمت او وکریمه عظمتها در جنب عظمت او
هیچ است وکریم است ذات او ونیست معبود سزاوار پرستش
غیر او ومتعالی و پاکست از انچه که میکویند منکران بزرك وعظیم
ومنزه است از انچه نحله وطریقه خود کرده اند ان را ملحدون
نبتدئ یا مفضل بذکر خلق الانسان فاعتبر به فاول ذلك ما
یدبر به الجنین فی الرحم وهو محجوب فی ظلمات ثلث ظلمة البطن وظلمة
الرحم وظلمة المشیمة حیث لا حیلة عنده فی طلب غذاء ولا دفع
اذی ولا استجلاب منفعة ولا دفع مضرة فانه یجری الیه من
دم الحیض ما یغذوه کما یغذو الماء النبات میخواهم که ابتدا کنم ای
مفضل بذکر خلق انسان ومقدم دارم آفرینش انسان را بر سایر
مخلوقات وبیان کنیم بتربیت یافتن انسان در حالات مختلفه
پس مستمع باش وعبرت بکیر ونیك ملاحظه کن واکاهی پیدا کن
بسبب این بیان ما پس اول این حالات آن حالتیست که تدبیر

کرده میشود و پرورش داده میشود بان حالت کودک در رحم
مادر و حال انکه او پوشیده و پنهانست در سه تاریکی اوّل تاریکی
شکم مادر دوّم تاریکی رحم سیوّم تاریکی بچه دان پس در این
سه تاریکی حالش بدین منوالست که در جای واقع شده که نیست
در نزد او حیلهٔ و وسیلهٔ در طلب غذا و دفع از او و نه میتواند
که جلب منفعتی از برای خود بکند و نه قدرة دارد که مضرّتی از
خود دفع کند پس بدرستی که در رحم چو جائی بتدبیر الهی حالش
چنین است جاری میشود بسوی او از خون حیض ان قدر خواے
که غذای او میشود و پرورش میدهد او را همچنانکه اب غذای نبات
کردیده پرورش میدهد یعنی اکر اب نباشد انچه از زمین میروید
پژمرده و خشک خواهد شد همچنین خون حیض اکر جاری نشود
بسوی او از راه ناف و ازان رکهائی که برحم امده و بمشیمه متّصل
کردیده و پرورشش ندهد پژمرده و خشک خواهد شد پس همان
دستوری که اب نبات را پرورش میدهد و تر و تازه اش دارد خون
حیض نیز همان دستور در رحم طفل را پرورش داده نمیکذارد
که بخشکد فلایزال ذلک غذاءه حتّی اذا اکمل خلقه واستحکم بدنه

وقوی ادیمه علی مباشرة الهواء وبصره علی ملاقاة الضیاء هاج الطلق
بامّه فازعجه اشدّ ازعاج واعنفه حتّی یولد فاذا ولد صرف ذلک
الدّم الّذی کان یغذوه من دم امّه الی ثدییها فانقلب الطعم واللون الی
ضرب اخر من الغذاء وهو اشدّ موافقة للمولود من الدّم فیوافیه
فی وقت حاجته الیه پس همیشه در رحم این خون حیض غذای اوست
تا وقتی که بکمال میرسد خلقتش و تمام میشود ساختن اعضایش و
مستحکم میشود بدنش و قوی میکردد پوستش بر مباشرة هوا
و چشمش بر ملاقاة روشنائی در این وقت هیجان و طغیان میکند
درد زائیدن بمادرش و درد او را بشورش اورده بی تابش
میکرداند پس برکند این درد او را از جای خود سخت برکندنی
و بعنف او را بجنبش میاورد تا انکه زاییده میشود پس وقتی که
زائیده شود برکردانیده میشود ان خونی که در رحم غذاء او
میشد از خون مادرش بسوی هر دو پستان او و بعد از انکه خون
در پستان قرار کرفت بر میکردد طعم و لونش بسوی نوع دیکر
از غذا یعنی طعم و رنک خون متبدّل میشود بطعم و رنک شیر
زیرا که پستان بتقدیر الهی مؤلّف است از عصب و شرائین و

وعروق باریک که بافته و پیچیده شده است با گوشت سفید
غددی و طبیعتش طبیعت شیر است پس بسبب این که پستان
طبیعت شیر دارد و تا متشبه با او شود هر خونی که در جوف
پستان قرار گیرد مستحیل بشیر میشود و این شیر غذائی است
که موافقتش بیشتر است بمولود از خون پس همیشه این شیر
میرسد بمولود در وقت احتیاج او بشیر فحین تولّد قد تلمّظ
وحرّک شفتیه طلبًا للرّضاع فهو یجد ثدیی امّه کالاداوتین
المعلّقتین لحاجته پس در همان وقتی که طفل متولّد میشود
می بینی که لب را بزبان میلیسد و زبان را در دهان میگرداند
و نیز هر دو لب را حرکت میدهد بواسطهٔ خواهشی که دارد که
بشیر خوردن یا انکه هرگز شیر نخورده پس در ان حالة همین
قدر میداند که می باید هر دو پستان مادرش را مثل دو مطهرهٔ
ابی که او بخته باشند زیرا اینکه بکار او می اید فلایزال
یغتذی باللّبن ما دام رطب البدن رقیق الامعاء لیّن الاعضاء
حتّی اذا تحرّک واحتاج الی غذاء فیه صلابة لیشتدّ ویقوّی
بدنه طلعت له الطّواحن من الاسنان والاضراس لیمضغ به

الطّعام فیلین علیه ویسهل له اساغته پس بهوسنه غذا می کند
شیر را و بدان پرورش مییابد مادام که بدنش تر و تازه است
و رودهایش تنک است و اعضایش نرمست که غذای دیگر
درین حالت بغیر از شیر مصلح بدن او نیست پس حالش بدین منوال است
تا هنگام ان شود که بحرکت درآید و براه افتد و محتاج شود
بغذائی که صلابتی داشته باشد از برای سخت شدن و قوی
گردیدن بدنش در این وقت نمودار میشود از برای او دندانهای
طواحن و اضراس که دندان اسیا گویند تا بخاید بان طعامیرا
که سختی داشته باشد تا بسبب خائیدن نرم گردد طعام بر طفل
و اسان شود از برای او فرو بردن طعام تا سبب بقای او گردد
فتبارک الله احسن الخالقین فلایزال کذلک حتّی یدرک فاذا
ادرک وکان ذکرًا طلع الشّعر فی وجهه فکان ذلک علامة الذّکر
وعزّ الرّجل الّذی یخرج به من حدّ الصّبی وشبه النّساء وان
کانت انثی بقی وجهها نقیًّا من الشّعر لتبقی لها البهجة والنضارة
الّتی تحرّک الرّجال لما فیه دوام النّسل وبقاؤه پس طفل همیشه
باین حال است تا وقتی که بسنّ بلوغ رسد پس در وقتی که بالغ شود

از جمله ذکور باشد نمودار میشود موی در روی او پس این موی
نشان ذکوریت و عزت مرداست که این موی انچنان چیزیست که
که بیرون میرود مرد بسبب ان از حد صبی و کودک بودن و از شباهت
زنان و اگر در وقت بلوغ از جمله اناث باشد باقی میماند روی
او پاکیزه از موی و بر همان حالتی که پیش از بلوغ بود بعد از بلوغ
نیز بر همان حالت باقی میماند تا اینکه پاینده بماند از برای زن
ان خوبی و تازگی که بحرکت درمیاورد مردانرا از برای ان کاری
که در ان کار است دوام و بقاء نسل او و مایل میکرداند ایشانرا
بجانب زن زیرا که درین بقای بهجت و نضارت و حرکتست
دوام و بقاء نسل که اگر چنین نمیبود مردان بکمتری مایل بزنان
میشدند و بدین سبب رفته رفته نسل منقطع میشد اعتبر
یا مفضل فیما یدبر الانسان فی هذه الاحوال المختلفة هل تری
یمکن ان یکون بالاهمال افرایت لو لم یجر الیه ذلک الدم و هو
فی الرحم الم یکن سیذوی و یجف کما یجف النبات اذا فقد الماء و
لو لم یزعجه المخاض عند استحکامه الم یکن سیبقی فی الرحم کا
لموؤد عبرت بگیر و ملاحظه کن و نیک تامل کن ای مفضل

درین چیزهائی که تدبیر کرده میشود و پرورش داده میشود
با چیزها انسان درین چند حال مختلف از غذا کردیدن خون
حیض مادام که در رحم است و بعد از متولد شدن شیر کردیدن
خون در پستان بجهت غذای او و بعد ازین حالة نمودار
کردیدن دندان و نعمتهای دیگر که پرورش انسان با انهاست
ایا هیچ می بینی که ممکن باشد باهمال بودن پرورش انسان
درین احوال مختلفه که او را تربیت کننده و صانعی و مدبری
درین مراتب و حالات نباشد ایحسب الانسان ان یترک
سدی الم یک نطفة من منی یمنی ثم کان علقة فخلق فسوی
نه هم چنین است بلکه محال است که وجود او و پرورش او
درین حالات مختلفه بی صانع و مدبر باشد نه بینی یا من بکو
که اگر جاری نمیشد بسوی طفل انخون در حالتی که در رحم بود
ایا پژمرده نمیشد و خشک نمیکردید در اندک زمانی همچنانکه
خشک میکردد کیاه در وقتی که نیاید ابرا و اگر بر نمیکند و
نمیکیباند او را از جای خود و سرازیرش نمیکرداند در زایدن
مادرش نزد مستحکم و محفوظ بودن او در رحم و مسدود بودن

جمیع نواحی و در شکم مادرش بجانب بالا بودن یا باقی بخوا هست
ماند در رحم مادر مثل کسی که او را زنده در قبر کرده باشند که
بیرون آمدن او از زیر زمین بغایت مشکل است بلکه ممتنع مگر
بیرون آوردن او را بیرون آورد پس همچنین اگر خون حیض یا امر
الهی در رحم غذای طفل نمیشد مادرش پژمرده و خشک میگردید
و اگر بفرمان آفریدگار درد زاییدن مادرش او را از جای خود
نمیکیبانید در رحم زنده باقی میماند و مزاج بفساد میشد و لو
لم یوافقه اللبن مع ولادته لم یکن سیموت جوعا او یغتذی بغذا
لا یلائمه ولا یصلح علیه بدنه ولو لم یطلع علیه له الاسنان
فی وقتها لم یکن سیمتنع علیه مضغ الطعام واساغته او بقیه
علی الرضاع فلا یشتد بدنه ولا یصلح العمل ثم کان تشتغل امه
بنفسه عن تربیته غیره من الاولاد ولو لم یخرج الشعر
فی وجهه فی وقته لم یکن سیبقی فی هیئة الصبیان والنسا
فلا تری له جلالة ولا وقارا و اگر موافقت نمیکرد طفل را
شیر و بوی نمیرسید این بار زاییدن زمادر یعنی بعد از زاییدن
اگر شیر بطفل نمیرسید یا با مزاجش سازگار نمیگردید یا نبود

که بزودی میمرد از گرسنگی یا غذا می خورد که موافق نبود مزاجش را
و بصلاح نمیآمد بدنش و مزاج بفساد میشد و سبب تولد
امراض کثیره میگردید و اگر نمودار نمیشد و بیرون نمی آمد
از برای طفل دندانها در وقتش که آن وقت محتاج بودن او است
بغذای که در وی صلابتی باشد یا نبود که البته ممتنع می بود
بروی خاییدن طعام و باسانی فرو بردن آن یا آنکه وا میداشت
او را بی دندانی بر اینکه همیشه شیر خورد پس بنابراین سخت
نمیشد بدنش و صلاحیت نداشت از برای هیچ کاری بعد
از اینها همه دیگر هم چو بود باز میماند مادرش بسبب تربیت
کردن و گرفتار شدن باو به تنهای از پرورش دادن فرزندان
دیگر و همه اوقات خود را صرف شیر دادن او میکرد و بهیچ
فرزند دیگر نمی پرداخت و اگر بیرون نمیامد موی در روی
او در وقتش آیا نبود که باقی میماند در هیئة کودکان و زنان
پس نمیدیدی از برای او جلالتی و نه وقاری پس حق سبحانه و
تعالی بقدرت کامله و رافت شامله بواسطه نظام نوع انسان
شیر را موافق مزاج طفل گردانید و مقارن زاییدن بوی

رسانید تا از گرسنگی بمیرد یا معتذی نشود بغذائی که موافق
او نباشد و بعد از انقطاع ایام رضاع دندان را در دهان
او نمودار گردانید تا خائیدن طعام سخت میسّرش گردد و
ابتلاء بروی آسان شود تا خلل در نظام احوالش راه نیابد
و بعد از بلوغ موی را در روی او بیرون آورد تا سبب امتیاز
او گردد از کودکان و زنان و تا جلالتی و وقاری داشته باشد
فقال المفضّل فقلت یا مولای فقد رایت من یبقی علی حالته
ولا ینبت الشّعر فی وجهه وان بلغ حال الکبر فقال علیه السلام
ذلك بما قدّمت ایدیهم وانّ الله لیس بظلّام للعبید پس
گفت مفضّل ره که بعد از استماع این کلام بلاغت نظام
عرض کرده گفتم که ای مولای من بتحقیق که دیده ام من کسیرا
که باقی میماند بر حالت خودش و نمی روید موی در روی او
واگرچه برسد بکبر سنّ بلکه بران حالتی که قبل از بلوغ بود
بعد از بلوغ نیز بر همان حالت باقی میماند حضرت امام علیه
السّلام در جواب سؤال او فرمودند که این نروییدن موی
در روی بعضی بسبب اشیائیست که کرده است بیشتر دستهای

ایشان و از طرف ایشان ناشی شده و صدور این حال از جانب ایشان
یا کنایه از این است که نقص در ذوات و ماهیّات ایشانست
و یا از کردار پدر و مادر ایشانست چنانچه در احادیث
اصحاب عصمت سلام الله علیهم وارد شده است که مجامعت
کردن در اوقات مکروهة منهیّة سبب تولّد فرزندی
میشود که ایشان را خوش نیاید و یا آنکه خود بدست خود
میکنند زیرا که طبیعتی را که خدای تعالی بایشان داده است
نمیگذارند که کار خود را بکند مثل خصی کردن و بافیون معتاد
شدن پیش از بلوغ و غیر اینها و بدرستی که نیست خدای
تعالی ظلم کننده بر بندگان بلکه نقصی که هست از طرف ایشانست
که خود بر خود ستم میکنند فمن هذا الّذی یرصد حتّی یوافیه
بکلّ شیء من هذه المآرب الّا الّذی انشاه خلقا بعد ان لم یکن ثمّ
توکّل له بمصلحته بعد ان کان فان کان الاهمال یاتی بمثل هذا
التّدبیر فقد یجب ان یکون العمد والتّقدیر یاتیان بالخطا والمحال
لانّهما ضدّ الاهمال وهذا قطیع من القول وجهل من قائله
لانّ الاهمال لا یاتی بالصّواب والتّضادّ لا یاتی بالنّظام تعالی

الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا پس کیست آن کسی که رعایت
و محافظت و مراقبت انسان میکند و باحوال او و امیرسد در
این حالات مختلفه و مراتب متعدده و از حال وی غافل نیست
تا بحدی که میرساند بوی همه چیز را از این در بایستیها و منافع
و مصالحی که سابقا مذکور شد کیست که این را بکند و که این را
می تواند کرد مگر آن پروردگاری که آفرید انسان را و گردانید
او را مخلوق تمام الاعضاء بعد از آنکه نبود و در زاویه عدم
مختفی بود بعد از آن متکفل و متعهد گردید از برای او بمصلحت
حالش در رسانیدن انچنین هائی که صلاح حال او بانهاست
بعد از آنکه موجود گردید و قدم در دایرهٔ کون و وجود گذاشت
پس اگر اهمال یعنی فرو گذاشت کردن و اشیا بطبایع خود موجود
شدن بدون علم و قصد و ارادهٔ صانع میامده باشد با مثل
این تدبیری که مذکور شد در احوال انسان که منشا این تدبیر
اهمال شده باشد میامده باشد با مثل این تدبیری که مذکور شد
در احوال انسان میامده پس واجب است که عمد و تقدیر یعنی
موجود شدن بعلم و قصد و ارادهٔ صانع و قدر و اندازهٔ اشارا

سنجیدن بمیزان حکمت و مصلحت میامده احوال مذکوره باشد
با خطا و فساد و محال یعنی در این تدبیر انسان در این احوال مذکوره
اگر اهمال حق و صواب باشد باین معنی که اهمال منشا هم چو
تدبیر صایبی شده باشد پس لازم میاید که عمد و تقدیر منشاء
خطا و محال باشد و از عمد و تقدیر بجز خطا چیزی سر نزند
زیرا که عمد و تقدیر ضد اهمال اند و اجتماع ضدین محال است
و نمیشود که اهمال با تقدیر و عمد جمع شود و این یعنی اهمال را
حق و صواب دانستن و عمد و تقدیر را خطا و محال گفتن
قولی است رسوا و قایل این قول نادانیست بی حیا زیرا که اهمال
یعنی موجود شدن انسان و منتظم بودن حال او در این مراتب
مختلفه بمقتضای طبیعت بدون صانع مدبر حکیم نمیاید
با صواب و نمیگردد این تخالف و تضاد در احوال مذکوره
منشا اتساق و التیام چه طبایع مشتملند بر امور متضاده
از عناصر اربعه و مع هذا این حالاتی که از برای انسان مذکور
شده در این مراتب متعدده بر خلاف یکدیگر و حال آنکه
تخالف و تضاد نمیاید با نظام و نمیگردد باعث بر تناسب

وانتظام بلکه هست سبب فنا واعدام مکر دیکری این امور
متضاده مختلفه را تسخیر کرده باسم التیام وانتظام دهد و
او نیست مکر صانع قادر حکیم علی الاطلاق که خالق زمین و
اسمانست و روزی دهندهٔ انس وجان واو متعالی و منزه است
از انچه که میکویند ملحدان وعالی و رفیع است از انچه نسبت
میدهند باو طایفهٔ دهریه بی سامان عالی بودن بزرک چون که
حضرت امام علیه السلام فارغ شدند ازین بیان معجز نشان
خواستند که اشاره کنند باینکه چه حکمت و مصلحت است در
اینکه مولود در حین تولد از حلیهٔ عقل وشعور عاری و
عاطل است تا انکه بتدریج ومرور ایام عقل وقوای او
بکمال میرسد پس فرمودند که ولو کان یولد فهما عاقلا لانکر
العالم عند ولادته ولبقی حیران تایه العقل اذا رای مالم یعرف
وورد علیه مالم یر مثله من اختلاف صور العالم والطیر
من البهایم الی غیر ذلک مما یشاهده ساعة بعد ساعة ویوما
بعد یوم واکر چنین میبود که مولود زاییده میشد وحال انکه
در حین تولد صاحب فهم وعقل میبود هر اینه انکار میکرد

این عالم را وغریب مینمود در نظرش وضع عالم نزد متولد شدنش
وهر اینه باقی میماند در این عالم حیران وسرکردان در حالتی که
عقلش بهیچ طرف راه نمیبرد وقتی که میداند انچیزیرا که نشناخته
وباو انس نکرفته هرکاه وارد میشد بروی چیزی که ندیده بود
مثل اورا از اختلاف صور واوضاع عالم از مرغان وبهایم
تا هرچه که دیکر غیر انها بود از انچه مشاهده میکرد ساعة
بساعة وروز بروز پس باکسی انس نمیکرفت ومتوحش میشد
از ابنای نوعش واعتبر ذلک بان من سبی من بلد الی بلد و
هو عاقل یکون کالواله الحیران فلا یسرع فی تکلم الکلام وقبول
الادب کما یسرع الذی سبی صغیرا غیر عاقل واعتبار کن وبسنج
حال مولود عاقل را بحال کسی که اورا اسیر کنند از شهری وبیارند
بشهری دیکر وحال انکه صاحب عقل وفهم باشد وزبان وطن
مردم ان دیار را نداند پس خواهد بود همچو کسی که سرکردان و
حیران باشد واز وضع غریب ایشان اورا تعجب وتنفری خواهد
بود پس سرعت نخواهد کرد در اموختن سخن وقبول ادب و
بزودی نخواهد اموخت زبان وسخن اهل ان دیار را وباسانی

قبول نخواهد کرد طرز و روش ایشانرا هم چنانکه بر وجودی میاموزد
و قبول میکند کسی که او را اسیر کند در حالتی که کوچک باشد
و عقل و شعور نداشته باشد ثم لو ولد عاقلا کان یجد غضاضة
اذا رای نفسه محمولا مرضعا معصبا بالخرق مسجی فی المهد لانه
لا یستغنی عن هذا کله لرقة بدنه و رطوبته حین یولد ثم کان
لا یوجد له من الحلاوة والموقع من القلوب ما یوجد للطفل بعد
بعد از این مفسدهٔ دیگر اینست که اگر زائیده میشد
طفل با عقل و تمیز هم چو بود که می یافت در خود یک مذلتی و
خواری وقتی که میدید خودش را بر دوش دیگری و در کنار کو فته
پستان در دهان او نهاده شیر میدهد و بپارچه چند کس
او را بسته اند و او را پیچانیده در گهواره خوابانیده اند زیرا
که او را گزیری نیست از اینها همه از برداشتن و شیر دادن و
سر بستن و در گهواره خوابانیدن بواسطهٔ رقت و رطوبت بدنش
در حین متولد شدن بعد ازین دیگر هم چو بود که یافت نمیشد
از برای او از شیرینی و دلنشینی آن شیرینی و دلنشینی که میباشد
مر طفل را زیرا که مولود هرگاه صاحب عقل و شعور و تمیز باشد

صادر نخواهد شد از وی آن حرکات و سکنات شیرین آن گفتار و
کردار دلنشین که اطفال راست فصار یخرج الی الدنیا غبیا غافلا
عما فیه اهله فیلقی الاشیاء بذهن ضعیف و معرفة ناقصة ثم لا
یزال یزداد فی المعرفة قلیلا قلیلا و شیئا بعد شیء و حالا بعد حال حتی
یألف الاشیاء و یتمرن و یستمر علیها فیخرج من حد التأمل لها
والحیرة فیها الی التصرف والاضطراب فی المعاش بعقله و حیلته
والی الاعتبار والطاعة او السهو والغفلة والمعصیة پس بنا
بر مقتضای حکمت و مصلحت گردید طفل باین حال که بیرون
میاید از شکم مادر بدنیا در حالتی که کول و نادانست و از زیور
عقل و تمیز عاری غافل و بی خبر از کردار و حال مادر و پدر و
اهل و خویشان پس میرسد باشیا و در می یابد چیزها را بذهن
ضعیف و شناسائی ناتمام بعد از آن همیشه زیاد میشود حال
او در معرفة اندک اندک و مرتبه مرتبه و روز بروز در ترقی است
تا آنکه الفت میگیرد باشیا و خوی و عادت میکند بر چیزها
پس بسبب این الفت و عادت بیرون میرود از حد تأمل کردن
اشیا و حیرت در چیزها بسوی تصرف و تردد کردن در تحصیل

معاش تعقل وچاره وحذاقت خودش وبسوی اعتبار وپند گرفتن
وچاره وآگاهی وفرمان برداری یا بسوی سهو وغفلة وبیخبری
ونافرمانی   وفی هذا ایضا وجه آخر فانه لو کان یولد تام العقل
مستقلا بنفسه لذهب موضع حلاوة تربیة الاولاد وما قدر
ان یکون للوالدین فی الاشتغال بالولد من المصلحة وما یوجب التربیة
للآباء علی الابناء من المکافاة بالبر والعطف علیهم عند حاجتهم
الی ذلک منهم   ودرین متولد شدن طفل بی عقل وشعور وتمیز
وبیخبر از حال عالم وجوه دیگر نیز هست که دلالت میکند بر اینکه
این حال اصلح است از برای او پس بدرستی وراستی که از آن وجوه
یکی اینست که اگر زاییده میشد تام العقل وکامل القوی وبخود
بر پای بخیتنی که محتاج نمیبود بمربی هر آینه میرفت و بر طرف
میشد آن لذت وحلاوتی که هست پدر را در پرورش دادن
فرزندان ونیز نبود آن حکمت ومصلحتی که مقدر شده است از
برای پدر ومادر در مشغول بودن بفرزند وپروریدن او ونیکو
نیز نخواهست بود آنچیزی که موجب وسبب تربیت کردن پدر را نسبت
فرزندان او آن مکافاة ویاداش عمل پدر را نسبت به نیکوئی واحسان

وشفقت کردن بر ایشان نزد محتاج گردیدن ایشان بسوی این
مکافات وخواستن ایشان از فرزندان نیکوئی واحسان وکرم
وشفقت را   ثم کان الاولاد لا یألفون آباءهم ولا یألف الآباء
ابناءهم لان الاولاد کانوا یشغلون عن تربیة الآباء وحیاطتهم
فیتفرقون عنهم حین یولدون فلا یعرف الرجل اباه وامه ولا
یمتنع من نکاح امه واخته وذوات المحارم منه اذ کان لا
یعرفهن   پس ازین وجه وجه دیگر این که هیچ بود که فرزندان
الفت نمیگرفتند با پدران خود ونه پدران با فرزندان زیرا که
فرزندان درین وقت مستغنی بودند از پروریدن پدران و
محافظت کردن وگرد آوری ایشان پس جدا میشدند از ایشان
در همان حینی که زاییده میشدند پس دیگر نمیشناخت مرد
پدر ومادرش را وامتناع نمیکرد از زن کردن مادر خود را
وزنانی که محارم وی‌اند مثل عمه وخاله وبرادرزاده وخواهرزاده
زیرا که نمی‌شناخت مادر وخواهر ومحارم خود را پس هر گاه هم
نشناسد آنها را وامتناع نخواهد کرد از نکاح ایشان واقل ما فی
ذلک من القباحة بل هو اشنع واعظم واقطع واقبح وابشع لو

خرج المولود من بطن امه وهو يعقل ان يرى منها ما لا يحل له و
ولا حسن به ان يراه افلا ترى كيف اقيم كل شیء من الخلقة على غاية
الصواب وخلا من الخطا دقيقه وجليله   وكمترين چيزی كه
درين باب بود از زشتی بلكه اين شنيع تر و عظيم تر و رسواتر
و زشت تر و بيمزه تر بود اگر بيرون ميامد مولود از شكم مادرش
و حال آنكه صاحب عقل و تميز ميبود اين بود كه ميديد از مادرش
آن عضوی را كه حلال نيست مر طفل را و خوب نيست با و ديدن
آن عضو پس حكمت و مصلحت مقتضی اينست كه طفل در حين
تولد غافل و بی خبر باشد از همه چيزها تا مستلزم اين مفاسد
نگردد آيا تامل و تدبر نميكنی پس نمی بينی كه چگونه برپای كرده
شده است هر چيزی كه هست از آفرينش بر غايت و نهايت
صواب و خالی است از خطا دقيق و جليل صغير و كبير هر چيز
اعرف يا مفضل ما للاطفال فی البكاء من المنفعة واعلم ان
فی ادمغة الاطفال رطوبة ان بقيت فيها احدثت عليهم احداثا
جليلة وعللا عظيمة من ذهاب البصر وغيره فالبكاء يسيل
تلك الرطوبة من رؤوسهم فيعقبهم ذلك الصحة فی ابدانهم والسلامة

فی ابصارهم   بشناس ای مفضل آن منفعتی را كه اطفال راست
در گريستن و بدانكه در دماغهای طفلان رطوبتی هست كه
اگر باقی بماند در دماغهای ايشان پيدا ميكند بر ايشان آن رطوبت
حادثهای بزرگ و كوفتها و بيماريهای عظيم از رفتن نور چشم
و غير آن از امراض ديگر پس همين گريستن سيلان ميفرمايد آن
رطوبت را از سرهای ايشان تا در عقب اين جريان و بسبب اين
سيلان حاصل ميشود صحت در بدنهای ايشان و سلامتی
در چشمهای ايشان و آنچه اطبا گفته اند كه بعد از ولادة گوش
طفل را می بايد مكيد و احتياط در مكيدن ميبايد كرد وجهش
اينست   افليس قد جاز ان يكون الطفل ينتفع بالبكاء ووالداه
لا يعرفان ذلك فهما دائبان يسكتانه ويتوخيان فی الامور
مرضاته لئلا يبكی وهما لا يعلمان ان البكاء اصلح له واجمل عاقبة
آيا پس نيست چنين كه جايز گرديده اين حال كه طفل منتفع می شود
بگريستن و سيلان اشك سبب تندرستی او ميگردد و حال
آنكه پدر و مادرش نميدانند اين را و می پندارند كه گريستن
بطفل ضرر دارد پس سعی و جد ميكنند و تعب می كشند كه او را

خاموش کرداند و میکوردند در پی کاری چند بجهت رضای او
تا آنکه گریه نکند و حال آنکه ایشان نمیدانند این را که گریستن
طفل اصلح است از برای او و نیکوتر است بحسب عاقبة و مالها
فهکذا یجوز ان یکون فی کثیر من الاشیاء منافع لا یعرفها
القائلون بالاهمال ولو عرفوا ذلک لم یقضوا علی الشیٔ انه لا
منفعة فیه من اجل انهم لا یعرفونه ولا یعلمون السبب فیه فان
کل ما لا یعرفه المنکرون یعلمه العارفون وکثیر امما یقصر عنه
علم المخلوقین محیط به علم الخالق جل قدسه وعلت کلمته پس همچنین
جایز است اینکه بوده باشد در بسیار از چیزها منفعة چند
که ندانسته باشند آن منافع را آن جماعتی که قایلند باهمال و
پی نبرده باشند بانها ملاحدهٔ ضالهٔ ایشان حال واگر میشناختند
و میدانستند قایلین باهمال آن منافع را حکم نمیکردند بر اینکه
فلان چیز منفعت ندارد و فایده در وی نیست از جهت اینکه
نمیشناسند اینچیز را و نمیدانند آن سببی را که در آن چیز است یعنی
میگویند که فلان چیز منفعت ندارد و بواسطهٔ اینکه ما نمیدانیم
منفعت او را واگر منفعتی میداشت میبایست که ما بدانیم و

ولازم نیست که هر چیز را اگر ایشان ندانند نباشد بواسطهٔ اینکه
هر چیز را اگر نشناسند و ندانند منکران میدانند اینچیز را عارفان
و دانایان و حال آنکه بسیار از چیزها هست که کوتاهی کرده و
نرسیده بان علم مخلوقین که محیط است بان علم آفریننده کار که بزرگ گشت
پاکی او و عالیست امر و فرمان او که بالای همهٔ امرها و فرمانهاست
حضرت امام علیه السلام بعد از بیان منافع گریستن اطفال
بیان فواید سیلان آب دهان طفلان کرده فرموده‌اند که فاما
ما یسیل من افواه الاطفال من الریق ففی ذلک خروج الرطوبة
التی لو بقیت فی ابدانهم لاحدثت علیهم الامور العظیمة کمن تراه
قد غلبت علیه الرطوبة فاخرجته الی حد البله والجنون والتخلیط
الی غیر ذلک من الامراض المتلفة کالفالج واللقوة وما اشبههما
پس اما اینچیز یکه سیلان میکند از دهنهای طفلان از آب دهانشان
پس فایده که هست درین سیلان بیرون رفتن آن رطوبتی است
که اگر باقی میماندان رطوبت در بدنهای ایشان هر آینه پیدا میکرد
بر ایشان حالهای عظیم و کوفتهای صعب هم چوان کسی که می بینی
که رطوبت بر مزاجش غالب شده بدین سبب بیرون برده او را

غلبهٔ رطوبت از حدّ عقل و شعور و تندرستی بحدّ بلاهت و
و دیوانگی و فساد عقل تا هرچه کرد دیکر غیر لن باشد از ان مرضهائی
که تلف کننده است مثل مرض فالج و لقوه و هرچه مانند اینها
باشد از امراضی که از غلبهٔ رطوبت بهم میرسد فجعل الله تلك
الرّطوبة تسیل من افواههم فی صغرهم لما لهم فی ذلك من الصّحّة
فی کبرهم فتفضّل علی خلقه بما جهلوه و نظر لهم بما لم یعرفوه ولو
عرفوا نعمه علیهم لشغلهم ذلك عن التّمادی فی معصیة پس
حق سبحانه و تعالی بکرم عمیم خود کردانیده ان رطوبت را باین
روش که سیلان میکند از دهنهای طفلان در کوچکیشان
اینچه که مر ایشان راست درین سیلان از صحّة و تندرستی در وقتی
که بزرك شوند که اکر چنین نشود و این رطوبت از دهان ایشان
در کوچکی سیلان نکند غلبهٔ رطوبت میکشاند ایشان را بسوی
این امراضی که مذکور شد پس تفضّل و احسان کرده بر خلقش بنعمتهای
که ایشان جاهلند بان نعمتها و شفقت و اعانة کرده ایشان را بعطاهای
که نشناخته اند و اکر میشناختند و میدانستند ان نعمتهائی که
عطا کرده منّت برایشان نهاده است هر اینه باز میداشت ایشان را

ان معرفت از سرکشی کردن و فرو رفتن در نافرمانی او فسبحانه ما اجل
نعمته واسبغها علی المستحقّین و غیرهم من خلقه و تعالی عمّا یقول
المبطلون علوّا کبیرا پس منزّه میکردانم او را منزّه کردانیدنی از
هرچه که لایق نیست جناب او را و بنازم او را اکرچه بزرك و عظیم
وجه تمام و رسا است نعمتش بر مستحقّین نعمت و غیر مستحقّین از
خلقش و بلند و منزّه است از هرچه که میکویند و نسبت میدهند
با و مبطلان بی سامان بلند بودن بزرك انظر الان یا مفضّل
کیف جعلت الات الجماع فی الذکر والانثی جمیعا علی ما یشاکل ذلك
فجعل للذکر الة ناشرة تمتدّ حتّی تصل النطفة الی الرّحم اذا کان محتاجا
الی ان یقذف ماءه فی غیره و خلق للانثی وعاء قعر لیشتمل علی المائین
جمیعا و یحتمل الولد و یتّسع له و یصونه حتّی یستحکم الیس ذلك من
تدبیر حکیم لطیف سبحانه و تعالی عمّا یشرکون نظر کن حالا ای مفضّل
و به بین که چکونه کردانیده شده است الات جماع و تناسل در
ذکر و انثی همه بر همان هیئت و روشی که مناسب و مشاکل است
جماع و تناسل را پس کردانیده شده است نره ای ذکر را الة بر
امده که بر باد میکردد و کشیده میشود در حین مجامعت تا اینکه

برسد نطفه بسوی رحم زیرا که مرد در التذاذ و تناسل احتیاج
داشت بسوی آنکه بیندازد آبش را در دیگری و این بدان نشود
و امتداد آلة میسر نمیشد و آفریده شد از برای انثی یک جایگاهی
قعردار که باندرون فرو رفته است بدون نشوز و برآمدگی
تا اینکه آنجایگاه فرو گیرد آب مرد و زن هر دو را و تاب آورد
بردارد فرزند را و گنجایش داشته باشد از برای او و نگاه دارد
او را تا وقتی که مستحکم گردد و تمام شود خلقت اعضایش آیا
نیست این گردانیدن آلات اینچنین و قرار دادن هر یک پرورش
خاص بر مقتضای حکمت و مصلحت از تدبیر حکیم لطیف که منزه است
از جمیع نقایص و متعالیست از آنچه که شریک گردانیده اند با او
فکّر یا مفضّل فی اعضاء البدن اجمع و تدبیر کلّ منها للارب
فالیدان للعلاج والرّجلان للسّعی والعینان للاهتداء والفم
للاغتذاء والمعدة للهضم والکبد للتّخلیص والمنافذ لتنفیذ
الفضول والاوعیة لحملها والفرج لاقامة النّسل وکذلک جمیع
الاعضاء اذا تأمّلتها واعملت فکرک فیها ونظرک وجدت کلّ
شیء منها قد قدّر لشیء علی صواب وحکمة فکر کن ای مفضّل در

اعضاء این بدن همه و در تدبیر هر یک از اینها از برای آنچه کرده
بایست است و انسان را از آنها گریزی نیست زیرا که انسان در
تعیّش و بقا محتاج است باشیای بسیار از دادن و گرفتن و
بطش و کردن صنعتها و سعی و حرکت کردن و دیدن و راه بردن
و غذا خوردن و هضم گردیدن غذا و بعد از هضم از صافی و لطیف
آن جدا شدن خون و صفرا و بلغم و سودا و در بدن باقی ماندن
این اخلاط بقدر احتیاج و دفع شدن ثقل و فضول از بدن و
برپای داشتن نسل و حصول هر یک از اینها بدون آلت متعذر است
پس خلقت این دو دست از برای اخذ و بطش و عمل صنایع و
آفریدن این دو پای بجهت سعی و تردّد و حرکت کردن و این دو
چشم بواسطهٔ راه یافتن و دیدن چیزها و دهان از برای غذا
خوردن و معده از برای هضم و گوارا شدن غذا و جگر از برای
جدا کردن چهار خلط از یکدیگر و عنقریب تفصیل آن خواهد
آمد و منافذ و مجاری بدن مثل رودها و مخرجین از برای جاری
گردانیدن ثقل و فضول و خلقت اوعیه و جایگاههای بدن
مثل زهره دان و سپرز و مثانه از برای برداشتن و نگاه داشتن

فضول است وافریدن فرج از برای بر پا داشتن نسل وهمچنین جمیع
اعضاء این بدن را هرگاه تامل کنی وکار بفرمائی فکر ونظر را در
انها می یابی هر عضو از اعضا را که مقدر شده است از برای یک کار
ومنفعتی بر غایت صواب وحکمت که اگر یکی از انها نباشد خلل
در نظام بدن راه می یابد قال المفضل فقلت یا مولای ان قوما
یزعمون ان هذا من فعل الطبیعة فقال علیه السلام سلهم عن
هذه الطبیعة اهی شیء له علم وقدرة علی مثل هذه الافعال ام
لیست کذلک فان اوجبوا لها العلم والقدرة فما یمنعهم من
اثبات الخالق فان هذه صفته وان زعموا انها تفعل هذه الافعال
بغیر علم ولا عمد وکان فی افعالها ما قد تراه من الصواب والحکمة
علم ان هذا الفعل للخالق الحکیم وان الذی سموه طبیعة هو سنته
فی خلقه الجاریة علی ما اجراها علیه گفت مفضل که بعد از
شنیدن این کلام بلاغت نظام عرض کرده گفتم که ای مولای
من بدرستی که یک جماعتی گمان میکنند که این از فعل طبیعت است
ومیگویند که این کارها را در بدن طبیعت میکند ومقتضی
اوست بچه چیز شبهه ایشان را دفع میتوان کرد پس حضرت امام

علیه السلام فرمودند که بپرس از ایشان از حال این طبیعت که ایا
این طبیعتی که بزعم شما فاعل است یک چیزیست که مر او را علم
وقدرت هست بر کردن مثل این کارها یا انکه نیست اینچنین
بلکه صدور این افعال از وی بدون علم وقدرتست پس اگر اثبات
کنند از برای طبیعت علم وقدرت را واو را فاعل عالم قادر دانند
پس دیگر چه چیز مانع میشود ایشان را از اثبات کردن افریدگار
وچرا قایل نمیشوند بوجود صانع حکیم زیرا که همین حال خود
صفة خالق است چه خالق نیست مگر فاعل علیم قدیر وقایل
شدن بفاعل عالم قادر شدن در قوة قایل شدن بخالق است
پس بر ایشان لازم میاید که قایل شوند بافریدگار وحال انکه
منکر افریدگارند واگر گمان کنند این را که طبیعت میکند این
افعال را بی علم وشعور وبدون قصد واراده واختیار وحال انکه
هست در افعال مشتمله بر حکم ومصالح صادر نمیشود از غیر
صانع مدبر حکیم پس دانسته میشود که این فعل که موجد او را
پنداشته اند که طبیعت است مر افریدگار راست که حکیم علی
الاطلاقست وانچیزی که ایشان او را طبیعت نامیده اند وفعل

مستقل میدانند اینچنین طریقه و عادت فرید کار است در خلقش
که جاری نیست همان بر نحوی که جاری گردانیده قرار داده او را بران
نحو یعنی عادت الله جاری شده است بر گردانیدن اسباب و
مبادی از برای اشیا این بودن طبیعت مبدء افعال و حرکات
بنا بر عادت الهی است که جاری شده است در خلقت اشیا سنة
الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا فکر یا مفضل
فی وصول الغذاء الی البدن وما فیه من التدبیر فان الطعام یصیر
الی المعدة فتطبخه وتبعث بصفوه الی الکبد فی عروق دقاق و
اشجة بینهما قد جعلت کالمصفی للغذاء لکیلا یصل الی الکبد منه
شیء فینکاها وذلک ان الکبد رقیقة لا تحتمل العنف ثم ان
الکبد تقبله فیستحیل بلطف التدبیر دما وتنفذه الی البدن کله
فی مجاری مهیاة لذلک بمنزلة المجاری التی تهیا للماء حتی یطرد فی
الارض کلها وتنفذ ما یخرج منه من الخبث والفضول الی مغایض
قد اعدت لذلک فما کان منه من جنس المرة الصفراء جری الی المرارة
وما کان من جنس السوداء جری الی الطحال وما کان من البلة
والرطوبة جری الی المثانة فکر کن ای مفضل در رسیدن غذا

بسوی بدن وآنچه در اوست از تدبیر و حکمت و ببین که مدبر
حکیم چون قرار داده پرورش یافتن بدن را بغذا پس بدرستی که
طعام همین که بسوی معده رفته قرار میگیرد طبخ داده میبرد
معده آن طعام را و میفرستد صافی و لطیفش را بجانب جگر در
میان رگهای باریک که بهم در رفته مشبک شده اند در میانه
جگر و معده که گردانیده شده اند همچو مصفا از برای غذا یعنی
گویا الک گردیده اند از برای صاف کردن غذا تا آنکه نرسد بسوی
جگر از غذا یک چیزی که سبب خراشیدن و ضرر رسانیدن جگر
گردد و این بنا برین است که جگر تنک است و نازک که بر نمیدارد
شدت و سختی را بعد از آن جگر قبول میکند آنچه را که صافی است
از غذا بعد از قبول کردن مستحیل میگردد بلطف تدبیر بسوی
خون و جاری گردانیده میفرستد جگر آنخون را بسوی بدن
همه اش در میان مجراهای که آماده کرده اند از برای این کار بمنزله
آن مجاری و جدولی که آماده می کنند از برای جریان آب در مزارع
و بساتین تا آنکه جاری گردد آب بترتیب در روی زمین و برسد
بهمه مواضع و دیگر جاری گردانیده میفرستد جگر آنچه را که

بیرون میاید وجدا می شود از خون از کثافت وفضول بجانب باز
کردشگاههای چند که مهیا کرده شده اند از جمع شدن این فضول
پس انچه که جدا می شود از خون که از جنس مرة صفر است جاری
میشود بسوی مرارهٔ که زهره دانست وهرچه از جنس سوداست
روانه میکردد بجانب سپرز وهرچه از جملهٔ ابی ورطوبتست
جاری میکردد بجانب مثانه مترجم عفی الله عنه کوید که اکر این
مقام را فی الجملة توضیحی داده شود دور نخواهد بود پس بدانکه
حق سبحانه وتعالی معده را افریده است بشکل کدوی مستدیر
که او را دو کردن باشد از جانب اعلی واسفل لیکن کردنی که در جانب
اعلی است دراز تر است ودر اسفل معده منفذیست متصل بمعاء
اثنا عشری که ان منفذ را بواب کویند وموضع جکر در جانب
راست است در تحت ضلوع عالیه از ضلعهای خلف وشکل
او هلالی است واز باطن مقعر است مشتمل کردیده بر جانب
راست معده واز خارج محدب واز تقعیر او جسم مجوفی بیرون
بیرون امده مسمی بنفقات وباب الکبد منقسم کردیده بچند قسم
وهر قسمی نیز منقسم کردیده باقسام بسیار در غایت باریکی واین

اقسام که مسمی است بعروق ماساریقا بعنوان اشتباک از یکدیکر
کذشت پارهٔ متصل شده بقعر معده وبسیار از انها متصل کردیده
بمعاء اثنی عشری بعد از ان بمعاء صایم وهم چنین بسایر امعا تا
منتهی کردیده بمعاء مستقیم که اخر رودهاست واز طرف
برامدکی جکر یک رک عظیمی بیرون امده واندک مروری نکرده
که بدو قسم کردیده وقسم عظیمش متوجه شده بجانب اسافل بدن
وازوی شعبهای بسیار بهم رسیده تا که اب دهند اسافل بدن را
وقسم دیکر مرور کرده بطرف اعالی بدن وازو نیز شعبهای بسیار
پیدا شده بواسطهٔ اب دادن وپروریدن اعالی بدن وتفصیل
اسامی این عروق وتعیین موضع هریک مذکور است در علم
تشریح پس وقتی که طعام در معده قرار کرفت بواب بتقدیر الهی بهم
میاید وبسته میکردد تا چیزی از طعام هضم نشده داخل رودها
نکردد بعد از انکه طعام در معده طبخ یافته کیلوس کردد بواب
از هم باز شده سرازیر میکردد غذا بجانب معاء اثنا عشری وان
غذا بجانب معای اثنا عشری وان رکهای که از باب الکبد جدا شده
متصل کردیده اند بقعر معده ورودها جذب می کنند لطیف

غذا را بجانب باب الکبد پس هرچه صافی و لطیف است جمع می شود
در تقعیر جگر نزد باب الکبد و از بیخ باب الکبد ریشهٔ بسیار بهم
رسیده در اندرون جگر بباریکی موی و نیز از بیخ آن رگی که ران ما
حدبهٔ جگر بیرون آمده ریشهٔ بسیار پیدا شده و این هر دو ریشه
با هم ملاقات کرده اند در داخل جگر تا جذب خون کنند بجانب
بالا پس گوشت جگر طبخ و نضج میدهد آنچه را که جمع شده در باب
الکبد تا مستحیل میگردد بخون و هرچه طبخ یابد و جوش زند
چیزی از وی مثل درد بته می افتد و چیزی مثل کف بالا جمع میشود
پس آن دردی که از خون بته میماند از او سودا متولد میشود و
از آن کفی که بالا مجتمع شده مرهٔ صفرا تولد میکند و حال آنکه
خونی که پرورش میدهد بدن را و جزء بدن میگردد میباید که
پاک باشد از این دو فضله تا سبب تولد امراض مهلکه نگردد
پس حق سبحانه و تعالی بقدرهٔ کامله مراره را که زهره دانست
آفریده از برای پاک گردانیدن خون از مرهٔ صفرا و جای او در بالای
جگر است و او را دو مجری است یکی از این دو مجری متصل گردیده بقعر
جگر که با او جذب میکند مرهٔ صفرا را و مجرای دیگرش چند شعبه

شده رسیده اند با سفل معده و با امعاء عالیه و هر روز باین مجرای
چیزی از مرهٔ صفرا میریزد با سفل معده و رودها بسبب تندی
و گزندگی که دارد بشوید اسفل معده و رودها را از ثفل و بلغم
لزج تا از احتباس ثفل و بلغم قولنج تولد نکند و بواسطهٔ تنقیه
خون از مرهٔ سوداء مخلوق شده است سپرز در جانب چپ نزدیک
معده و او را نیز دو مجری است یکی متصل بتقعیر جگر و دیگری متصل
بفم معده و بان مجرای که بتقعیر جگر آمده است جذب میکند مرهٔ
سودا را و بمجرای دیگر هر روز چیزی از سوداء میریزد بدهان معده
تا بسبب ترشی که سودا در سپرز بهم رسانیده است خبردار گردانند
بر گرسنگی و بحرکت آرد شهوة طعام را پس خون باین تدبیر از مرهٔ
صفرا و سوداء پاک میگردد و با وجود این چونکه در خون رقتی
و مائیتی هست و خونی که گوشت از وی تولد کند میباید که متانتی
داشته باشد پس حکیم علی الاطلاق بجهت جدا کردن رطوبت
از خون آفریده است دو گرده را و موضع این دو گرده در دو جانب
مهرهٔ پشت است و هر یکی را دو گردنست و یک گردن از گردهٔ راست
و یکی از گردهٔ چپ آمده متصل گردیده اند از دو جانب بان رگی که

از بیرون آمده از برآمده کی جگر و دو رگ دیگر بجانب پایین
آمده بمثانه پیوسته اند پس این دو رگ که باین دو رگ پیوسته
بجدا بر جگر جذب می کنند از خون تری و رطوبت را بجانب خود هم
از رطوبت خود احتیاج دارند صرف می کنند و آنچه زیاد بماند باین
دو رگ دیگر میریزند بمثانه و منافع این آلات بسیار عظیم است
بمرتبه که اگر آفتی بمراره رسد و جذب مرّهٔ صفرا نکند حادث خواهد
شد درین گونهای صعب مثل یرقان اصفر و جوششها و نمله و
حمیات حادّه و اگر جذب نکند سپرز مرّهٔ سودا را بهم میرسد در
بدن امراض مهلکه مثل یرقان اسود و بهق اسود و جذام و مالیخولیا
و مثل اینها و اگر جذب نکند گرده مائیّه و رطوبترا پیدا میشود
یکی از دو استسقا یا استسقای زقّی و یا لحمی پس حق سبحانه و تعالی
این آلاترا آفریده است بواسطهٔ قوام بدن انسان فتبارك الله احسن
الخالقین فتأمل حکمة التدبیر فی ترکیب البدن و وضع هذه
الاعضاء منه مواضعها و اعداد هذه الاوعیة فیه لتحمل تلك
الفضول لئلا تنتشر فی البدن فتسقمه و تنهکه فتبارك من احسن
التقدیر و احکم التدبیر و له الحمد کما هو اهله و مستحقه پس تامل

کن این حکمت تدبیر صانع حکیم مدبّر را که بکار برده در ترکیب بدن
انسان و گذاشتن این عضوها را از بدن در مواضعشان و آماده
گردانیدن این جایگاهها در بدن از برای برداشتن این فضول تا آنکه
پراکنده نگردند در بدن تا سبب سقم و بیماری بدن نگردند و سخت ضعیف
و لاغر نگردانند جسم را چنانچه اشاره باین امراض کرده شد پس که
مقدّس و منزّه است و همیشه عظیم و صاحب برکاتست و میباید تا زند
بان پروردگاری که نیکو کرده این تقدیر را و درست کرده این تدبیر را
که بهیچ وجه از وجوه نقص و خلل راه در تقدیر و تدبیر او راه نیست و
مر او را میزیبد ثنا و ستایش نه غیر او را چنانچه او سزاوار حمد و
ثنا است قال المفضل صف نشو الابدان و نموها حالا بعد حال حتی
تبلغ التمام و الکمال فقال علیه السلام اول ذلك تصویر الجنین فی
الرحم حیث لا تراه عین و لا تناله ید و یدبره حتی یخرج سویا مستوفیا
جمیع ما فیه قوامه و صلاحه من الاحشاء و الجوارح و العوامل الی
ما فی ترکیب اعضائه من العظام و اللحم و الشحم و المخ و العصب و العروق
و الغضاریف گفت مفضل بحضرت امام علیه السلام که وصف کن
و بیان فرما افزودن و بالیدن این ابدان را حال بحال و مرتبه مرتبه

تا اینکه میرسند بتمام و کمال پس حضرت امام علیه السلام فرمودند که
اول این نشو و نمو نگاشتن صورت چنین است در رحم در یک جائی
که نمی بیند او را هیچ چشمی و نمیرسد باو هیچ دستی و در آن حال تدبیر و
تربیت می کند او را مدبر حکیم تا اینکه بیرون میاید از شکم مادرد
حالتی که راست و درست کردیده همهٔ اعضایش و رسانیده شده است
باو جمیع آنچه در درستی قوام و صلاحش از آلات اندرونی و جوارح
و اعضائی که آلات کارند تا هرچه که دیگر دخل دارد در ترکیب اعضای
او از استخوانها و گوشت و پیه و پی و مخ و رگها و غضروفها و
غضروف جسم سفیدیست که سخت تر است از گوشت و نرمتر است از آن
استخوان مثل غضروف سرشانه و گوش فاذا خرج الی العالم تراه
کیف ینمی بجمیع اعضائه و هو ثابت علی شکله و هیئته لا یتزایل و
لا ینبعض الی ان یبلغ اشده ان مد فی عمره او یستوفی مدته قبل
ذلک هل هذا الا من لطیف التدبیر والحکمة پس وقتی که بیرون میاید
باین عالم می بینی او را که چگونه میبالد بجمیع اعضایش و همه اندامش است
روز بروز در ترقی است و حال آنکه او هست برهمان شکل و هیئة
نه همه آن شکل و هیئة برطرف میشود و نه پارهٔ و در بعض نسخ بجای

لا یتزایل و لا ینبعض لا یتزاید و لا ینقص واقع شده است یعنی نه زیاده
میکردد آن شکل و نه کم میشود تا اینکه میرسد باشدش یعنی بسن رشد
و تمیز یا بمنتهای سن نمو که سی سال است اگر کشیده شود در عمرش که
بآن مدت برسد یا اینکه مستوفی میکردد و تمام می شود مدت زندگانیش
پیش از رسیدن بسن رشد و تمیز یا بسن سی سالگی آیا این پرورش
یافتن انسان و بالیدن او در این مراتب از ابتداء نگاشتن صورت
میتواند که بدون تدبیر و حکمت باشد کلا و حاشا بلکه نیست این
مگر از تدبیر مدبر لطیف و از عین حکمت حکیم علیم تعالی شانه و
عظم برهانه یا مفضل انظر الی ما خص به الانسان فی خلقه تشریفا
و تفضیلا علی البهائم فانه خلق ینتصب قائما و یستوی جالسا لیستقبل
الاشیاء بیدیه و جوارحه و یمکنه العلاج والعمل بهما فلو کان
مکبوبا علی وجهه کذات الاربع لما استطاع ان یعمل شیئا من الاعمال
ای مفضل نظر کن بآنچه که مخصوص انسانست در آفریدن او بواسطهٔ
شرافت و فضیلت دادن او بر سایر حیوانات که خلقت هیچ حیوانی در
خوبی مثل خلقت انسان نیست پس بدرستی که آفریده شده است
انسان باین هیات که راست میشود و درست میایستد بی اعتماد

بر چیزی در حالتی که بر سر پای باشد و درست می نشیند بدون
خوابیدن بر شکم و پهلو مثل بهایم در حالتی که نشسته باشد بخلاف
سایر حیوانات که انتصاب و استوار درین دو حال مقدور نیست
نیست پس حق سبحانه و تعالی این نعمت عظمی را درباره او ارزانی
داشته و این مرتبه کبری را مخصوص او گردانیده تا اینکه استقبال
کند چیزها را بدو دست و جوارحش یعنی چیزها را از پیش روی
تواند که بگیرد و بدهد و ممکن باشد او را مباشر چیزی شدن
و کار کردن بدست و جوارح پس اگر میبود در خلقت در افتاده
بر رویش مثل چهارپایان هر اینه استطاعت نداشت و نمیتوانست
که بکند هیچ چیز ازان کارهائی را که مذکور شد انظر الان یا مفضل
الی هذه الحواس التی خص بها الانسان فی خلقه و شرف بها علی
غیره کیف جعلت العینان فی الراس کالمصابیح فوق المناره لیتمکن
من مطالعة الاشیاء ولم تجعل فی الاعضاء التی تحتهن کالیدین
والرجلین فیعرضها الافات ویصیبها من مباشرة العمل والحرکة
ما یعللها ویؤثر فیها وینقص منها ولا فی الاعضاء التی وسط
البدن کالبطن والظهر فیعسر تقلبها واطلاعها نحو الاشیا نظر

کن ای مفضل بسوی این حواسی که گردیده اند مخصوص انسان در آفرینش
او و او را مشرف گردانیده اند بدون این حواس بر غیرش و به بین
که چگونه گردانیده شده است جای این دو چشم در سر مثل چراغی
چند که بگذارند بر سر مناره که این دو چشم نیز در سر گویا دو چراغست
که گذاشته اند بر سر مناری تا اینکه انسان دست رس تمام داشته
باشد از دیدن چیزها و تواند که خوب ملاحظه نماید و روحوالی
خود را پس چونکه انسان مستقیم القامت است و در زندگانی
کمال احتیاج دارد بدیدن چیزها و هرچند ارتفاع بصر بیشتر
باشد قوه بینائی تمامتر و کار کردن نظر اسانتر است بنابرین
قرار داده شد موضع این دو چشم در سر و گردانیده نشد جای
هر یك ازین دو چشم در میان آن عضوهای که در پائین سر و چشم اند
مثل اینکه گردانیده نشد در دو دست و در دو پای بسبب اینکه
عارض میشد چشم را آفتهای بسیار و میرسید او را از کار کردن
بدست و از حرکت و آمد شد کردن بنای آزارهای که علیل و مریض
میگردانند چشم را و اثر میکرد در او و کم میکرد از نور او و انسان
اکثر اوقات مبتلی میبود بکوفت چشم و عیش بروی منغص بود

وهم چنین قرار داده نشد درمیان این اعضا که در وسط بدنند مثل
شکم و پشت بسبب اینکه دشوار میشد در این وقت برگردیدن
چشم دو دیدن او بجانب چیزها و انسان را گزیری نبود ازینکه از برای
برگردانیدن چشم بجانب چیزی بهمهٔ بدن برگردد فلما لم یکن لها
فی شیء من هذه الاعضاء موضع کان الراس اسنا المواضع للحواس
وهو بمنزلة الصومعة لها فجعل الحواس خمسا لکی لا یفوتها شیء
من المحسوسات فخلق البصر لیدرك الالوان فلو کانت الالوان و
لم یکن بصر یدرکها لم یکن فیها منفعة وخلق السمع لیدرك الاصوات
فلو کانت الاصوات ولم یکن سمع یدرکها لم یکن فیها ارب وکذلك
سایر الحواس پس چونکه نبود از برای چشم در هیچ عضوی ازین اعضا
جای که مناسب او باشد گردید سر بلندترین و بهترین جایها آن
برای حواس یعنی چونکه سایر حواس نیز قوای مدرکه اند و هرچند
مدرك رفیع تر باشد ادراکش تمامتر است و نیز اگر در اسافل بدن
یا در وسط و یا در دست می بودند ممکن بود که آفاتی که بچشم
میرسد باینها نیز برسد بنابرین مواضع حواس سر گردید و میتواند
که مراد این باشد که چونکه مقتضای حکمت این بود که جای چشم

در سر باشد و حال آنکه قوت باصره را از عصب گزیری نیست بنا
برین دماغ منبت عصب گردید تا گذاشته شد قوت باصره در ملتقای
این دو عصبی که رسته اند از یمین و یسار دماغ پس چونکه دماغ
محل رستن عصب شد قوت سامعه نیز در سر قرار یافت زیرا که او
نیز میباید که در عصب موضوع باشد و چون دماغ در اندرون کاسه
سر است و موضع قوت شامه دو عصبی اند که موضوع عند در دماغ
او نیز در سر قرار گرفت و نیز چونکه قوت ذایقه میباید که در دهان
باشد جای او نیز سر گردید پس به تبعیة چشم این حواس در سر قرار
گرفتند و این سر بمنزلة صومعه ایست از برای عبادت معبدی بنا می
کنند در زمین مرتفع بعد از انکه در انجا قرار گرفتند بیرون نمیایند
و از دریچه و روزن ان صومعه اطراف و حوالی را می بینند و هرکه
از خارج بایشان وارد شود میدانند همچنین هر یك ازین حواس در
سر قرار گرفته از جای خود منتقل نمیشوند و از روزنه سر بیرون را
می بینند مثل چشم و هرچه بایشان وارد شود میدانند مثل سامعه
و شامه و ذایقه پس گردانیده شد حواس پنج تا در برابر پنج محسوس
تا اینکه فوت نگردد حواس را هیچ یك از محسوسات زیرا که هر محسوس

که هستند از دیدنی و شنیدنی و بوییدنی و چشیدنی و سودنی
بیرون نیست پس افریده قوت بینائی از برای اینکه دریابد این رنگهارا
پس اگر میبود این رنگها و حال انکه نمیبود قوت بینائی که دریابد
این انهارا نبود درین وقت در وجود این الوان منفعتی و فایده و
افریده شد قوت شنوائی از برای اینکه دریابد اوازهارا پس اگر
موجود می بود این اصوات و نمیبود گوشی که دریابد این را نبود درین
هنگام درین اوازها هیچ نفعی و حاجتی و همچنین است سایر حواس
که اگر میبود در عالم بوییدنیها و نمیبود قوت شامه و ذایقه و
لامسه دریابنده نبودند این محسوسات و در وجود ایشان
فایده متصور نبود ثم هذا یرجع متکافیا فلو کان بصر و لم یکن
الوان لما کان للبصر معنی و لو کان سمع و لم یکن اصوات لم یکن
للسمع موضع فانظر کیف قدر بعضها یلقی بعضا فجعل لکل حاسة
جارحة محسوسا تعمل فیه و لکل محسوس حاسة تدرکه بعد از ان
این حال برمیگردد بی زیادتی و کمی یعنی همچنانکه منافع محسوسات
وابسته است بر وجود حواس همچنین موقوفست فواید حواس
بر وجود محسوسات و فایده بر هیچ یک بدون دیگری مترتب نیست

پس اگر میبود قوت بینائی و حال انکه نمیبود رنگها هر اینه نبود مر
بصر را فایده که قصد باو تعلق گیرد بلکه وجود بصر دران وقت لغو
میبود و اگر میبود قوت شنوائی و نمیبود اوازها نبود مر سمع را
موضعی از فایده و بکاری نمی آمد و نفعی بروی مترتب نبود و برین
منوال است سایر حواس پس ببین که چگونه مقدر شده است بعضی
ازینها در برابر بعضی پس گردانیده شده است از برای هر حاسه
یک محسوسی که کار میکند ان حاسه دران محسوس و قرار داده شده
است از برای هر محسوسی یک حاسه که در میابد ان محسوس را
و مع هذا فقد جعلت اشیاء متوسطة بین الحواس و المحسوسات
لا یتم الحواس الا بها کمثل الضیاء و الهواء فانه لو لم یکن ضیاء یظهر
اللون للبصر لم یکن البصر یدرک اللون و لم یکن هواء یؤدی الصوت
الی السمع لم یکن السمع یدرک الصوت و باوجود انچه مذکور شد
این نیز هست که گردانیده شده است چند چیز واسطه میانه
حواس و محسوسات که تمام نمیشود ادراک حواس مگر بوجود
انچیزها مانند این روشنی و هوا چه بدرستی که اگر حال چنین است
که اگر نمیبود روشنائی که ظاهر گرداند رنگ را از برای بصر نبود

بصر باین حال که دریابد رنك را چنانچه شاهد است باین کفتار
تار واکر نمیبود دیك هوای که رساند واز را بسوی کوش نبود سمع
باین حال که دریابد صوت را زیرا که سبب حصول موجه زدنیست
که حاصل میشود از قرع وامساس عنیف تا اینکه میرسد موجه
ان هوا بهوائی که ایستاده است در قعر سوراخ کوش شبیه است
بطبلهٔ عطار واین هوا نیز متموج در امده کوفته میشود بران
عصبی که مفروش است در انجا مثل کوفتن بر طبل تا که دریابد صوترا
ان قوتی که کذاشته شده است دران عصب وهم چنین ادراك
شامه روایح را موقوفست برسانیدن هوا بوی را از راه منفذ بینی
بان قوتی که موضوع است در دو عصبی که در مقدم دماغند که
شبیهند در برامده کی بدو سر پستان ونیز دریافتن ذایقه طعمها را
وابسته است بر امتزاج رطوبهٔ لعابیهٔ باذی طعم که منبع ان رطوبت
زیر زبانست فتبارك الله من جعل للاشیا وسایط وقدر
لانتظام العالم ضوابط فهل یخفی علی من صح نظره واعمل فکره
ان مثل هذا الذی وصفت من تهیئة الحواس والمحسوسات بعضها
بعضا وتهیئة اشیاء اخر بها تتم الحواس لا یکون الا بعمد وتقدیر

من لطیف خبیر پس ایا هیچ پوشیده میماند بر کسی که درست باشد
نظر وتاملش وکار بفرماید فکر واندیشه اس را اینکه مثل همین چیز
وصف کردم از اماده کردانیدن حواس ومحسوسات باین نحو که
بعضی از انها قرار یافته در برابر بعضی دیکر ومهیا کردانیدن چیزهای
دیکر که بانها تمام میشود ادراك حواس پس متامل میشود که
پوشیده ماند اینکه هم چو تدبیری نبوده باشد مکر بعمد وتقدیر
از پرورد کار لطیف خبیر کلا بلکه هر که بدیده بصیرت نظر کند و
پردهٔ تعامی را از پیش چشم بردارد ولجاج وعناد نورزد میداند
که قرار دادن حواس ومحسوسات باین نحو خاص که مذکور شد محالست
که از روی اهمال باشد بدون علم واراده وتقدیر از صانع حکیم
لطیف خبیر تعالی شانه وعظم برهانه فکر یا مفضل فیمن عدم
البصر من الناس وما یناله من الخلل فی اموره فانه لا یعرف موضع
قدمه ولا یبصر ما بین یدیه فلا یفرق بین الالوان وبین المنظر الحسن
والقبیح ولا یری حفرة ان هجم علیها ولا عدوا ان اهوی الیه بسیف
ولا یکون له سبیل الی ان یعمل شیا من هذه الصناعات مثل الکتابة
والنجارة والصیاغة حتی انه لولا نفاذ ذهنه لکان بمنزلة الحجر الملقی

فکر کن ای مفضل در حال کسی که ندارد چشم از میان مردم و آنچه میرسد
او را از آن خللی که بهم میرسد در کارها و احوالش بسبب چشم نداشتن
پس بدرستی که نمیداند جای قدمش را و نمی بیند آنچه را که در برابر
رویش است پس فرق نمیکند میانهٔ رنگها و میان دیدار خوب و
دیدار زشت بلکه همه در پیش او یکسانست و دیگر نمی بیند مثل
کوی و چاهی را که در سر راه او باشد اگر بی خبر برسد بر سر آن چاه و
کو و نه دشمن را می بیند اگر فرود آرد بجانب او شمشیر را و دیگر نمی باشد
مر او را راهی و چارهٔ بسوی اینکه بکند چیزی از این صنعتها را مثل
نویسندگی و درودگری و زرگری و کردن صنعتهای دیگر
تا اینکه میرسید حالش باین مرتبه که اگر نمیبود تندی ذهنش و
دریافتن چیزها بعقل و شعورش هر آینه بود بمنزلهٔ آن سنگی که
دور انداخته باشند و در این وقت نبود او را بهرهٔ از زندگانی
وکذلك من عدم السمع تخیل فی امور کثیرة فانه یفقد روح المخاطبة
والمحاوره ویعدم لذة الاصوات واللحون الشجیة المطربة وتعظیم
المؤنة علی الناس فی محاورته حتی یتبرموا به ولا یسمع شیئا من اخبار
الناس واحادیثهم حتی یکون کالغایب وهو شاهد وکالمیت وهو حی

و هم چنین کسی که قوت شنوائی نداشته باشد خللی میپذیرد حالش
در چیزهای بسیار و میرسد باو آسیب از این ممرّ در اوضاع و
اطوارش بدرستی هم چو کسی نمییابد بدان نشاطی که حاصل میشود
از همزبانی دوستان و گفت و شنید کردن با یاران سخندان و محظوظ
نمیشود از لطایف سخنانی که ذکر میکنند در مجالس و در نمییابد لذت
آن آوازها و لحنهائی را که حزین و طرب افزایند و عظیم میگردد تعب
و مشقت او بر مردم در همزبانی کردن با او تا بحدی که بتنگ میایند
و ملال پیدا میکنند بسبب حرف زدن و گفت و شنید کردن با
او و دیگر نمیشنود هیچ چیزی را از چیزهائی مردم و از قصص و حکایات
ایشان تا باین غایت که اگر در مجمعی باشد می پنداری که غایبست
که از آنجا و حال آنکه شاهد و حاضر است و می پنداری که مرده است
و حال آنکه زنده است چونکه حضرت امام علیه السلام منافع
حواس را بیان فرمودند خواستند که پارهٔ از فواید عقل نیز بیان
کنند پس فرمودند که فاما من عدم العقل فانه یلحق بمنزلة البهائم
بل یجهل کثیرا مما یهتدی الیه البهایم افلا تری کیف صارت الجوارح
والعقل وسایر الخلال التی بها صلاح الانسان والتی لو فقد منها

شیئاً لعظم ما یناله فی ذلک من الخلل توافی خلقه علی التمام حتی لا
یفقد شیئاً منها فلم کان ذلک الا لانه خلق بعلم و تقدیر پس اما
کسی که عقل نداشته باشد و از زیور ادراک و شعور عاری و عاطل
باشد پس تحقیق که هم چو کسی از درجهٔ انسانیه بیرون رفته در
میاید در جرگه بهایم و حیوانات بلکه نمیداند بسیاری از آنچه را
که راه میبرند بسوی آن این جانوران بی عقل بی زبان چنانچه مشاهده
میرود از زنبور عسل و بسیار از مرغان و جانوران در آماده کردن
اشیاء و پرورش دادن فرزندان بخلاف بیعقلان و ابلهان از
افراد انسان که بی خبرند از این و از آن پس کسی که بیعقل است در مرتبهٔ
پست تر است از بهایم چنانچه مؤید این حالت است اوضاع دیوانگان
و کولان آیا تأمل نمیکنی پس نمی بینی که چگونه کرده است در
انسان این جوارح و عقل و سایر آن خصلتهائی که بآنهاست صلاح
و قوام آدمی زاد در زندگانی و آنچنان خصلتهائی که اگر نمیداشت
یک چیزی از آنها را هر آینه عظیم میکردید آن خلل و آسیبی که میرسید
باو در نداشتن که حالا کرده است همهٔ اینها باین روش که رسانیده
شده بآفرینش انسان علی التمام والکمال بدون نقصان و کوتاهی

تا اینکه نیست چنین که نداشته باشد چیزی از آنها را بلکه هر چه دخل
دارد در تعیّش و بقاء انسان رسانیده شده است باو پس از برای
چه کرده است انسان اینچنین مگر بواسطهٔ آفریده شده است
بعلم و تقدیر صانع علیم قدیر پس او را صانعی و آفریده کاری با علم و
قدرت هست که او را آفریده و موافق حکمت آنچه که در بایست بود
بوی ارزانی داشته و احوال او را مختل و کارهای او را مهمل
نگذاشته که اگر چنین نمیبود کی این انتظام دست میداد زیرا
که صدور این افعال و آثار محکمه متقنه مشتمله بر حکم و مصالح
با کمال انتظام و اتساق و قرار دادن جوارح و حواس بر مقتضای
حکمت و مصلحت و فرو گذاشت نکردن در هیچ یک از آنها محال است
که بوده باشد بدون علم و تقدیر علیم قدیر و حکمت و تدبیر صانع
خبیر جل قدسه و تقدس اسمه قال المفضل فقلت فلم صار بعض
الناس یفقد شیئاً من هذه الجوارح فیناله فی ذلک مثل ما وصفته
یا مولای قال علیه السلام ذلک للتادیب والموعظة لمن یحل ذلک
به و لغیره بسببه کما قد یؤدب الملوک الناس للتنکیل والموعظة
فلا ینکر ذلک علیهم بل یحمد من رأیهم و یصوب من تدبیرهم کفت

مفضّل رح چونکه از کلام معجز نظام حضرت امام علیه السلام
معلوم کردم که انچه در بایست است بانسان از جوارح واعضا
باو رسانیده اند وحال انکه بعض از مردم هستند که پارهٔ از جوارح
ندارند بنابرین خواستم که بپرسم از انحضرت از سرّ این پس عرض
کرده کفتم که پس از برای چه کردیده است بعض مردم باین حال که
ندارد چیزی ازین جوارح را که بسبب این میرسد او را درین وقت
مثل ان خلل واسیبی که وصف کردی وبیان فرمودی ای مولای
من حضرت امام علیه السّلام فرمودند که این نبودن وکم شدن
چیزی از جوارح واعضا در بعض مردم بواسطهٔ ادب کردن وپند
دادنست مر ان کسیرا که نازل میکردد ان بلیّة باو ومر غیر او را از سبب
او یعنی حکمت ومصلحت در مبتلی کردن بعضی بنقصان عضوی از
اعضاء مثل کور کردیدن یا دست ناقص کردیدن ویا پای ویا
کوش وبینی از ایشان اینست که متنبّه شوند وپند کیرند وپای از
حدّ اعتدال بیرون ننکذارند ودیکر مرتکب نکردند ان قبایحی را
که باین اعضا وجوارح میکردند وقدر ان عضوی که باقی مانده است
دانسته شکر افزایکار بتقدیم رسانند ودیکران از ایشان عبرت

وپند کرفته حدّ نکاه داشته مرتکب مثل افعال ایشان نکردند
همچنانکه کاهی ادب میکنند پادشاهان مردم بی ادب را از دست
وپای بریدن وغیران در حضور خلایق بواسطهٔ اینکه متنبّه شوند
وپند کیرند وان کارهای بد را که میکردند نکنند ومردم دیکر
این را مشاهده کرده عبرت کیرند واز ترس تادیب وعقوبت مرتکب
ان قبایح نکردند پس انکار نمیکنند ان تادیب را بر پادشاهان
بلکه می پسندند از رای ایشان وصواب میدانند از تدبیر ایشان
پس همچنین نقصان عضوی در بعض مردم بواسطهٔ همین مصلحتی
است که مذکور شد ثم انّ الّذین تنزّل بهم هذه البلایا من الثواب
بعد الموت ان شکروا وانابوا ما یستصغرون معه ما ینالهم
منها حتّی انّهم لو خیّروا بعد الموت لاختاروا ان یردّوا الی البلایا
لیزدادوا من الثّواب بعد از ان این نیز هست که اماده کرده اند
از برای انانکه نازل میشود بایشان این بلاها از ثواب واجر دادن
بعد از موت اکر شکر کنند وراضی شوند بان بلاها واز کردها
پشیمان شده بازکشت کنند بجناب الهی که هست مر ایشان را ازین
ثواب ان قدر که کوچك وحقیر خواهند دانست با وجود ان ثواب

ان آزارها و تعبها را اگر رسیده بود ایشان را از آن بلاها تا بجدی
که ایشان را اگر مخیر میگردانیدند بعد از موت میانه بازگردانیدن
بدنیا و کشیدن این آزارها و میانه بودن در آن نعیم و راحت
هر آینه اختیار میکردند بازگردانیدن ایشان را در دنیا بسوی
این بلاها تا اینکه زیاد گردانند از ثواب و اجر بسبب تحمل شدند
این بلایا بعد از ذکر این مصالح ابتدا بذکر مصالحی که مندرجست
در زوج بودن بعض اعضاء انسان و فرد بودن بعض دیگر
کرده فرمودند که یا مفضل فی الاعضاء التی خلقت افرادا
وازواجا وما فی ذلک من الحکمة والتقدیر والصواب فی
التدبیر فالرأس مما خلق فردا ولم یکن للانسان صلاح فی ان
یکون اکثر من واحد الا تری انه لو اضیف الی راس الانسان راس
اخر لکان ثقلا علیه من غیر حاجة الیه لان الحواس التی یحتاج
الیها مجتمعة فی راس واحد فکر کن ای مفضل در این عضوهای
که آفریده شده در انسان یکتا یکتا و دو تا دو تا و آنچه دیگر
در آنست از حکمت و تقدیر آفریدگار و مصلحت و صواب و تدبیر
کردگار پس این سر از آن جمله است که آفریده شده است فرد

و حال آنکه نبود مر انسان را اصلاحی و خوبی در اینکه بوده باشد
سر او بیشتر از یکی آیا نمی بینی که اگر چنین میبود که اضافه کرده
میشد بسوی سر انسان یک سر دیگر هر آینه بود آن سر دیگر
یک بار زیادتی بر دوش وی بی آنکه احتیاجی باشد بسوی
آن سر زیرا که حواسی که انسان محتاج است بسوی آنها همه
جمعند در یک سر چنانچه سابقا اشاره باین شد در بیان
فواید حواس پس آن سر دیگر یک بار زیادتی میبود بر دوش
انسان بدون فایده و نفعی ثم کان الانسان ینقسم قسمین
لو کان له راسان فان تکلم من احدهما کان الاخر معطلا لا ارب
فیه ولا حاجة الیه وان تکلم منهما جمیعا بکلام واحد کان
احدهما فضلا لا یحتاج الیه وان تکلم من احدهما بغیر الذی
تکلم به من الاخر لم یدر السامع بای ذلک یاخذ واشباه هذا
من الاخلاط بعد از این دیگر بود انسان باین حال که منقسم
میگردید بدو قسم اگر میبود مر او را دو سر و حال خالی نبود
از اینکه سخن میکرد از یک سر یا از هر دو و اگر هر دو سر سخن میکرد
تکلمش بیک کلام بود یا بدو کلام مختلف پس اگر سخن میکرد

ازهر دو سر باهم بیك كلام متفق اللفظ والمعنی درین وقت بود یكی
ازین دو تا یك زیادتی كه احتیاجی بسوی او نبود و اگر تكلم میكرد
از یكی ازین دو سر بغیر آن سخنی كه متكلم میشد بآن از سر دیگر نمیدانست
سامع كه بكدام ازین دو سخن عمل نماید و كدام را فرا گیرد و شنونده
سرگردان شده راه بمقصود متكلم نمیبرد و چیزهای دیگر كه ماننده
اینست از اشتباهات و مفاسد كه درین وقت بهم میرسد پس
مقتضای حكمت این بود كه هر فرد از افراد انسان یك سر داشته
باشد تا منجر باین مفاسد نگردد   والیدان مما خلق ازواجا
ولم یكن للانسان خیر فی ان یكون له ید واحدة لان ذلك كان
یخل به فیما یحتاج الی معالجته من الاشیاء الا تری ان النجار والبناء
لو شلت احدی یدیه لا یستطیع ان یعالج صناعته وان تكلف ذلك
لم یحكمه ولم یبلغ منه ما یبلغه اذا كانت له یدان تتعاونان علی
العمل   و این دو دست از جمله آن اعضائیست كه آفریده شده
دو تا دو تا و نبود مر انسان را خیری و صلاحی در اینكه بوده باشد
مر او را یك دست زیرا كه این یك دست داشتن هیچ بود كه خلل
میرسانید باو در آن چیزهائی كه احتیاج داشت بسوی مباشر

شدن و كردن آنها و تعب میكشید در زندگانی كردن یا نمی بینی كه نجار
و بنا اگر شل گردد از كار باز ماند یكی از دو دستش نمیتواند كه
مباشر شود كار و پیشه اش را و اگر بكند به تعب و رنج آن كار را درست
و محكم نخواهد كرد و نخواهد رسید از آن كاری كه بیك دست كرده است
بآنچه میرسید در وقتی كه بود او را دو دستی كه یاری میدادند
او را در آن كار پس مقتضای حكمت است كه هر شخصی از اشخاص
انسان دو دست داشته باشد تا خلل در اكثر احوال او راه نیابد
اطل الفكر یا مفضل فی الصوت والكلام وتهیئة الالة فی الانسان
فالحنجرة كالانبوبة لخروج الصوت واللسان والشفتان والاسنان
لصیاغة الحروف والنغم الا تری ان من سقطت اسنانه لم یقم السین
ومن سقطت شفته لم یصحح الفاء ومن ثقل لسانه لم یفصح الراء
معلوم بوده باشد كه از جمله الطاف و انعامی كه حق سبحانه و تعالی
درباره انسان ارزانی داشته اینست كه قدرت داده است او را
بر تكلم و سخن كردن كه اگر چنین نمیبود هر آینه مشكل میشد بر
انسان تعیش و زندگانی كردن زیرا كه انسان در تعیش و تحصیل
سعادت عظمی محتاج است باینكه مجتمع باشد با بنی نوع خویش تا مشاركت

ومعاون باشند یکدیگر را در تحصیل مطاعم وملابس ومساکن و
غیر آن از ضروریات دیگر واین مشارکت ومعاونت موقوفست بآنکه
معلوم گردانند یکدیگر ما فی الضمیر خود را واین اعلام یا بکتابت
میسّر میگردد ویا باشارة ویا بتکلّم پس اگر اعلام ما فی الضمیر بنوشتن
میبود محتاج بود انسان در هر اعلام بتحصیل آلات بسیار از
کاغذ ودوات وقلم وغیر اینها ودیگر بسا باشد که مطلبی را شخصی
معلوم گرداند ونخواهد که دیگری مطّلع گردد وحال آنکه ممکن است
که آن مکتوب بدست آن غیر افتاده مطّلع گردد بر سرّ او وگاه باشد
که منشأ مفاسد گردد واعلام باشارهٔ مخصوص محسوساتیست که
مشاهد باشند ومعلوم گردانیدن معانی معقوله وامور غایبه
باشاره متعذّر است بخلاف تکلّم که عامّ است معقول را ومحسوس را
ومحتاج نیست مثل کتابت بتحصیل آلات وحاصل میشود بدون
تعب ومشقّت زیرا که حصول لفظ وصوت از نفسی است که ضروری
انسانست پس قادر علی الاطلاق مشرف گردانید انسان را باین
عطیّه کبری وقدرت داده است ورا بر این صوت وکلام وآفریده
از برای هر یک آلات وادوات تا زنده گانی بروی آسان گردد پس

حضرت امام علیه السّلام بواسطهٔ تعداد این نعمت عظمی بعنوان
استیناف وابتدا خطاب بمفضّل کرده فرمودند که طول ده فکر ترا
ای مفضّل ونیک تأمّل کن در حال این آواز وسخن وآماده گردانیدن
آلات هر یک در انسان که حصول صوت وکلام موقوفست بر این
آلات پس این حنجره هم چو نایچه ایست از برای بیرون آمدن آواز
که اگر حنجره نمی بود صوت حاصل نمیشد واین زبان ولب و
دندانها آفریده شده اند از برای ساختن ودرست گفتن آواز هم
جدا گردانیدن حرفها ونغمها که بسبب نبودن یکی از آنها خلل
راه می یابد در تکلّم آیا نمی بینی نیز اگر کسی که افتاده باشد دندانهایش
او نمیتواند که درست نگاه دارد واز مخرج بیرون کند حرف سین را
وکسی که ساقط شده است لبش درست نمیگوید حرف فا را و
کسی که سنگین باشد زبانش نمیتواند که درست ظاهر گرداند
حرف را را   اشبه شیء بذلک المزمار الاعظم فالحنجرة تشبه قصبة
المزمار والرّیة تشبه الزق الّذی ینفخ فیه لیدخله الرّیح والعضلات
الّتی تقبض علی الرّیة لیخرج الصّوت کالاصابع الّتی تقبض علی الزّق
حتی تجری الرّیح فی المزمار والشّفتان والاسنان الّتی تصوغ الصّوت

حروفا ونغما كالاصابع التي تختلف في فم المزمار فضوغ صفيره
الحانا حضرت امام عليه السلام بواسطه توضيح تشبيه كرده اند
آلات تنفس وصوت را از حنجره شش وعضلات ولب ودندان
بمزمار اعظم كه فناى انبان است پس لابد است قبل از شروع كردن
در شرح اين فقرات كه مسبوك دست اعجاز ند بيان كردن شمه
از تشريح اين اعضا پس ميكوييم كه حق سبحانه وتعالى آفريده است
بواسطه بقاء نوع انسان دو مجرى در اقصاى دهان از ابتداى
كلو يكى از آن دو مجرى كذاشته شده است از پيش كه مسمى است
بحلقوم وقصبه ريه كه دخول وخروج هوا ازين مجرى است و
مجراى ديكر موضوع است در خلف از ناحيه قفا كه مسمى است
بمرى كه جريان طعام وشراب بمعده باين مجرى است وقصبه ريه
مؤلف است از غضاريفى كه كوذانيده شده بشكل دواير ليكن نه
دايره تمام بلكه بمقدار دو ثلث دايره ودر ميان دو سر اين
دواير غشاء نرمى بخط مستقيم وصل كرديده چسبيده است
بمرى مثل نايچه كه ثلث او را در طول شق كنند ودر موضع شق
كاغذ چسبانيده آن كاغذ را وصل كنند بنايچه ديكر واتصال

حلقوم بمرى بدين هيئت است وشش ديكر در نزديك بقوه كه
چنبر كردن است دو نصف كرديده يك نصف بتجويف ايمن صدر
قرار كرفته ونصف ديكر بتجويف ايسر آمده مشتمل كرديده است
بر دل ومنفذ چند است ميانه شش ودل بواسطه ترويح دل و
حكمت در تنصيف ريه بدو نصف اينست كه اكر در يك نصف آفتى
برسد آن نصف ديكر در تنفس قايم مقام او باشد پس چونكه حيوة
انسان وابسته است به تنفس حكيم على الاطلاق آفريده است
عضلات چند در صدر وريه كه آلات انبساط وانقباض ند تا بسبب
انبساط وانقباض دخول وخروج هوا ميسر كردد پس هر وقت
كه صدر منبسط كرديده جذب ميكند هوا را از خارج بعد از آنكه
هوا از قصبه ريه داخل كرديده از منافذ او بدل رسد بسبب حرارة
قلب آن هوا نيز سخونه پيدا كرده احتياج ميافتد بهواى ديكر كه اكر
ساعتى آن هوا در تجويف صدر قرار كرفته بيرون نيايد منجر
بهلاكت انسان ميكردد پس بواسطه اخراج اين هوا صدر
منقبض شده باهم ميايد واز انقباض او شش نيز منقبض كرديده
بيرون ميكند هوا را از راه قصبه ريه وحنجره تا بانبساط ديكر

جذب کند از خارج هوای دیکر را پس بتقدیر الهی صدر و ریة
مثل دم حدادان علی الدوام در انبساط و انقباض اند تا بهر
انبساطی و انقباضی دخول و خروج هوا حاصل کردد که تنفس
عبارت از این است و چون شش و قصبه اش از الات تنفس اند
نه از الات غذا مدبر حکیم تعالی شانه سرپوشی افریده است بر
سر قصبهٔ ریة که در وقت فرو بردن طعام و شراب ان سرپوش
میافتد بر دهان قصبه تا چیزی از طعام و شراب داخل قصبهٔ
ریه نکردد که اکر احیانا چیزی داخل کردد فورا خارشی در
قصبهٔ بهم رسیده سعال هیجان می کند و اکر قصبهٔ ریه انچیز را
بیرون نیفکند بشش رسیده سبب هلاکت میکردد چنانچه
عنقریب در کلام حضرت امام علیه السلام اشارة باین خواهد
شد فتبارک الله احسن الخالقین اما بیان حاصل شدن اواز
در انسان پس باید دانست که حصول صوت در انسان از
قرع و کوفتن هوائیست که بیرون میاید از صدر و ریه بر جسمی
که میباید نه در غایت نرمی باشد و نه در غایت سختی زیرا که
اکر در غایت نرمی باشد اواز حاصل نمیشود و اکر در

غایت سختی زیرا اکر در غایت نرمی باشد اواز حاصل نمیشود و اکر
در غایت سختی باشد کریهی حاصل میشود که طباع از ان نفرت
کنند و جسمی که نه در غایت نرمی و سختی است غضروفست که
نرم تر است از استخوان و سخت تر است از سایر اعضا پس حق سبحانه
و تعالی بواسطهٔ حصول صوت افریده است حنجره را بر فوق قصبهٔ
ریة که مولف است از سه غضروف تا از قرع هوای خارج بر حنجره
حاصل کردد اوازی که در حد اعتدال باشد و الات دیکر مخلوق
شدن از زبان و دندان و لب از برای تقطیع حروف و جدا کردانیدن
الفاظ از یکدیکر که این الفاظ و حروف کیفیة ان صوتیست که
حاصل میکردد از تنفسی که ضروری انسان است پس حضرت امام
علیه السلام در مقام بیان منافع این الات تشبیه هر یک بمزمار
اعظم کرده فرمودند که و اشبه شیء بذلک المزمار الاعظم الی آخر
کلامه علیه السلام المتعلق بذلک التشبیه یعنی مانندترین چیزها
باین الات صوت و کلام نای انبانست که کمال مشابهت بیکدیکر
دارند پس این حنجره میماند بقصبهٔ ان مزمار یعنی هم چنانکه حصول
اواز از نای انبان موقوفست بر ان نی که نصب میکنند بر یک دست

انبان هم چنین حاصل شدن صوت از انسان وابسته است بروا
دادن حجره بر فوق قصبهٔ شش و شش میماند بان انبانی که میدمند
در وی تا اینکه داخل گردد در وی باد که اگر آن انبان پر از باد نگردد
او از حاصل نخواهد شد هم چنین شش اگر جذب هوا نکرده پر باد
نشود حصول صوت میسر نخواهد گردید و آن عضلاتی که قبض
میکند بر ریه و میفشارندش تا اینکه او از بیرون آید هم چو آن انگشتان
که قبض میکنند بر انبان و میفشارندش تا اینکه بحرکت آمده روانه
گردد باد در اندرون مزمار که اگر انبان را بعد از پر باد شدن
بانگشتان و ساعد دست نفشارند باد در حرکت نیامده از قصبهٔ
مزمار بیرون نخواهد آمد هم چنین اگر عضلات شش را منقبض
نکرده است هوا از حجره بیرون نخواهد آمد و صوت حاصل نخواهد
شد و این دو لب و دندانهائی که میسازند این صوت را حرفها و نغمها
هم چو آن انگشتانند که مختلف میکردند در دهان مزمار بر سر
سوراخهای لحن تا بدین سبب میسازند صفیر او را لحنهائی که
خواهند از زیر و بم زیرا که اگر مختلف نشوند انگشتان بر سر آن
سوراخها از برداشتن و گذاشتن حاصل نمیگردد لحنهای مختلف

پس هم چنین اگر دو لب و دندانها نباشند ممکن نیست ایجاد کردن
حروف از صوت و هر یک را از مخرجش بیرون آوردن و الفاظ را
با هم تالیف کردن و چونکه غرض از این تشبیه بیان کردن حال
آلات صوت و کلام بود و حال آنکه در تشبیهی که غرض ظاهر
کردن حال مشبه باشد میباید که مشبه به مشهورتر باشد بوجه
شبه و وجه شبه ظاهرتر باشد در مشبه به تا از قیاس کردن
حال مشبه بحال مشبه به دانسته شود حال مشبه چنانکه
اگر خواهند بنا بر اینکه شیر مشهورتر است بجرات و شجاعت
معلوم کرده اند شجاعت زید را میگویند زید بشیر میماند بنا بر
اینکه شیر مشهورتر است بجرات و شجاعت پس چونکه نای انبان
محسوس و مشاهد بود و آلات صوت در وی ظاهرتر و او بصوت
مشهورتر بنا برین حضرت امام علیه السلام تشبیه کردند هر یک
از آلات صوت و کلام را باجزاء نای انبان بواسطهٔ روشن کردن
حال و منافع این آلات اگر چه در حقیقت سزاوار اینست که این
آلات مشبه به باشند و اجزاء نای انبان مشبه چه وجه شبه
درین آلات اتم و اکمل است زیرا که این آلات مصنوع خالقند و نای

انبان مصنوع مخلوق و حال انکه اصل در تشبیه الحاق ناقص است
بکامل پس انحضرت علیه السلام باز یافتن این کرده فرمودند که
غیر انه وان کان مخرج الصوت یشبه المزمار بالدلالة والتعریف
فان المزمار بالحقیقة هو المشبه بمخرج الصوت یعنی مکر انکه
این هست هر چند هم چو باشد که مخرج صوت شباهت داشته
باشد بمزمار و تشبیه او کرده شود بنای انبان بسبب راه نمودن
و شناسانیدن حال مخرج صوت اما در واقع که نظر کرده میشود
چنین نیست چه بدرستی که همین مزمار در حقیقت مشبه است
بمخرج صوت و سزاوار اینست که مخرج صوت را کردانیده شود
مشبه به و اصل نای انبان را مشبه و فرع چنانچه وجهش مذکور
شد قد انباتک عما فی الاعضاء من الغنی فی صیغة الکلام واقامة
الحروف وفیها مع الذی ذکرت لک مارب اخری فالحنجرة لیسلک فیها
هذا النسیم الی الریة فتروح عن الفواد بالنفس الدایم المتتابع الذی
لو احتبس شیا یسیرا لهلک الانسان بتحقیق که خبردار کردانیدم
ترا از انچه که هست درین اعضا از ان فایده و منفعتی که این عضوها
راست در ساختن و درست کردانیدن سخن و برپای داشتن حرفها

و حال انکه در این اعضا با وجود ان فوایدی که ذکر کردم از برای تو
حاجتهای دیکر نیز هست که انسان محتاج بانهاست پس این حنجره
از برای اینست که سلوک کند در وی این نسیم بجانب شش تا خنک
کردانیده کم کند حرارت را از دل بسبب این نفس دایم پی در پی انچنان
نفسی که اکر باز ایستد و بسته کردد در اندک زمانی هر اینه
هلاک میکردد انسان چنانچه اشارة سابقا باین کرده شد
وباللسان تذاق الطعوم فیمیز بینها ویعرف کل واحد منها حلوها
من مرها وحامضها من مرها ومالحها من عذبها وطیبها من خبیثها
وفیه مع ذلک معونة علی اساغة الطعام والشراب و دیکر
بهمین زبان چشیده میشود این طعمها پس تمیز کرده میشود
میانه ایشان و شناخته میشود هر یک از انها شیرینشان را
از تلخشان و ترشهشان را از ترشی و شیرینشان و شورشان را
خوش طعمشان و نیکشان را از بدمزه اشان و حال انکه درین
زبان با وجود این فایده عظیم یکمدد کاری نیز هست بر فرو بردن
طعام و شراب که اکر زبان نمیبود فرو بردن طعام و شراب باسانی
حاصل نمیشد والاسنان لمضغ الطعام حتی یلین ویسهل اساغته

وهي مع ذلك كالسند للشفتين تمسكهما وتدعمهما من داخل الفم
واعتبر ذلك بانك ترى من سقطت اسنانه مسترخي الشفة ومضطربها
واين دندانها ازبرای خاییدن طعام است که باین دندانها خورش را
در دهان خاییده خورد میکند تا نرم میکردد و آسان میشود فرو
بردنش که اکر این دندانها نمیبودند خاییدن طعام مشکل بود و
عیش انسان منغص میکردید و این دندانها باوجود این فایدهٔ
عظیم هم چو ستونی نیست از برای این دو لب که نکاه میدارند این دو
لب را و درستش برپای دارند و ستون این دو لبند از اندرون
دهان واعتبار کن و ملاحظه نمای این حالت را باینکه تو می بینی
کسی اکر افتاده باشد دندانهای او سست کردیده لبش و زیر افتاده
حرکت میکند و نمیتواند که درست نکاه دارد لبش را وبالشفتين
يترشف الشراب حتى يكون الذي يصل الى الجوف منه بقصد وقدر
لا يثج ثجا فيغص به الشارب وينكاء في الجوف ثم هما بعد ذلك كالباب
المطبق على الفم يفتحهما الانسان اذا شاء ويطبقهما اذا شاء
وباین دو لب میمکند و بتدریج میاشامند آشامیدنیرا تا اینکه
بدین سبب میباشد آنچه میرسد بسوی اندرون ازین آشامیدنی

بقصد و اندازه که هر قدر که میخواهند میآشامند و جرعه جرعه
مینوشند که نمیریزد بکلو ریختن بیکدفعه که بسبب این ریختن کره
شده میماند آب در کلوی آشامنده یا آنکه الم و آزار میرسانید در
اندرون وی پس بنابرین زندکانی انسان تلخ میشد و اکثر اوقات
در الم و آزار بود دیکر این دو لب بعد از آن فواید مذکوره هم چو
دریست که دو طبقهٔ او را باهم آورده پوشانیده شده باشد بر
دهان که وا میکند انسان این دو لب را که مثل دو طبقهٔ دراند
یکدیکر هر وقت که خواهد و باهم میاورد این هر دو را هر وقت که
خواهد که اکر چنین نمیبود دندانها نمودار بوده در نظرها زشت
مینمود وفيما وصفنا من هذا بيان ان كل واحد من هذه الاعضاء
ينصرف وينقسم الى وجوه المنافع كما ينصرف الاداة الواحدة في اعمال
شتى وذلك كالفاس يستعمل في النجارة والحفر وغيرهما من الاعمال
و در آنچه که ما وصف کردیم ازین تقریر ظاهر شد اینکه هر یك
ازین عضوهای مذکوره بر میکردد و منقسم میشود بوجوه از
منافع که مندرجست در تحت هر یك فواید بسیار و مصالح بیشمار
هم چنانکه بر میکردد و کار فرموده میشود یك آلت در کارهای

بسیار وان الت واحدة مثل تیشه و تبرزین که کار فرموده میشود
در تراشیدن و شکستن چوب و کندن زمین و غیر اینها از کارهای
دیگر بعد از فراغ از بیان منافع الات صوت و کلام اشارة بفواید
و مصالح دماغ کرده فرموده‌اند لو رایت الدّماغ اذا کشف عنه
لرایته قد لفّ بحجب بعضها فوق بعض لتصونه عن الاعراض وتمسکه
فلا یضطرب ولرایت علیه الجمجمة بمنزلة البیضة کیما یقیه حدّ
الصّدمة والصّکة الّتی ربّما وقعت فی الرّاس اگر میدیدی این دماغ را
در وقتی که وا کرده برداشته میشد کاسهٔ سر از وی هر اینه میدیدی
در ان وقت دماغ را باین هیئة که پیچیده شده است بحجاب و پردهٔ
چند که بعض از انها قرار داده شده است بر بالای بعض دیگر تا اینکه
ان پردها محافظت کنند دماغ را از افاتی که عارض میشوند و درستش
نگاه دارند که اضطراب و حرکت نکند که اگر چنین نمیبود بسبب
حرکت دادن سر و شنیدن مغز سر بحرکت امده منجر بفساد
میگردید و دیگر هر اینه میدیدی بر بالای دماغ این کاسهٔ سر را
بمنزلهٔ ان کلاه خودی که بر سر میگذارند در روز جنگ بواسطهٔ
محافظت سر از صدمه الات حرب این کاسهٔ سر نیز مثل ان کلاه خود

قرار داده شده است بر بالای دماغ تا اینکه از هم نپاشاند و از تندی
و سختی لگد کوفتن و زدن جسم صلبی که بعض وقت واقع میشود بر سر
که اگر چنین نمیبود بهر صدمتی و ضربتی که واقع میشد بر سر انسان خلل
در دماغ بهم رسیده موجب هلاکت یا امراض صعبة میگردید ثمّ
قد جلّلت الجمجمة وبالشّعر حتّی صار بمنزلة الفرو للرّاس یستره من شدّة
الحرّ والبرد بعد از ین مصالحی که ذکر کرده شده است این کاسهٔ سر با این
موی تا اینکه گردیده است بمنزلهٔ پوستینی از برای سر که او را پوشانیده شده
نگاه میدارد از سختی گرما و سرما فمن حصّن الدّماغ هذا التّحصین
الّا الّذی خلقه وجعله ینبوع الحسّ والمستحقّ للحیطة والصّیانة بعلو
منزلته من البدن وارتفاع درجته وخطر مرتبته پس کیست که
استوار کرده دماغ را این روش استوار کردن و که میتواند این ا
کردن مگر ان پروردگاری که افریده دماغ را و گردانیده او را
چشمه حس که او است منشا جمیع احساسات از ظاهری و باطنی و
گردانیده او را از میان سایر اعضا سزاوار محافظت و نگاهداری
کردن و نگذاشتن که اسیبی باو رسد بسبب بلند بودن منزلت او
از میان بدن و رفیع بودن درجتش و عظیم بودن مرتبتش بخلاف سایر

اعضا کہ اکر یکی از انها افتی رسد خلل کلّی در قوام بدن راه نمییابد بغیر
از دماغ کہ بسبب رسیدن اسیبی باو اختلال عظیم بحال انسان راه
مییابد تامّل یا مفضّل الجفن علی العین کیف جعل کالغشاء والاشفار
کالاشراج واولجها فی هذا الغار واظلّها بالحجاب وما علیه من الشّعر
تامّل کن ای مفضّل این پلك را بر این چشم کہ چکونه کردانیده شده است
هم چو پوششی بر چشم کہ انسان هر وقت کہ خواهد باز میکند و هر
وقت که خواهد میپوشاند و چکونه کردانیده شده است این کنارهای
پلك کہ منبت موی مژه است همچو شرجها یعنی شیرازه بندیها در رست و ترتیب
دادن مژکان از بالا و پایین بی زیاده و نقصان و به بین کہ خدای تعالی
بچه قسم فرو برده است این چشم را در این غار و پناه داده است
او را باین ابرو و انچه برابر و است از موی کہ کو یا سایه بانیست
چشم یعنی به بین کہ چکونه این دو ابرو را افریده است بر زبر این دو
چشم بواسطهٔ تزئین کہ اکر ابرو نمیبود صورت انسان در نظر مستحسن
نبود چنانچه مشاهده میرود از صورت کسی کہ ابروی او ریخته باشد
و نیز اکر ابرو حایل و حاجب نمی بود مضرت میرسید چشم را از عرق
شور پیشانی یا مفضّل من غیّب الفؤاد فی جوف الصّدر وکساه

المدرعة الّتی هی غشاؤه وحصّنه بالجوانح وما علیها من اللّحم والعصب
لئلّا یصل الیه ما ینکاه ای مفضّل کہ پنهان کرده است این دل را
در جوف این سینه و کہ پوشانیده است بدل ان غلافی را کہ پوشش
اوست و کہ استوار کردانیده است دل را باین ضلعهای کہ در
پهلوی سینه اند و انچه بر ان ضلعها است از کوشت و پی کہ ان غلاف
و ضلعها با کوشت و پی دل را در میان کرفته محافظت میکند تا
اینکه نرسد بسوی دل چیزی کہ الم و ازار رساند او را و تا محفوظ
بماند دل از صدمتی و ضربتی کہ میرسد بر محاذی دل من جعل فی
الحلق منفذین احدهما لمخرج الصّوت وهو الحلقوم المتّصل بالرّیة
والاخر منفذ للغذاء وهو المریٔ المتّصل بالمعدة الموصل الغذاء الیها
وجعل علی الحلقوم طبقًا یمنع الطّعام ان یصل الی الرّیة فیقتل کہ
کردانیده است در این کلو دو مجری یکی از ان دو مجری مجرائیست کہ
قرار داده شده است از برای بیرون امدن اواز و ان حلقوم است
کہ پیوسته است بشش کہ باین مجریست دخول و خروج هوا و یکی
دیکر از ان دو منفذ مجرائیست کہ کردانیده شده است از برای
[illegible]ورش و ان مریست کہ پیوسته است بمعده کہ میرساند غذا را بسوی

معدة وکه گردانیده است بر سر این خلقوم سرپوشی که در وقت چیزی
خوردن نمیگذارد خوردنی را که برسد از راه حلقوم بسوی شش که
اگر میرسید میکشت انسان را چنانچه شرح این در بیان منافع آلات
صوت و کلام مذکور شد   من جعل الرئة مروحة للفؤاد لاتنفتر و
لاتحل لکیلا تنحبس الحرارة فی الفؤاد فتؤدی الی التلف   که گردانیده است
این شش را بادزن این دل که بسبب انبساط و انقباضش در پی یکدیگر
میرساند هوای تازه را بسوی دل و بیرون میکند هوای گرم را از
وی و ازین کار باز نمی ماند و مانده نمیشود و خلل پیدا نمیکند و همیشه
در این کار است تا اینکه جای نکند حرارت در دل تا منجر نشود بتلف
انسان چه دل در غایت گرمیست و بسبب مجاورت وی هوا نیز گرم
میگردد پس اگر آن هوای گرم بیرون نرود و هوای دیگر داخل
نگردد موجب هلاک انسان میگردد و آلت رسیدن هوا بدل
و بیرون شدن هوا از وی شش است پس شش مثل بادزن نیست از
برای دل که پیوسته دل را باد میزند تا هوای گرم در دل جای نگرده
انسان تلف نگردد   من جعل لمنافذ البول والغایط اشراجا
لئلا یجریا جریانا دائما فیفسد علی الانسان عیشه   که گردانیده است

از برای راههای بول و غایط حلقها و بندهائی که نگاه میدارند بول و
غایط را تا اینکه جاری نگردند جاری گردیدن دائمی که بسبب این جریان
تباه میشد برادمی زندگانیش پس عضلی قرار داده شده است
بر سر رودهٔ مستقیم که پیوسته است بدبر و عضل دیگر گذاشته
شده است بر دهن مثانه که مجرای بولست که این دو عضل حلقهٔ
این دو مجری را منقبض گردانیده نمیگذارند که بول و غایط بی ارادهٔ
و اختیار جاری گردند و در وقت تقاضا این دو عضل منبسط
شده مخرج از هم وا میشود تا اینکه بول و غایط بارادت و اختیار
مندفع میگردند که اگر چنین نمیبود همیشه بدن انسان ببول و
غایط ملوث بوده زندگانی بر وی تباه میگردید   فکم عسی ان
یحصی المحصی من هذا بل الذی لایحصی ولایعلمه الناس اکثر   پس چه
بسیار دیر می تواند که بشمرد شمرنده از این نعمتهائی که عطا کرده شده است
بانسان یعنی دور نیست که بشمرد شمرنده ازین نعمتها شمردن بسیار
بلکه آنچه که شمرده نشده است از آن نعمتها و ندانسته اند آنها را اکثر
مردمان بیشتر است از آنچه که شمرده اند و دانسته اند زیرا که انسان
هرگاه تامل کند در احوال خودش از ابتدای نگاشتن صورتش در

چنین تا هنگام تولد و بعد از تولد ترقی او در مراتب نمو تا زمان
کمال و نظر کند در اعطای این حواس و الات و محکم گردانیدن هر
یک بر مقتضای حکمت و مصلحت و عطا کردن نعمتهای دیگر
از مال و زن و فرزند و غیر اینها و خالی نبودن هیچ لمحة از نعمت خدای
پس اعتراف بعجز احصای عطایای الهی کرده مترنم میگردد باین ایة
که ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها من جعل المعدة عصبانیة شدیدة
وقدرها لهضم الطعام الغلیظ ومن جعل الکبد رقیقة ناعمة لقبول
الصفو اللطیف من الغذاء ولتهضم وتعمل ما هو الطف من عمل المعدة
الا الله القادر که گردانیده است این معده را جسم سخت پر از پی که
باسانی از هم پاره نمیشود و باندازۀ کثرت غذا کشیده شده و سقف
پیدا میکند که تقدیر کرده است ورا از برای هضم طعام غلیظ که
چون معده جای گواریدن طعام است و اکثر اوقات خورش انسان
طعامیست که در غایت غلظت و سختی است پس مقتضای حکمت
اینست که معده جسمی باشد در غایت سختی که بسبب غلظت غذا
پاره نگردد و جسمی که در غایت سختی است عصب است بنا برین معده
عصبانیة گردید و که گردانیده است این جگر را جسم تنک نازک از

از برای قبول کردن انچه صافی و لطیف است از غذا بعد از هضم گردیدن
طعام غلیظ در معده پس جگر را با لطافت گردانید از برای قبول کردن
صافی ان و از برای اینکه دیگر بار هضم گرداند و کار کند ان کار را که
لطیف تر است از کار معده یعنی چونکه غذاء صافی و لطیف میرود بجانب
جگر و در انجا بعد از طبخ مستحیل بخون شده نفوذ میکند از جگر بعروق
چنانچه بتفصیل گذشت پس باید که جگر لطافتی داشته باشد بنا برین
جسم جگر تنک و نازک گردید پس که گردانیده است این اعضا را بر
همان روشی که حکمت و مصلحت اقتضا میکرد و که قدرت دارد بر
کردن این کارها مگر ان پروردگاری که افریده کار زمین و اسمان و
ما فیهما و ما بینهما است که قادر است بر جمیع اشیا و پرورنده نبات
و حیوان و روزی دهنده انس و جان است اتری الاهمال یاتی بشیء
من ذلک کلا بل هو تدبیر من مدبر حکیم قادر عالم بالاشیاء قبل خلقه
ایاها لا یعجزه شیء وهو اللطیف الخبیر ایا هیچ می بینی اهمال و فرو
گذاشت را تواند که بیاید بچیزی از انچه که مذکور شد که وجود یکی از
انها بعنوان اهمال باشد بدون صنعت صانع علیم و بی تدبیر مدبر
حکیم نه حقا بلکه وجود هر یک از انها بان نحو که مذکور شد بتدبیر است

از مدبر حکیم که ایجاد کردنش موافق حکمت و مصلحت است توانا و داناست
بهمه چیزها پیش از آفریدنش انچیزها را که عاجز نمیکرداند او را هیچ چیز
از آفریدن و فوت نمیشود هیچ چیز از علمش و اوست لطیف خبیر که
آفریننده چیزهای لطیف است و مهربانست بر بندگانش و خبردارست
باحوال همه اشیا که رفتار مورچه در شب تار بر سر سنگ سیاه پیش
او پوشیده و پنهان نیست که یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور
شمه از اوصاف کمال اوست فکر یا مفضل لم صار المخ الرقیق
محصنا فی انابیب العظام هل ذلک الا لیحفظه و یصونه لم صار الدم السائل
محصورا فی العروق بمنزلة الماء فی الظرف الا لتضبطه فلا یفیض لم صارت
الاظفار علی اطراف الاصابع الا وقایة لها و معونة علی العمل فکر و
اندیشه کن ای مفضل در این احوال که از برای چه کردیده است این
مخ تنک روان با این حال که استوار و بند کردانیده شده است در
میان هر دو بند بند این استخوانها که با وجود رقت سیلان نمیکند
آیا این چراست و سر این چیست پس بدانکه نیست این از برای هیچ
چیز مکر از برای اینکه حفظ کند و نکاه دارد این مخ استخوانرا از
خشک کردیدن و از هم پاشیدن تفصیل این کلام معجز نظام این است

که بدن انسان با استخوان برپاست و احتیاج بعض از استخوانها نه بواسطه
تحریک اعضاست مثل استخوان قبرغه و احتیاج بعضی دیکر بواسطه
حرکت دادن عضو است مثل استخوان ساعد دست و ساق پای و غیر
ان پس حکیم علی الاطلاق تعالی شانه قسم اول را مصمت آفریده بدون تجویف
و قسم دوم را مجوف آفرید و یک تجویف در روی قرار داد و جرم او را
در غایت سختی کردانید و در جوفش مخ رقیق را جای داد اما فایده
مجوف آفریدن این است که در جنبانیدن عضو سبکتر باشد تا اینکه
حرکت دادن عضو بر انسان اسان کردد و تجویف او را پیش از یکی
نکردانیدن بنا بر این است که جرمش تنک نکردد تا در حرکت سخت
شکسته نشود و هم چنین فایده کردانیدن جرم او را در غایت صلابت
این است که در حرکت کردنهای عنیف نشکند و تاب صدمات شدید
داشته باشد و حکمت در قرار دادن مخ رقیق در جوفش این است
که حرکت دادن مجفف است و خشک میکرداند استخوانرا و بسبب
این خشک کردیدن در وقت حرکت دادن استخوان شکسته از هم می
پاشد پس این مخ رقیق پرورش میدهد استخوانرا و همیشه او را تر و
تازه دارد و نمیکذارد که استخوان خشک کردیده از هم بپاشد فتبارک

حتی ینتهی الی السمع ولتکسر حمیة الریح فلا تشکا فی السمع معلوم بود
باشد که در جمیع نسخ این حدیث کهیئة الکوکب واقع شده بواو ساکن
میان دو کاف مفتوحه وحال انکه کوکب درین مقام مناسب نیست
وانچه مناسب این مقام است دو لفظ است یکی ازان دو لفظ کلمهٔ
لولب است بالواو الساکنة بین اللامین المفتوحین ویکی دیگر لفظ
ملولب است بالمیم المضمومة واللامین المفتوحتین بینهما واو ساکنه
وممکن است که در نسخهٔ اصل لولب نوشته دو فتحه طولانی بر س[illegible]
[illegible]ند وناسخ ان دو فتحه را تو هم دو کاف کرده
[illegible]ند ویا انکه ملولب بوده کاتب سهو کرده کوکب
نوشته باشد اما مناسبت لفظ لولب بنابرین است که لولب ظرفی است
مثل مطهرهٔ اب وغیر او که نایچهٔ تنکی از چوب یا از نی ویا از مس
بر سر ان ظرف نصب کرده باشند که از انجا اب بیاشامند ودر وقتی که
فرو برندان ظرف را در اب بواسطهٔ بر کردن بسبب تنکی لزنایچه
در پیش دهن او اب دور زده وبتدریج داخل شده صدا وقلقل
بمرتبهٔ که کویا بلبل است چنانچه در قاموس ذکر کرده است باین
عبارت ویقال للماء الکثیر الذی یحمل منه الفتح ما یسعه فیضیق

صنبور عنه من کثرته فیسند بر الماء عند فمه ویصیر کانه بلبل انیة
لولب واما مناسبت لفظ ملولب بنابر اینست که ملولب یک چیز پیچ
در پیچ را کویند که نر و مادهٔ داشته باشد که بیکدیکر انداخته باشند
چنانچه در دستور کهنه که ملولب نر و ماده درهم افکند ودیکر
چنانچه شیخ رئیس در کتاب شفا در تشریح کوش ذکر کرده باین
عبارت که واجزاء الاذن ثلثة الغضروف والشحمة والثقبة الملولبة
یعنی اجزاء کوش سه است غضروف ونرمی کوش وسوراخ پیچ پیچ
پس بعد ازین تمهید مقدمات میکوییم که بنابر بودن لفظ لولب
ویا ملولب معنای عبارت چنین خواهد بود که فکر کن از برای چه
کردیده است اندرون کوش کج واج که پیچ خم دارد وچرا کردیده است
تنک وباریک مثل هیئت مطهره که نایچه بر سرش قرار داده باشند
ویا مثل هیئت ان چیزی که پیچ پیچ باشد ونر و ماده اش را درهم
افکنده باشند نیست این روش قرار دادن مکر از برای اینکه
بتدریج داخل شود در وی اواز وهوا تا اینکه مرتبه مرتبه
هوا داخل صماخ کردیده منتهی شود بقوت سمع که کذاشته
شده است در عصبی که مفروشست در انتهای سوراخ کوش و

تا اینکه بشکند بسبب این ندریج شدّت و سورت ان هوای متموّج
که داخل سوراخ کوش باین هیئة نمیبود بلکه راست وکشاده می بود
اوازهائی که در غایت شدّت و صلابت بودند بیکدفعه داخل
سوراخ کوش کردیده بقوّت تمام کوفته میشدند بران عصب
مفروش و بسبب این افتهای بسیار میرسید بسامعه از پاره شدن
عصب و غیران و احوال انسان بتباهی میانجامید لم حمل الانسان
علی فخذیه و الیتیه هذا اللحم الّا لیقیه من الارض فلا یتالّم من الجلوس
علیها کما یالم من نحل جسمه و قلّ لحمه اذا لم یکن بینه و بین الارض
حایل یقیه صلابتها فکر کن که از برای چه بر داشته است ادمی زاد
بر این دو رانش و بر دو طرف نشستنکاهش این کوشت را که در میان
اعضاء او و این عضوها پر کوشت کردیده اند حکمت و مصلحت در
این نیست مکر از برای اینکه نکاه دارد ان کوشت انسانرا از ازار
رسانیدن زمین سخت تا اینکه بسبب پر کوشت بودن این اعضا
الم و ازار نیابد از نشستن بر زمین هم چنانکه ازار می یابد از نشستن
بر زمین هم چنانکه ازار میابد از نشستن بر زمین کسی که ضعیف
و لاغر شده باشد جسمش و کم شده باشد کوشتش وقتی که نبوده

باشد میان او و میان زمین حایلی که نکاه دارد او را از صلابت و
سختی زمین پس هم چنین اکر این اعضاء انسان پر کوشت نمی بودند
همیشه در ازار بود از نشستن بر زمین و جسم سخت مکر وقتی که
فرش بر زمین اکسترانیده بر بالای او مینشست و این حال مقدور همه
افراد انسان نبود و بر تقدیر مقدور بودن مشکل بود او را که همیشه
با خود ان فرش را داشته باشد چونکه در میان اعضاء انسان این
عضوها در وقت نشستن ملاصق زمین میشدند حکیم علی
الاطلاق تعالی شانه انهارا باین هیئة افرید تا اینکه تعیش بر انسان
اسان باشد من جعل الانسان ذکرا و انثی الّا من خلقه متناسلاً
و من خلقه متناسلا الّا من خلقه مؤمّلا فکر کن که کردانیده است
انسانرا نر و ماده که این دو صنف را از یکدیکر ممتاز کردانیده با عطاء
التی که هر یک است با انکه در حقیقت انسانیة یکسانند و نکرده است
این را مکر انکس که افریده و کردانیده انسانرا متناسل و زاینده که اکر
غرض تناسل انسان نمیبود هر اینه احتیاج نبود بکردانیدن او باین دو
صنف زیرا که عبث بود و فعل عبث بر حکیم روا نیست پس چونکه تناسل
موقوفست بر ذکر و انثی بودن پس هر که او را متناسل کردانیده همان

همان کس او را نر و ماده گردانید تا اینکه تناسل حاصل شود که اگر نر
و گردانید او را تناسل مگر آنکس که گردانید او را امیدوار و
خواهان فرزند که اگر انسان خواهش و آرزوی فرزند نمیداشت
نه مرد اراده تزویج میکرد و نه زن میخواست که شوهر کند و تناسل
حاصل نمیشد پس حکیم علیم تعالی شانه بواسطه نظام نوع انسان
محبت و خواهش فرزند را در دلها جای داد و این چونکه بدون
زاییدن میسر نمیشد او را زاینده گردانید و زاییدن حاصل نمیشد
بدون مرد و زن بودن بنا برین انسان را دو صنف گردانید صنفی
مرد و صنفی زن تا نوع انسان باقی مانده منقرض نشود و من اعطا
الآلات العمل الا من خلقه عاملا و من خلقه عاملا الا من جعله محتاجا
و من جعله محتاجا الا من ضربه بالحاجة و من ضربه بالحاجة الا من
توکل بتقویمه و دیگر فکر کن که که داده بانسان آلات کار کردن را
از جوارح و غیر آن که هر کاری وابسته بآلتی است یا بآلات چند که
اگر یکی از آنها نباشد آن کار ساخته نمیگردد و نداده این آلات را
بانسان هیچ کس مگر آنکس که آفریده انسان را و گردانیده او را کار کننده
و قدرت داده او را بر فعل و عمل زیرا که اگر انسان قدرت و توانائی

نمیداشت بر هیچ عملی و کاری هر آینه فایده نبود در دادن آلات عمل باو
چنانچه اگر سید بدهد بغلامش آلات کتابت را از کاغذ و دوات و
قلم و حال آنکه آن غلام قدرت نداشته باشد بر کتابت یقین که عقلا
مذمت خواهند کرد سید را که اگر ازین غلام طلب کتابت خواهی کرد
پس میبایست که او را اول کاتب گردانی و اگر کتابت نمیخواهی چرا
این آلات را باو داده مگر اینکه آن غلام را نویسنده کرده بعد از آن
آلات کتابت را باو دهد پس هر که انسان را قدرت داده است بر عمل
همان کس باو داده است آلات عمل را تا اینکه عمل او را میسر گردد و
که گردانیده است انسان را عامل و که میتواند این را کردن مگر آنکس
که گردانیده است او را محتاج و بیچاره که در تحصیل معاش چاره نیست
او را از حرکت کردن و متوجه کاری شدن چه اگر محتاج نمیبود و
مستغنی میبود من جمیع الوجوه هرگز متوجه هیچ عملی نمیشد پس
چونکه در زندگانی کردن محتاج است بتحصیل مطاعم و ملابس
و مساکن و غیر آن از ضروریات دیگر و این بدون عمل و متعذر است
بنا برین او را قدرت داده اند بر کردن کارها از برای تحصیل مایحتاج
پس هر که او را محتاج گردانیده همان کس قدرت داده او را بر کردن

اعمال بواسطهٔ تحصیل حاجات وکه کردانیده انسان را حاجتمند و
کیست که این تواند کرد مکر انکس که رسانیده او را بحاجتش وانچه
دربایست او را داده ومیدهد چه محتاج کردانیدن بدون
قدرت داشتن بر رسانیدن حاجت قبیح است عقلا وحکیم منزه است
از فعل قبیح پس هر که میتواند که حاجات انسان را باو رساند همان
کس میتواند که او را حاجتمند کرداند وکه رسانیده او را بحاجتش
وجمیع دربایستنیها را باو عطا کرده وکه قدرت دارد براین
مکران صانعی که متکفل ومتعهد است بتقویم وراست کردانیدن
انسان وبقدرت کامله بدن او را اراسته وبرپای کردانیده وهم
چه در قوام بدن وزندکانیش دربایست بوده از غذا وغیر ان
باو رسانیده پس او را محتاج کردانیده وحاجتها را بوی رسانیده
وبسبب تحصیل حاجتها او را بر عمل توانا کردانیده وتا عمل میسر
کردد الات عمل را باو عطا کرده وکیست که تواند کرد این افعال
محکمهٔ متقنه را که مشتملند بر حکم ومصالح بیشمار بجز افریدکار
زمین واسمان وروزی دهندهٔ انس وجان تعالی شانه وعظم برهانه
من خصه بالفهم الا من اوجب له الجزاء من وهب له الحیلة الا من ملکه

الحول ومن ملکه الحول الا من الزمه الحجة من یکفیه ما لا تبلغه حیلته
الا من لا یبلغ مدی شکره که مخصوص کردانیده انسان را بفهمیدن ودر
یافتن که از میان حیوانات نفس ناطقه وقوت عاقله که دریابندهٔ جمیع
اشیا است از معقولات ومحسوسات خاصهٔ انسان کردیده واو
باین مزیت عظمی وفضیلت کبری از سایر کاینات ممتاز کردیده وکیست
که قدرت براین داشته باشد مکر انکس که واجب کردانیده از برای
انسان مکافات وپاداش عمل را ومکلف کردانیده او را درین دنیا
که دار ابتلا وامتحان است باوامر ونواهی بارسال رسل وانزال کتب
تا در اخرت که دار ثواب وعقاب است جزای نیک کردار وبدکردار را
بدهد لیجزی الذین اساؤا بما عملوا ویجزی الذین احسنوا بالحسنی
وحال انکه استحقاق ثواب وعقاب بسبب امتثال مامورات وارتکاب
منهیات موقوفست بر عقل وشعور وتمیز کردن میان نیک وبد
لهذا اکر شخصی دیوانه را بزند بسبب کاربدی که کرده باشد عقلا مذمت
خواهند کرد ان شخص را وبنا برین است قلم تکلیف جاری نشده بر
کودکان ودیوانکان ودیکر بجا اوردن مامورات وباز ایستادن
از منهیات که موجب استحقاق جزاست موقوفست بر اطاعت پیغمبر

واطاعت ایشان موقوفست برتصدیق ایشان ودرتصدیق لابدّاست
نظرکردن درمعجزات موقوفست برعقل وشعور پس انکه قادری که
جزادهنده انسانست وپاداش عمل را ازبرای وی قرارداده عقل
وشعوررا خاصّه او کردانیده است تا اینکه مستحق جزا و پاداش کردد
که بخشیده وعطا کرده ازبرای انسان این حیله وحذاقت ومهارت
وزیرکی راکه ازپیش خود تصرّف میکند درچیزها ومشکلی که بروی
واقع شود چاره انرا میتواند کرد وبسیاری ازصنعتها وکارها را از
قوّت بفعل میاورد بی انکه معلّمی داشته باشد وکه این بخشش و
عطارا میتواند کرد جز انکس که او را مالك حول وقوّت کردانید
وقوّت متصرّفه وعامله را باو داده واو را صاحب اختیار کردانیده
که چیزها را بسعی وتدبیر خود میتواند کرد وکیست که تواند او را مالك
حول وقوّت کرداند بجز ان افریدکاری که لازم کردانیده بر انسان حجّت
ونعمت خود را بروی تمام کردانیده تا او را عذری وبهانهٔ نباشد
چه اکر او را حولی واختیاری نمیبود حجّتی نبود خدا یرا بروی بلکه
او را حجّت بود برخدای پس حکیم علی الاطلاق تا حجّت خود را بروی
تمام کرداند او را مالك قوّت واختیار کردانید لئلّا یکون علی النّاس

حجّة بعد الرّسل کیست که کفایت میکند انسانرا وخاطر او را اسوده
میکرداند برسانیدن انچیزهائی که نمیرسد ووفا نمیکند بانها حذاقت
وچاره او وبسعی وکوشش او فیصل پذیر نمیکردند مثل هلاك کردن
دشمن قوی وشفا دادن بیماری که امّید از وی بریده باشد وغیر
ان وکه این کار را می تواند کرد مکر ان پروردکاری که انسان نمیتواند
رسید بمنتهای شکرش که نعمتهای بیحد ومکرمتهای بیعد دربارهٔ
او ارزانی داشته که اکر سراپای او زبان کردد از عهدهٔ شکر یك
نعمت او نمیتواند که بیرون اید   فکرّ وتدبرّ ما وصفته هل نجد
الاهمال یاتی علی هذا النّظام والتّرتیب تبارك الله وتعالی عمّا
یصفون   بیندیش وملاحظه نمای وتدبّر وتامّل کن انچه را وصف
کردم وبیان نمودم ازقرار دادن مخ درمیان استخوان بواسطهٔ
پرورش وبند کردن خون درمیان رکها تا اینکه سیلان نکند
وقرار دادن ناخن برسر انکشتان بجهت محافظت واسان کردیدن
عمل وکردانیدن سوراخ کوش را بان هیئة مخصوصة بواسطهٔ
نرسیدن ضرر بسمع وانسانرا ذکر وانثی کردانیدن بجهت تناسل
وتناسل کردانیدن ازبرای براوردن اروزی او ازفرزند تا نوع و

باقی نماند و تا آخر آنچه که مذکور شد از افعال محکمهٔ متقنه که هر
یک بنا بر حکمتی و مصلحتی است یا هیچ می یابی اهمال آنرا اگر تواند بیاید
بر این نظام و ترتیب مذکور که چنین افعال با کمال انتظام و غایت
اتساق تواند که بعنوان اهمال و فروگذاشت باشد بی صنعت صانع
و بی تدبیر مدبّر و بی حکمت حکیم کلّا و حاشا بلکه صدور این افعال
با این نظام و ترتیب بنا بر مقتضای حکمت حکیم و از تدبیر مدبّر
علیم است بنا بر این خدای عالم را که هر مصنوع از مصنوعات او مشتمل است
بر فواید بسیار و مصالح بیشمار و بزرگیست که همیشه ثابت است
بزرگی و عظمت متعالی و منزّه است از آنچه که وصف میکنند
و نسبت میدهند باو ملحدان گمراه. و دهریان روسیاه حضرت
امام علیه السّلام بعد از فارغ شدن از بیان این حکم و مصالح
خواستند که بیان کنند شمّهٔ از فواید خلقت دل پس خطاب بمفضّل
کرده فرمودند که اصف لک الآن یا مفضّل الفؤاد اعلم انّ فیه
ثقبا موجّهة نحو الثقب التی فی الرّیة تروّح عن الفؤاد حتّی لو اختلفت
تلک الثّقب و تزایل بعضها عن بعض لما وصل الرّوح الی الفؤاد و
لهلک الانسان بیان میکنم از برای تو اکنون ای مفضّل حال این دل را

که خلقت او چگونه است تا آگاه شوی از حکمت حکیم قدیم جلّ شانه بدان
بدرستی که در این دل است سوراخ چند که گردانیده شده است روی
آن سوراخها بجانب آن سوراخهائی که در ششند بحیثیتی که محاذی
یکدیگر واقع شده اند و حکمت در این اینست که میرساند شش نسیم را
بواسطه این منافذ بجانب دل و کم میکند از وی سخونت یعنی بسبب
انبساط صدر و ریه نسیم تازه از آن سوراخهای محاذی دل میکردد
بعد از آنکه دل آسایش یافت آن هوا فورا گرم میگردد بسبب حرارت
دل پس صدر و ریه منقبض میشوند تا آن هوای گرم را از راه آن
منافذ از دل بیرون کنند تا با انبساط دیگر هوای تازه داخل شود
پس زنده گانی انسان موقوف است بر ترویح شش از دل و رسانیدن
نسیم را بجانب او و بیرون کردن هوای گرم را از وی و این ترویح
وابسته است بر محاذات و اتصال منافذ دل و شش بمرتبهٔ که
اگر مختلف شوند و تغییر یابند آن سوراخها و از هم جدا شده
از یکدیگر دور گردند و پراکنده باشند هر آینه نخواهد رسید
این آسایش و نسیم بجانب دل و البتّه هلاک خواهد شد انسان
بسبب اشتداد حرارت دل و شمّهٔ از تفصیل این مقام اینست که حق

سبحانه وتعالی دل را منبع وسرچشمهٔ حرارت غریزیه گردانیده است
وبهمه بدن حرارت را او میرساند بان شریانهای که از وی بیرون
امده در جمیع اعضا پراکنده گردیده اند که در بدن هیچ عضوی خالی
از شریان نیست بحیثیتی که اگر افتی بشریان عضوی رسیده معطل
گردد ان عضو سرد گردیده از حس وحرکت باز مانده حکم میت
پیدا میکند وشکل دل بشکل صنوبریست که سر مخروطش بجانب
پایین است قاعده واصلش بجانب بالا ودر وسط صدر قرار گرفته
لیکن سر مخروطش مایل بجانب یسار است واو را دو بطن است از
یمین ویسار ودر میان این دو بطن منفذ چند قرار داده شده است
ودر طرف بطن ایمن او دو منفذ است که مشرحین ان دو منفذ را
دو فوهه دل گویند وفوهه در لغت دهنهٔ نهر یا کوچه را
ودو منفذ بطن ایسر را نیز فوهه گویند واز یک منفذ داخل شده
ان رگی که امده از جانب جگر بواسطهٔ ریختن خون ببطن ایمن واز
منفذ دیگر بیرون رگی که متصل گردیده است بشش ونیز در بطن
ایسر دل دو منفذ است که بیرون امده ازین دو منفذ دو شریان
که یکی ازان دو کوچکتر است از دیگر وشریان کوچک داخل شش

گردیده در انجا پراکنده شده است وانرا شریان وریدی گویند ویکی
ازان منافذ که دل جذب میکند نسیم را از ریه این شریانست وان
شریان بزرگتر دو شعبه جدا گردیده شعبه بزرگتر بدور دل گردیده
پراکنده شده است درمیان اجزاء دل وشعبه کوچکتر نیز بدور
دل گردیده پراکنده شده است در بطن ایمن دل وانچه باقی مانده است
از شریان اکبر بعد از جدا شدن این دو شعبه از وی منقسم بدو قسم
گردیده وقسم اعظم بجانب اسافل بدن متوجه گردیده وشعبهای
بسیار از وی بهم رسیده اند تا اینکه برسانند حرارت غریزیه را
بجمیع اسافل بدن وقسم دیگر ازان دو قسم منقسم باقسام بسیار
گردیده متوجه بجانب اعالی بدن گردیده بواسطهٔ رسانیدن
حرارت پس جمیع شریانهای بدن همه از بطن ایسر دل بیرون امده اند
واوّل عضوی که در بدن بحرکت میاید او است ونیز واپسین
عضوی که از حرکت باز میماند او ست وحرکت او بعنوان انبساط
وانقباض است امّا منبسط شدنش از برای جذب کردن هوا است
ازان منافذی که در وی است ومنقبض شدنش بواسطهٔ بیرون
کردن هوای گرم است ازان منافذ وچونکه منبت همه شریانها

دل است پس هرگاه منبسط گردد شراٰیین منقبض میگردند و هر وقت
که منقبض شود شرایینها منبسط میشوند پس سبب حرکت شرایینها
حرکت دل است بنا بر رای اکثر قدما و بعضی از متاخرین و نیز در
جانب راست و چپ او دو برآمدگیست که آنرا دو گوش دل گویند
و در آن دو برآمدگی نیز منفذیست که هوا داخل میشود پس
آن منافذی که در دل ذکر کرده در محاذات منافذ ریة واقع شده اند
بواسطهٔ دخول و خروج هوا که اگر چنین نمیبود و منافذ دل
و شش مختلف بوده از هم دور میبودند و محاذی یکدیگر واقع
نمیشدند هر اینه حرارت در دل زیادتی میکرد و بسبب اینکه
حرارت را دافعی نبود انسان هلاک میگردید فیتحیر ذو فکرة
و رویة ان یزعم ان مثل هذا یکون بالاهمال ولا یجد شاهداً
من نفسه یردعه عن هذا القول آیا روا میدارد کسی که صاحب
اندیشهٔ و تامل و دانش باشد این حال را که گمان کند که مثل
همین فعل که مذکور شد در خلقت دل با کمال احکام و اتقان بوده
باشد بمحض اهمال و فرو گذاشت بی صنعت و تدبیر صانع مدبر
و نیابد شاهدی و دلیلی از خودش که باز دارد او را از این قول

و اعتقاد کلا بلکه هر که بهرهٔ از دانش باشد و از روی بصیرت و
انصاف نظر کند در همین حال که در خلقت دل مذکور شد و دیگر
در اوضاع و احوالش بچشم اعتبار نظر کند هر اینه خواهد دانست
که اساس بنیهٔ بدن او را از بانی ناگزیر است و این چنین صنعت
و تدبیر را صانع مدبری ضرور است و این افعال مشتمله بر حکمت
و مصلحت را از حکیم علیمی لابد است چونکه حضرت امام علیه السلام
این بیان وافی و تبیان شافی را ادا نمودند بواسطهٔ تعریض و
رد بر قایلین باهمال مفضل را بشرف خطاب مشرف ساخته
فرمودند که لو رایت فرداً من مصراعین فیه کلون اکنت تتوهم
انه جعل کذلک بلا معنی بل کنت ستعلم ضرورة انه مصنوع یلقی
فرداً اخر فیبرزه لیکون فی اجتماعهما ضرب من المصلحة اگر ببینی
یکتای از دو طبقهٔ دری که در آن یکتای در نصب کرده باشند
کلونی از چوب یا هم چو هستی که توهم کنی که آنرا کرده اینچنین اند بیجهتی
بی فایدهٔ و منفعتی و اثری مترتب نباشد بر ساختن آن پس البته
این توهم را نمیکنی بلکه بنا چار میدانی که آن کلون را ساخته اند
که در وقت پوشانیدن در ملاقات کند با آن فرد دیگر تا بپیوند

ایدان کلون از ان سوراخی که محاذی اوست تا اینکه بوده باشد در
اجتماع ان مصراعین وکذراشدن ان کلون از ان سوراخ یک نوع
از مصلحت از محفوظ بودن اموال وغیران ومعلوم بوده باشد
که در اکثر نسخ لفظ کلون واقع شده است بنون بعد از واو و اهل
لغت اکرچه متعرض معناء این لفظ نشده اند لیکن چونکه این معنا
درین مقام انسب بود بنا براین حمل بر این کرده شد ودر بعض
نسخ لفظ کلوب واقع شده و نیز در کتب لغت لفظ کلوب مذکور
نیست واینرا هم نکفته اند که کلوب جمع کلب است وانچه مذکور است
این است که کلب اهن کجی است که مسافر در طرف بار خود قرار میدهد
بواسطه او بچیزی نوشته بنا برانچه در صحاح و قاموس ذکر شده و
نیز در قاموس ذکر کرده است که هر چیزی که الت بستن چیزی باشد
انرا کلب کویند پس بنا بر معناء ثانی کلب بنا براینکه واحد کلوب
باشد احتمال دارد که مراد از کلوب کلون باشد یا زنجیری که در
پشت در نصب میکنند لیکن مخفی نماند که جمع بودن لفظ کلوب
اندک ابائی از این معنی دارد وهم چنین لفظ فیبرزه هکذا تجد الذکر
من الحیوان کانه فرد من زوج مهیا من فرد انثی فیلتقیان لما فیه من

دوام النسل وبقائه هم چنین می یابی نرینه از حیوانرا باین حال که
کویا یک فرد از زوجیست که مهیا وامادهٔ کرده شده است ان
فرد از برای فرد دیگر که انثی است تا این دو فرد بایکدیکر رسیده
ملاقات کنند از برای حاصل شدن انچه که درین ملاقات است از
دائمی بودن و باقی ماندن نسل یعنی همچنانکه باعث بر ساختن ان
کلون در یک فرد از اجتماع اوست با فرد دیکر بنا بر غرضی ومصلحتی
هم چنین حیوانرا ذکر و انثی کردانیدن وهر یک را مخصوص بالتی
ساختن بواسطهٔ اینست که ذکر وانثی بایکدیکر برسند وجفت
شوند از برای تحصیل ان غرضی که درین اجتماع است از دوام وبقاء
نسل پس حکیم علی الاطلاق تعالی شانه هر یک از نوع حیوانرا منقسم
باین دو قسم کردانید تا نسل او باقی ماند و خلل در نظام عالم راه نیابد
فتبا وخیبة وتعسا لمنتحلی الفلسفة کیف عمیت قلوبهم عن هذه
الخلقة العجیبة حتی انکروا التدبیر والعمد فیهما پس خسارت و
محرومی وهلاکت باد مر ان جماعتی را که انتحال فلسفه کرده اند
یعنی حکمت را بر خود بسته اند وادعاء این میکنند که حکیمند و
حال انکه ایشانرا از دانش وحکمت خبری نیست پس خاک بر سر

این جماعت باد که چگونه کور کردیده است دلهای ایشان که غافلند
ازین خلقت عجیبه که مذکور شد در آفرینش حیوان از ذکر و انثی
گردانیدن و تأمّل نمیکنند در این خلقت تا اینکه انکار کرده اند
و میکنند تدبیر و عمد را درین خلقت و میگویند که وجود حیوان
و ذکر و انثی بودنش بخواهش الشیث بی تدبیر مدبّر حکیم و بدون
قصد و اراده صانع علیم حضرت امام علیه السّلام بعد ازین
تعریض خواستند که بیان کنند پارهٔ از حکم و مصالح آلات تناسل
پس فرمودند که لو کان فرج الرّجل مسترخیا کیف کان یصل الی قعر
الرّحم حتّی یفرغ النّطفة فیه ولو کان منعظا ابدا کیف کان الرّجل
یتقلّب فی الفراش او یمشی بین النّاس وشیء شاخص امامه ثمّ یکون
فی ذلک مع قبح المنظر تحریک الشّهوة فی کل وقت من الرّجال والنّساء
جمیعا اگر میبود آلت رجولیّة مرد اویخته و سست بحیثیتی که قدرت
نمیداشت بر انعاظ چگونه میتوانست که برساند آلت بسوی
قعر رحم تا بریزد نطفه را در وی پس هیچ مردی خواهش تزویج
نمیکرد و منجر میگردید بانقراض نسل و اگر همیشه با نعوظ می بود
چگونه میتوانست که مرد برگردد و بغلطد در جامهٔ خوابش و مشکل

بود او را بر روی خوابیدن تا چگونه میتوانست که راه رود در میان
مردم و حال آنکه یک چیزی برآمده و راست ایستاده باشد در پیش
بعد ازین میبود در این نعوظ آلت با وجود زشت نمودن در نظر
بجنبش آوردن خواهش جماع را در هر وقت از اوقات از مردان و
زنان همیشه ایشان امّا تحریک شهوت در مردان ظاهر است و امّا
در زنان بنابر اینکه همه وقت میدیدند آن هیئة را در مردان و
بسبب این حال شهوت ایشان در هیجان آمده منجرّ بفساد میگردید
و یا اینکه مردان و زنان همه وقت در آزار بودند فقدّر الله
جلّ اسمه ان یکون اکثر ذلک لا یبدو للبصر فی کلّ وقت ولا یکون
علی الرّجال منه مؤنة بل جعل فیه القوّة علی الانتصاب وقت
الحاجة الی ذلک لما قدّر ان یکون فیه من دوام النّسل وبقائه
پس بنابر مقتضای حکمت تقدیر کرده آفریننده کار عالم جلّ اسمه و
گردانیده این حالرا باین روش که میباشد پیش ازین حال
باین مرتبه که ظاهر نمیشود چشم را در همه وقت و هم چونکه کرده است
که در جمیع اوقات غیر مباشرت در نظرها نمودار باشد و دیگر
هم چو کردانیده است که نمیباشد بر مردان ازین ممرّ تعبی و مشقّتی

چنانچه تعب بود در نعوظ دایمی واسترخاء دایمی بلکه کردانیده است
بروی قوّت بر نعوظ وانتصاب اد روقت احتیاج بان که ان هنکام
مباشرتست که دران وقت خاص این قوّت را داده بواسطهٔ حاصل
شدن انچیز یکه تقدیر کرده است بهم رسیدن انچیز را دران حالت
که انچیز دوام وبقاء نسل است پس چونکه غرض اصلی از افرینش
ایجاد انسان بود چنانچه در حدیث قدسی اشاره بان شده وحال
انکه بقاء دایمی بر هر شخص از اشخاص انسان ممتنع بود بسبب ترکیب
او از امور متضادّه واجسام محلّله پس حکیم علی الاطلاق الات
تناسل را بان نحو که مذکور شد در انسان افرید تا نسل او منقرض
نکردد اعتبر الان یا مفضّل بعظم النّعمة علی الانسان فی مطعمه
ومشربه وتسهیل خروج الاذی الیس من حسن التّقدیر فی بناء
الدار ان یکون الخلاء فی استر موضع منه فلم یجعله بارزا من خلفه
ولا ناشزا من بین یدیه بل هو مغیّب فی موضع غامض من البدن
مستور محجوب یلتقی علیه الفخذان وتحجبه الالیتان بما علیهما
من اللحم فتواریانه فاذا احتاج الانسان الی الخلا وجلس تلک الجلسة
القی ذلک المنفذ منه منصبّا مهیّا لانحدار الثّفل فتبارک من تظاهرت

الاؤه ولا تحصی نعمائه اعتبار کن وملاحظه نمای واکاهی پیدا کن
اکنون ای مفضّل بعظیم بودن ان نعمتی که ارزانی داشته شده است
بر انسان در خوردنش واشامیدنش واسان کردانیدن بیرون
رفتن ازار از وی از بول وغایط وسایر الام بدن که چکونه قرار داده
شده است در انسان الات مطعم ومشرب که در غایت اسانی
میسّر است ورا خوردن واشامیدن وقرار دادن قوتهای چند
از برای رسانیدن ونکاه داشتن وهضم کردن غذا ودفع کردن
ثفل از قوّت جاذبه وممسکه وهاضمه ودافعه ومهیّا کردانیدن
منافذ از برای خروج ثفل وبخارات والام بدن از بول وغایط و
غیر انها اینست از جملهٔ خوبی تقدیر وتدبیر در ساختن سرای
اینکه بوده باشد بیت الخلاء در پوشیده ترجای از ان سرای که اکر
شخصی موضع خلا را در سرای خود در جائی بسازد که نزدیک باشد
بان خانه که موضع نشستن او است بحیثیتی که ان حال مخصوص
در نظرها نمودار باشد یقین که عقلا مذمّت خواهند کرد ان
شخص را که این سرا را بد ساخته است پس هم چنین کردانیده است
افریدکار عالم که پاکست منزّه ان منفذی را که اماده شده است ان

برای خلا و دفع ثقل از انسان در پوشیده تر موضعی از اعضا او
پس نکو دانیده است آن منفذ را باین حال که ظاهر و نمودار باشد
از پیش و نیز چنین نکو دانیده است که برآمده باشد از پیشش که
اگر چنین میبود با وجود قبح منظر در حین خلا بدن او ملوث کردیده
است عیش بروی منغص میشد بلکه بحکمت قدیم و کرم عمیم کردانید
آن منفذ را باین هیئة که پوشیده و پنهانست در یک موضعی
از بدن انسان که آن موضع موضعی است فرو رفته در زیر که مستور
و محجوبست از نظر باین روش که سرین بر سرهم آورده اند بر آن منفذ
و درمیان گرفته او را این هر دو ران و پوشانیده او را این دو
طرف نشست با آنچه که بر آن دو طرفست از گوشت که بسبب این
وضع خاص پنهان کرده اند آن دو طرف او را از بودن پس هرگاه
که محتاج شود انسان بخلا و دفع فضلة و بنشیند آن روش نشستن
مخصوص میاندازد آن منفذ را از خودش در حالتی که قبول میکند
آن منفذ ریختن را و آماده میکردد از برای سرازیر شدن ثقل
بدون تعب و مشقت و آلوده کردیدن سایر اعضا پس تقدست
و تنزه و عظمت و بزرگی میزیبد آن پروردگاری را که در پی یکدیگر

عطایای او و شمرده نمیشود نعمتهای او که ان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها شاهد است بر آن فکر یا مفضل فی هذه الطواحن
التی جعلت للانسان فبعضها حداد لقطع الطعام وقرضه و
بعضها عراض لمضغه ورضه فلم ینقص واحد من الصنفین اذ کان
محتاج الیهما جمیعا فکر کن ای مفضل در حال این دندانهائی
که کردانیده شده اند از برای انسان و ببین که چگونه کردانیده است
حکیم علی الاطلاق هر یک از آنها را بر مقتضای حکمت و مصلحت
تا اینکه تعیش بر انسان از امر مطعم آسان کردد پس بعض از آنها
باین روش است که سرش تیز است از برای بریدن و از هم جدا
کردن طعام و بعض از آنها باین هیئة است که سرهاشان پهن است
از برای خائیدن و خورد کردن طعام پس کم کرده نشده هیچیک از
این دو ساخت مشتمل بر مصلحت باین نحو که همهٔ دندانها در تیز بودن
و یا در پهن بودن بریک روش باشند زیرا که محتاج بود انسان
باین هر دو روش از تیز بودن و پهن بودن دندان توضیحش اینست
انسان احتیاج دارد در تعیش و غذا بسوی بریدن و کزیدن و
شکستن چیزهای سخت را بدندان و بعد از بریدن و شکستن

محتاج است بخائیدن و خورد کردن تا هضم ان در معده اسان کردد
پس حکیم قدیر تعالی شانه افریده است در مقدم دهان چهار دندان
ثنایا را دو از بالا و دو از زیر و نیز چهار دندان رباعیات را دو
از بالا و دو از زیر این مجموع را افریده است از برای بریدن و از هم
جدا کردن طعام و کزیدن و بدندان کرفتن چیزها و چهار دندان
دیکر که هر یك را ناب کویند دو از جانب راست و دو از جانب چپ
یکی از بالا و یکی از پایین افریده است از برای شکستن چیزهای سخت
و ده دندان دیکر در جانب راست پنج از بالا و پنج از پایین و ده
دندان دیکر در جانب چپ برین وضع که مذکور شد و یا هشت دندان
در جانب راست و هشت در جانب چپ چهار از بالا و چهار از زیر
که انها را اضراس کویند و بفارسی دندان اسیا افریده شده اند
از برای خائیدن و خورد کردن طعام پس مجموع دندانها سی و
دو یا بیست و هشت است بنابر وجود نواجذ و عدم ان و از عجیب
حکمت حکیم تقدس اسمه اینست که در وقت کزیدن و بدندان
کرفتن چیزی فك اسفل کشیده میشود به پیش تا دندانهای ثنایا
و رباعیات سر بسر هم اورده ان فعل باتمام رسد و در ان وقت

دندانهای اسیا سر بسر هم نمیاورند تا اینکه فعل ثنایا و رباعیات
در غایت احکام باشد و همچنین در وقت شکستن چیز سخت با نیاب
ثنایا و رباعیات و اضراس باهم ملاقات نمیکنند تا انیاب فعل خود را
تمام کند و در وقت خائیدن طعام فك اسفل بجای خود میاید و
ثنایا و رباعیات و انیاب از یکدیکر دور میشوند تا اینکه اضراس
سر بسر هم اورده خائیدن طعام میسر کردد فتبارك الله احسن
الخالقین تأمل واعتبر بحسن التدبیر فی خلق الشعر والاظفار فانهما
لما کانا مما یطول ویکثر حتی یحتاج الی تخفیفه اولا فاولا جعلا عدیمی
الحس لئلا یولم الانسان الاخذ منهما ولو کان قص الشعر وتقلیم
الاظفار مما یوجد له من ذلك بین مکروهین اما ان یدع کل واحد
منهما حتی یطول فیثقل علیه واما ان یخففه بوجع والم یتألم منه
تأمل کن و عبرت کیر و اکاهی بیدا کن بخوبی ان تدبیری که قرار داده
مدبر حکیم در افریدن این موی و ناخنها که تدبیر هر یك در کمال خوبی
و غایت مصلحت است پس بدرستی که از جمله ان حسن تدبیری که
بکار برده شده این نیست که این موی و ناخن چونکه بودند از جمله
انچیز یکه دراز میشد و بسیار و انبوه میکردید یا اینکه احتیاج میافتاد

بسوی کم کردن وسبك کردانیدنش همیشه روز بروز مرتبه بعد از
مرتبهٔ دیکر بنابر اینکه کردانیده شدند باین حال که حس ندارند تا
اینکه الم وآزار نرسانند بانسان کرفتن از موی وناخن واکر میبود
ستردن موی وچیدن ناخنها از جملهٔ انچیزیکه باعث میشد و
پیدا میکرد از برای انسان ازان الم وآزار بسبب حس داشتن مثل سایر
اعضا هر اینه بود انسان ازان مر همیشه در میان دو امر ناخوش
که اکر یکیرا از خود رفع میکرد مبتلا بود بدیکری پس چارهٔ نبود
اورا از یکی از دو کار یا اینکه ترك میکرد ونمیکرفت بسبب متألم
شدن هریك ازان موی وناخن را تا اینکه دراز میشد پس بسبب
این دراز شدن سنکین میشد ان موی وناخن بر انسان واز این
متضرر وآزار بود ویا اینکه سبك میکردانید انرا از خود بکرفتن
موی وناخن با درد وآزاری که همیشه ازان متألم بود پس حکیم علی
الاطلاق بنابر مقتضای حکمت وتدبیر موی وناخن را بی حس کردانید
تا زندکانی کردن بر انسان کردد قال المفضّل فقلت فلم لم یجعل ذلك
خلقة لا تزید فیحتاج الانسان الی النقصان منه فقال علیه الصلوة
والسلام ان الله تبارك اسمه فی ذلك علی العبد نعما لا یعرفها فیحمد

علیها کفت مفضّل رحمه الله که بعد از استماع این کلام بلاغت
نظام استکشاف این سر کرده کفتم که پس از برای چه کردانیده نشده
ان موی وناخن یك خلقتی که زیاد نشود تا محتاج شود انسان
بسوی کم کردن ازان وچرا باین روش نکردید که مثل سایر اعضا
همیشه بر یك حال باشد ودراز نکردد تا انسان احتیاجی بیفتد
بکرفتن ان تا سبب آزار کردد وحکمت در این چیست پس حضرت
امام علیه الصلوة والسلام کشف این سر کرده وبیان این حکمت
نموده کفت بدرستی که هست مر افریدکار عالم را که بزرك ومقدّس
اسمش در این دراز کردانیدن موی وناخنها بر بنده اش نعمتهای که
نمی شناسد بنده ان نعمتها را تا سپاس وستایش کند بر ان نعمتها که اکر
خلقت موی وناخن بر این نهج نمیبود هر اینه موجب آلام وامراض
کثیره میکردید پس انحضرت علیه السلام اشاره باین نعمتها کرده
فرمودند که اعلم ان الآلام البدن وادواءه تخرج بخروج الشعر فی
مسامّه وبخروج الاظفار من اناملها ولذلك امر الانسان بالنوره
وحلق الراس وقصّ الاظفار فی کل اسبوع لیسرع الشعر والاظفار
فی النبات فیخرج الالام والادواء بخروجها واذا طالا تحیّرا وقلّ

خروجهما فاحتبست الالام والادواء فاحدثت عللا واوجاعا بابدان
بدرستی که المها وکوفتهای بدن بیرون میروند از بدن بسبب بیرون
رفتن این موی و بهم رسیدن او و در منافذ مسامش و بسبب بیرون
رفتن ناخنها از سرهای انکشتان که محال رستن ناخن است و بواسطه
همین مامور شده است انسان بمالیدن نوره و تراشیدن مو
وکرفتن ناخنها در هر هفته تا اینکه سرعت کند موی و ناخنها
در رستن تا بیرون روند المها وکوفتها از بدن بسبب بیرون
رفتن موی و ناخن و هرکاه دراز شوند بسبب نکرفتن جای خواهند
کرد در بدن و کم خواهد شد بیرون امدن شان و بان حدی که رسیده است
تجاوز نخواهند کرد پس المها و دردهای بدن محتبس کردیده اند و از
بدن بیرون نخواهند امد پس بسبب این پیدا خواهند کرد در بدن
علتها و دردها را و مجملی از تفصیل این مقام اینست که سبب
بهم رسیدن موی اینست که هرکاه حرارت اثر کند در اخلاط بدن بسبب
این جدا میشود از ان اخلاط بدن بسبب این جدا میشود از ان
اخلاط بخار دخانی که مرکب است از اجزاء هوائیه و مائیه و ارضیه
و ناریه و اکثر اجزاء مائیه او بتحلیل میرود مکر ان قدر که سبب تماسک

اجزاء ارضیه کردد باقی میماند پس ان بخار بمسام بدن که رسد
برهم می نشیند و بسبب غلظتی که پیدا کرده است و تنکی که
مسام دارد نمی تواند که بیکدفعه بیرون رود و نیز نمی تواند که بر
کردد بسبب تدافع بخاراتی که از پی میرسند و نمیکذارند که بر کردد
پس چونکه بیکدفعه بیرون امدن و بر کردیدن ممکن نیست و بخاری
که از پی او میرسند تدافع کرده او را بزور به بیرون میاندازد بنا
بر این ان بخار باندازه تنکی و فراخی مسام موی کردیده از بدن
بیرون میاید و همچنین بخارات پیوسته در پی یکدیکر با نسبی
که مذکور شد موی کردیده از مسام بیرون میایند اما بهم رسیدن
ناخن بسبب فضول ردیه است که در بدن جمع میشوند و چونکه
از مسام دفع نمی توانند شد از انها ناخن تولد کرده از سر انکشتان
بیرون میاید پس اکر موی باین حال نمیبود که در هر سر زدن
بیرون اید بلکه همیشه بر یک حد میبود هر اینه ان بخارات همیشه
از بدن نمیامدند و از این هم کوفت بسیار بانسان عارض میشد
و بر این قیاس باید کرد حال ناخن را پس افریدکار عالم جل شانه
موی و ناخن را در انسان بر این هیئه قرار داد تا اینکه تغییر روی انسان

کرد و چونکه در این مقام متوهمی توهم این میکرد که بنابر مصلحت
مذکوره می بایست که موی در همهٔ بدن انسان بروید و حال آنکه پارهٔ
از بدن موی دارد و پارهٔ دیگر از موی خالیست پس حضرت امام علیه
السلام اشاره بدفع آن توهم کرده فرمودند که ومنع مع ذلك الشعر
من المواضع التی یضر بالانسان ویحدث علیه الفساد والضرر لو نبت
الشعر فی العین لم یکن سیعمی البصر ولو نبت فی الفم لم یکن سینغص
علی الانسان طعامه وشرابه ولو نبت فی باطن الکف لم یکن سیعوقه
عن صحة اللمس وبعض الاعمال ولو نبت فی فرج المراة وعلی ذکر الرجل
لم یکن سیفسد علیهما لذة الجماع و باز داشته شده است با وجود
آن منافع مذکوره موی را از اینکه بروید در جایهای که ضرر میرساند
بانسان اگر میرست در آن موضع و پیدا میکرد بروی تباهی حال و
ناخوشی عیش را پس اگر میروییده موی در اندرون چشم آیا نبود که البته
کور میکرد چشم را و مانع میشد قوت باصره را از ابصار و اگر میروییده
موی در اندرون دهان آیا نبود که مکدر و تیره میکرد این حال
بر انسان خوردن و آشامیدنش را که لذتی نمییافت در این وقت
از خوردن و آشامیدن و اگر میروییده موی در روی کف دست آیا

نبود که مکدر و تیره میکرد این حال بر انسان خوردن و آشامیدنش را
که لذتی نمییافت در این وقت از خوردن و آشامیدن و اگر میروییده موی
در روی کف دست آیا نبود که مانع و حایل میشد او را از درست سودن
چیزها و خوب در نمییافت نرمی و درشتی و سایر سودنیها را و دیگر مانع
میشد از بعض کارها مثل تابیدن ریسمان بدست و آنچه مانند
این باشد و اگر میروییده موی در اندرون فرج زن و بر ذکر مرد آیا
نبود که تباه میکرد بر ایشان لذت جماع را پس بواسطهٔ رفاهیت
حال انسان و تسهیل عیش بروی حکیم علیم تعالی شانه این مواضع
مذکوره را خالی از موی کردانید تا زندگی کردن بر انسان مشکل
نباشد فانظر کیف تنکب الشعر هذه المواضع لما فی ذلك من المصلحة
ثم لیس هذا فی الانسان فقط بل تجده فی البهائم والسباع وسایر المتناسلات
فانك تری اجسامها مجللة بالشعر وتری هذه المواضع خالیة منه لهذا
السبب بعینه فتامل الخلقة کیف تتحرز وجوه الخطاء والمضرة وتاتی
بوجوه الصواب والمنفعة پس ببین که چگونه دور شده است
موی ازین مواضع که اصلا نمیروید در این جایها از برای حصول آنچه
که هست در این نرستن مصلحتی که مذکور شد بعد از این این نیز هست

که نیست این برستن موی در این مواضع در همین انسان و بس بلکه
میبابی انرا در جمیع بهایم و درندگان و سایر حیوانات زاینده پس
بدرستی که تو می بینی نشو همه را با این حال که پوشانیده شده است بموی
و مع هذا می بینی این مواضع را خالی از موی بواسطهٔ همین سببی
که مذکور شد از کور کردن دیدن چشم و نیافتن لذت در خوردن و
اشامیدن و غیر ان بتقدیر رستن موی در ان مواضع پس تامل
کن این افرینش را که چگونه محفوظ است از جمیع روشهاء خطا و
مضرت که هیچ نحوی از انحاء خطای و مضرتی در این افرینش راه نیافته
و چگونه امده است با همهٔ روشهاء صواب و منفعت که بنا بر آن تمام
حکمت مشتمل است بر جمیع مصالح و فواید ان المنانیة واشباههم
حین اجتهدوا فی عیب الخلقة والعمد عابوا الشعر النابت علی الرکب
والابطین ولم یعلموا ان ذلک من رطوبة تنصبّ الی هذه المواضع
فینبت فیها الشعر کما ینبت العشب فی مستنقع المیاه افلا تری الی هذه
المواضع استر واهیا للقبول تلک الفضلة من غیرها بدرستی که طایفه
دهریه و انکسانی که مانند این طایفه اند در انکار عمد و تدبیر صانع
چونکه جهد کرده اند و کوشیده اند در اینکه عیبی پیدا کنند در

افرینش و در وجود اشیا از روی قصد و اراده صانع در این چیزی که
پیدا کرده اند این است که عیب کرده اند ان موئی را که میروید بر زهار
و ان موئی را که میروید بر زیر بغل و کفته اند که چه فایده است بر رستن
موی در این سه موضع و ندانسته اند ان مخاذیل این داکران رستن
موی بر این سه موضع از رطوبتهاست که میریزد همیشه بسوی
این سه موضع و بسبب تاثیر حرارت در ان رطوبت بخار دخانی جدا
شده در مسام بر سر هم می نشیند پس بسبب این میروید در ان مواضع
این موی چنانچه سابقا ذکر این کرده شد هم چنانکه میروید گیاه در
مواضعی که جای جمع شدن و ایستادن ابهاست و این مواضع نیز
چونکه محل ریختن و جمع شدن رطوبتاست سبب رستن موی
میگردد ایا نگاه نمیکنی بسوی این سه موضع که اینها پوشاننده
و نگاه دارنده تر و اماده ترند از برای قبول کردن این فضله و رطوبت
از مواضع دیگر در وقت سرازیر شدن رطوبت از اعالی بدن چنانچه
حس بر این شاهد است پس هر گاه در این مواضع پیوسته رطوبت
جمع شود تصاعد بخار و بر سر هم نشستن ان در مسام نیز پیوسته
خواهد بود پس اگر از ان بخار موی متکون شده از مسام بیرون

نمایید هر آینه احتباس بخارات منجر خواهد شد بامراض والام بسیار
پس ان ملاعین چونکه ازاین مصلحت غافلند عیب کرده اند درستن
موی را در این مواضع بعد از این حضرت امام علیه السلام اشارت
بمصلحت دیگر کرده فرمودند که ثم ان هذه نعد مما یحمل الانسان
من مؤنة هذا البدن وتکالیفه لما فی ذلک من المصلحة فان اهتمام
بتنظیف بدنه واخذ ما یعلوه من الشعر مما یکسر به شرته ویکف
عادیته ویشغله عن بعض ما یخرجه الیه الفراغ من الاشر والبطالة
پس ازان مصلحتی که مذکور شد مصلحت دیگر اینکه این حال معدود است
ازجملهٔ انچیزهائی که برداشته وبگردن گرفته انها را انسان از مونت
وتکالیف این بدن که بار بیست بر دوش او گذاشته اند که بجا اورد
بواسطهٔ انچه که مر او راست در این تکالیف وبجا اوردن از مصلحت
حال یعنی تکالیف بدن هریك مشتمل است بر حکمتی ومصلحتی ویکی
ازجملهٔ ان تکالیف که متضمن مصلحت حال انسانست سترا شیدن
وپاك کردن بدنست از موی چه بدرستی وراستی که اهتمام انسان
بپاك گردانیدن بدنش وبگرفتن ان موئی که بلند میشود وفرو میگرد
بدن را ازجملهٔ انچیزیست که شکسته میشود وکم میگردد بسبب

ان حرص وبدی او ومانع از شر وشورش میشود وبان کار مشغولش
گردانیده بازش میدارد از بعض ان کارهائی که بیرون برده میکشاند
ویرا بسوی ان کارها بیکار بودن وبچیزی مشغول نشدن از هرزه
خندیدن وهرزه گفتن وشور کردن در نشاط وبیکار بودن
وکردن کاری که فایده ونفعی نداشته باشد یعنی اگر انسان مشغول
نشود بتنظیف بدن در وقت از اوقات بسا باشد که او را در ان
وقت اهتمام نباشد بکاری که متضمن نفعی باشد پس فراغ وبیکاری
میکشاند او را باشر وبطالتی که بسا باشد که منجر بفساد شوند
بعد ازاین ابتدا بذکر مصلحت دیگر کرده فرمودند که تامل الریق
ومافیه من المنفعة فانه جعل یجری جریانا دایما الی الفم لیبل
الحلق واللهوات ولا یجف فان هذه المواضع لو جعلت کذلك
کان فیه هلاك الانسان ثم کان لا یستطیع ان یشبع طعاما اذا
لم یکن فی الفم بلة تنفذه یشهد بذلك المشاهدة تامل کن این اب
دهان را وانچه در اوست از منفعت وخوب برس بمصلحتی که در
این مندرج است تا بدانی که اگر این نمیبود تعیّش انسان ممکن نمی
بود بلکه ممتنع پس بدرستی که این اب دهان گردانیده شده است

باین روش که جاری میشود هم چو جاری شدنی که میاید همیشه
بسوی دهان تا اینکه گلو و ان گوشتی که مشرف است بر حلق و حوالی
او از کام و زبان پیوسته تر بوده نخشکد که اگر چنین نمیبود حال
انسان به تباهی میانجامید بدرستی که این موضع چه بدرستی که این
مواضع مذکوره اگر گردانیده میشدند این چنین که خشك میبودند
بسبب نرسیدن رطوبت هر اینه بود در ان حال هلاك انسان زیرا
که تصاعد بخار و حرارت از اندرون و دخول هوا از بیرون بسبب
زیادتی یبوست گردیده منجر بهلاکت میشد پس از ان دیگر بود
انسان باین حال که نمیتوانست سیر خورد طعامی را و چون تواند هم
گاه نباشد در دهان یك تری که جاری گرداند و باندرون کند طعام را
شاهد است باین معنی مشاهده و تجربه که می بینی در وقت خشکی
دهان و کام متعسر است فرو بردن طعام واعلم ان الرطوبة مطیة
الغذاء وقد یجری من هذه البلة الی موضع اخر من المرة فیکون فی
ذلك صلاح تام للانسان ولو یبست المرة لهلك الانسان وبدان
بدرستی که این رطوبت دهان مطیهٔ غذا است یعنی هم چنانکه
مطیه حیوان بار کش است یا مرکوب از شتر و غیر ان میرساند بار را

یا راکب را بمنزل بحیثیتی که اگر مفقود باشد ان حیوان رسیدن بار و
راکب بمنزل متعذر است یا متعسر هم چنین این رطوبت دهان میرساند
غذا را بجای خودش باین غایت که اگر نمیبود هر اینه وصول غذا بمحل
خویش در نهایت تعسر بود و منفعت دیگر در این اینست که ماء
بقدر احتیاج جاری میشود چیزی از این تری بموضع دیگر که ان
زهره دان است یعنی از این اب دهان که فرو برده میشود پیوسته
یك چیزی از ان بزهره میاید تا اینکه زهره خشك نگردد پس میباشد
در این جریان صلاح تامی از برای انسان و اگر می خشکید این زهره دان
بسبب عدم جریان اب دهان هر اینه بهلاکت میرسید انسان
زیرا که زهره حار است و یابس و این دو چیز که حرارت و یبوست است تقاضا
میکنند خشك گردیدن او را پس تا اینکه مرهٔ نخشکد پیوسته از اب
دهان چیزی بجانب او میاید و ترطیب او میکند تا حال انسان بهلاکت
نکشد و زندگانی بروی تباه نگردد پس افرین صانعی را که هر مصنوع
از مصنوعات او چه از جلیل و چه از حقیر مشتمل است بر حکم و مصالح
بسیار و مندرج است در وی فواید و منافع بی شمار و چونکه
طایفهٔ از بی خبران این شبهه کرده بودند که اگر بطن انسان بغیر این

وضع وهیئة میبود انسب واصلح بود بحال او ازین وضع خاص
پس حضرت امام علیه السلام اولا ذکر شبهه ایشان کرده و
ثانیا بیان مفاسد انرا نموده فرموده اند که ولقد قال قوم من جهلة
المتکلمین وضعفة المتفلسفین لقلة التمییز وقصور العلم لو
کان بطن الانسان کهیئة القباء یفتحه الطبیب اذا شاء فیعاین
ما فیه ویدخل یده ویعالج ما اراد علاجه لم یکن اصلح من ان یکون
مصمتا محجوبا عن البصر والید لا یعرف ما فیه الا بدلالات غامضة
مثل النظر الی البول وجس العرق وما اشبه ذلک مما یکثر فیه الغلط
والشبهه حتی ربما کان ذلک سببا للموت وبتحقیق که گفته اند
جماعتی از جاهلان اهل کلام وجدل وسست بصیرتان اهل [illegible]
بسبب قلت تمییز وکوتاهی علم که اگر میبود شکم انسان بصورت
قبا که بند وبستی میداشت باین روش که از هم وا میکرد انرا
طبیب هر وقت که میخواست پس بچشم خود میدید چیزهای را
که در اندرون شکم است وباندرون میکرد دستش را و
معالجه میکرد انچه را که اراده علاجش داشت اینا نبود این
وضع وهیئة انسب واصلح بحال انسان از این که باشد شکم او

مصمت یعنی دربسته که راهی از بیرون باندرون ندارد باین حال که
محجوبست از چشم ودست که نه چشم می بیند اندرون را ونه دست
بان میرسد بحیثیتی که نمیداند طبیب وتشخیص نمیتواند کردن مرض را
که اندرونست مگر بدلالت وعلامت چند که مشکل است بانها
تشخیص مرض کردن مثل نگاه کردن ببول مریض وملاحظه کردن
نبض او وانچه مانند انهاست از جمله ان علامات که بسیار واقع
می شود در هر یک از انها غلط وشبهه طبیب بمرتبه که بسا باشد
که سبب مردن مریض گردد پس اگر بطن انسان بصورت قبا می بود
غلطی طبیب را واقع نمیشد وسبب مردن مریض نمیگردید فلو
علم هؤلاء الجهلة ان هذا لو کان هکذا کان اول ما فیه انه کان
یسقط عن الانسان الوجل من الامراض والموت وکان یستشعر
البقاء ویغتر بالسلامة فیخرجه ذلک الی العتو والاشر پس اگر
میدانستند این جماعت نادان اینرا که اگر این هیئة بطن انسان اگر
میبود این چنین اول مفسده که در این باب بود این بود که برطرف می شد
از انسان ترسیدن از بیماریها ومردن وبود انسان باین حال که در
خاطر میگرفت باقی وپاینده بودن را وغره میشد بسلامت وتندستی

پس بیرون برده میکشاند وران حال از فروتنی وفرمان برداری
بسوی سرکشی ونافرمانی زیرا که بطن انسان هرگاه میبود بان هیئة
مذکوره پس هروقت که در خویشتن احساس مرض میکرد فی الحال
بنزد طبیب امده بند وبست شکم را کشاده معالجه ان مرض میکرد
پس درین دو وقت هرگز بیمار نشد زیرا که جمیع مرضها از حد تجاوز
کردن این اخلاط چهارگانه است که در شکم بود ودرین هنگام او را
ترسی وبیمی از بیمار شدن ومردن نبود پس مغرور بتندرستی خود گردید
وفرمان الهی بجا نمی اورد بخلاف اینکه هرگاه اعتماد نداشته باشد
بتندرستی وحال او مشرف باشد بر بیماری وهروقت که مریض گردد
نتواند که مرض را از خود دفع کند پس همیشه او را خوفی خواهد بود
از مرض ومردن ودر خود مشاهده عجز وبیچارگی خواهد کرد وبنا براین
امتثال امر الهی کرده بامر اخرت خواهد پرداخت وهنگام بیماری
استغاثه خواهد کرد بان پروردگاری که قادر است بر رفع مرض
از وی واین سبب این میشود که حال او بصلاح نزدیک بوده از
فساد دور باشد ثم کانت الرطوبات التی فی البطن تترشح وتتحلب
فیفسد علی الانسان مقعده ومرقده وثیاب بذلته وزینته بل کان

یفسد علیه عیشه بعد از این مفسده مذکوره مفسده دیگر این
بود که این رطوباتی که در شکم هم چو بودند که پیوسته ترشح و
سیلان میکردند از شکم چه در وقت کشادن بند وبست شکم
وچه بعد از بستن ان پس تباه میکرد این حال انسان را موضع نشستن
وجای خوابش را که در هر مکان که می نشست ملوث میشد وهر وقت
که از خواب برمیخواست جای خوابش الوده می بود ودیگر تباه میکرد
بر او جامهای خدمت ولباسهای زینتش را که همیشه الوده میبودند
پوشیدنیهای او چه از پوشش کار وخدمت وچه از لباس تجمل و
زینت بلکه تباه میکرد این حال بر انسان زندگانیش را بحیثیتی که هیچ
بهره ولذتی نمی یافت از زندگانی واز این جهت پیوسته در تعب و
ازار میبود ثم ان المعدة والکبد والفؤاد انما تفعل افعالها با
لحرارة الغریزیة التی جعلها محتبسة فی الجوف فلو کان فی البطن فرج
تنفتح حتی یصل البصر الی رؤیته والید الی علاجه لوصل برد الهواء
الی الجوف فمازج الحرارة الغریزیة وبطل عمل الاحشاء وکان فی ذلک
هلاک الانسان پس از ان مفسده دیگر این است که این معده و
جگر ودل اینکه میکنند کارهای خود را از هضم کردن طعام وجذ

کردن اخلاط از یکدیگر و رسانیدن روح بجمیع اعضا نیست آن
مگر بوسیلهٔ این حرارت غریزیه انچنان حرارتی که کردانیده است
حکیم علی الاطلاق از احتباس و باز داشته شدن در اندرون شکم
که فعل هر یک از این آلات مذکوره موقوفست بر وجود آن حرارت
پس بنا بر این اگر میبود در شکم فرجه چند که از هم وا میشدند و
اندرون شکم نمودار میشد تا اینکه میرسید چشم بسوی دیدنش
و دست بسوی علاجش هر اینه میرسید سردی هوا از بیرون
باندرون شکم در وقت کشادن آن فرجها پس میامیخت آن هوای
سرد با حرارت غریزیه و برودت از خارج داخل باطن میگردید
و حرارت از باطن میل بخارج میکرد و درین وقت باطل میشد
کار آلات اندرونی و بودن در آن صورت هلاک انسان زیرا
که تعیش انسان وابسته است باینکه هر یک از معده و جگر و دل
کار خود را بکند و حال آنکه اینها موقوفست بر بقای حرارت
غریزیه پس هرگاه حرارت بصرافت خود باقی نمیماند بسبب
امتزاج برودت هر اینه این آلات اندرونی از کار خود باز میماندند
سبب هلاکت انسان میگردید پس اگر میدانستند آن جاهلان

این مفاسدی را که مترتب است بر زعم ایشان یقین که از آن رای بر
گردیده اعتراف میکردند بجهل و قصور علم و حکم میکردند باینکه
مصمت بودن بطن انسان بر مقتضای حکمت و مصلحت است لیکن
چونکه از این مفاسد بیخبرند پنداشته اند که بطن بر هیئت قبا بودن
اصلح است بحال انسان افلا تری ان کل ما یذهب الیه الاوهام
سوی ما جاءت به الخلقة خطا و خلل آیا فکر نمیکنی پس نمی بینی که
هر نحوی که میرود بسوی آن نحو وهمها سوای آن نحو خاص که امری
و جاری شده بان نحو آفرینش بغیر آن نحو خاص دیگر همهٔ آن وهمها
خطاست و قیل و قال است هرزه و بی فایده یعنی هرگاه تأمل کنی
می بینی که خلقت هر موجود از موجودات و آفرینش هر ذرهٔ از ذرات
بان روش خاص که او راست موافق حکمت و مصلحت است و
میدانی که هر چه غیر آن روش توهم کنند همه خطا و هرزه درائیست
حضرت امام علیه السلام بعد از این بیان اعجاز نشان و کلام
بلاغت عنوان که شفای سینهٔ دردمندانست شروع در
بیان حکم و مصالح دیگر که مندرج است در خلقت انسان
کرده فرموده اند که فکر یا مفضل فی الافعال التی جعلت فی الانسان

من الطعم والنوم والجماع وما دبّر فيها فانّه جعل لكلّ واحد منها فی
الطباع نفسه محرّك يقتضيه ويستحثّه فالجوع يقتضی الطعم الذی
به حيوة البدن وقوامه والكری يقتضی النوم الذی فيه راحة
البدن واجمام قواه والشبق يقتضی الجماع الذی فيه دوام النسل
وبقاءه فكر واندیشه كن ای مفضّل درين افعالی كه كردانيده شده است
در آدمی را از خوردن وخوابيدن كه موقوفست بقای هر شخص
برين دو فعل ومجامعت كردن كه ضروريست در بقای نوع وانچه
تدبير كرده شده است درين افعال پس بدرستی كه شان اين
افعال اينست كه كردانيده شده است از برای هريك ازانها در
نفس طبع وجبلّت نه از خارج يك محرّكی كه تقاضا ميكند ان فعل را
وبرميانكيزاند انسان را بان كار ونميكذارد كه انسان اهمال وتغافل
ورزد در خورش وخواب ومجامعت كه اكر ان محرّك در طبيعت
نميبود هوی والات از كار خود بازماندی حال بدن بضعيفی وزاری
ميانجاميد وبنابراين خلل عظيم در اساس بدن راه مييافت و
نسل كم ميكرديد وبسا بود كه منقرض ميشد پس اين كرسنكی
كه انسان مجبولست بان تقاضا ميكند اين خورش را انچنان خورشی

كه باوست زندكی اين بدن وباو برپاست بنای اين تن وان حالتی كه
انسان را فرو ميكيرد پيش از خواب كه الات وحواس مشرف برين ميشوند
كه از كار بازمانند كه انرا پينكی كويند وكری عبارتست ازان حالتست
تقاضا ميكند اين خواب را اكر دراوست راحت اين بدن واسايش
يافتن قوی والات وشبق كه شدّت خواهش وبيتاب شدنست
از برای جماع كه اين حالت طبيعی انسانست تقاضا ميكند مجامعت را
كه دراوست دوام نسل وپاينده بودن نوع ان وشاهد است
بر طبيعی بودن اين سه مقتضی وبر موقوف بودن زندكی بدن و
راحت تن وبقای نسل بران سه مقتضا مشاهده نمودن وتجربه
كردن ولو كان الانسان انّما يصير الی اكل الطعام لمعرفته بحاجة
بدنه اليه ولم يجد من طباعه شيئًا يضطرّه الی ذلك كان خليقًا ان
يتوانا عنه احيانًا بالثقل والكسل حتّی ينحل بدنه فيهلك كما يحتاج
الواحد الی الدواء بشیء ممّا يصلح به بدنه فيدافع به حتّی يؤدّيه ذلك
الی المرض والموت واكر مينبود انسان در خورش باين روش كه
نميكرديد وميل نميكرد بسوی خوردن طعامی مكر بواسطه هم
اينكه دريافت احتياج بدنش را بسوی اكل وميدانست اين معنی را

که در پرورش یافتن بدن لابدّ است او را از غذای تا بدل ما یتحلّل
گردد و حال آنکه نمی یافت از طبیعتش یک حالتی را که مضطرّ و ناچار
گرداند او را بسوی خوردن و هرگز گرسنه نمی شد تا اینکه بی تاب
گردیده بکوشد در تحصیل قوّت پس اگر انسان در خورش باین حال
میبود شایسته این که تکاهل ورزد و سستی کند از خوردن صبح و
شام گاه و بیگاه بسبب سنگینی و کسالت و تنبلی تا اینکه رفته رفته
بتدریج لاغر و ضعیف میشد بدنش پس بدین سبب قوّتهای بدن
بتحلیل رفته انسان هلاک میگردید هم چنانکه محتاج میگردد
شخصی از انسان بسوی دوا کردن بچیزی از آنچه بصلاح میاید با
بدنش و میداند که بهبودی بدنش موقوفست بآن دوا پس مدافعه
میکند بآن دوا امروز را میاندازد بفردا و از وقتش میگذراند
تا اینکه میرساند او را آن مدافعه و تکاهل به بیماری صعب و مردن
وکذلک لو کان انّما یصیر الی النّوم بالتّفکّر فی حاجته الی راحة البدن
واجمام قواه کان عسی ان یتثاقل عن ذلک فیدفعه حتّی ینهک بدنه
و هم چنین اگر می بود انسان در خواب کردن باین حال که نمیگردید و
متوجّه نمیشد بسوی خواب مگر بسبب فکر کردن و اندیشیدن در آنکه

احتیاج است او را در وقت فرو ماندگی بسوی راحت بدن و آسایش
یافتن قوّتهای آن و دانستن این معنی را که سبب آن استراحت و
آسایش خوابیدنست پس اگر سبب خوابیدن انسان این میبود و
امری طبیعی او نمی بود که او را بی اختیار میگردانید هر آینه گنجایش
داشت و می توانست که تثاقل کند از خواب یعنی سنگینی و کاهلی
ورزد پس دفع میکرد خواب را از خود در وقت احتیاج بخواب
تا اینکه بمرور ایّام ضعیف و نزار میگردید بدنش و پژمرده می شد
تنش و آلات ازکار باز مانده بهرهٔ نمی یافت از زندگانی ولو کان انّما
یتحرّک للجماع بالرّغبة فی الولد کان غیر بعید ان یفتر عنه حتّی یقلّ النّسل
او ینقطع فانّ من النّاس من لا یرغب فی الولد ولا یحفل به فانظر کیف
جعل لکلّ واحد من هذه الافعال الّتی بها قوام الانسان وصلاحه
محرّک من نفس الطّبع یحرّکه لذلک ویحدوه علیه و اگر میبود انسان
باین حال که حرکت نمیکرد از برای جماع مگر بسبب خواهش فرزند
بواسطهٔ شوق و شدّت شهوت دور نبود که سستی میکرد از آن
حرکت و متوجّه آن کار نمیشد تا اینکه منجرّ میشد باین حال که نسل کم
میگردید یا منقطع میشد زیرا که از جملهٔ مردمان پارهٔ هستند که

رغبت ندارند در فرزند ودل بستگی نیست ایشانرا بان پس هیچ وقت
این جماعترا التفاتی نبود بتزویج ازبرای حصول فرزند وانانکه راغب
بودند در فرزند ممکن بود که اکثر اوقات ملتفت مجامعت نکردند
بنابر شواغل وموانع وعدم شوق پس رفته رفته نسل انسان کم می کردید
تا اینکه منقرض میشد پس ببین که چگونه کردانیده شده است بنا
بر مقتضای حکمت ازبرای هر یك ازین افعالی که وابسته است باین افعال
برپای بودن انسان وصلاح او یك محرکی از نفس طبع وجبلت واز
خارج که بحرکت میاورد ان محرك انسانرا ازبرای کردن ان افعال و
بزور میدارد اورا بران فعل ونمیگذارد که انسان دران باب اهمال
وتغافل ورزد تا اینکه حال وی بتباهی نه انجامد ونسل منقرض نگردد
واعلم ان فی الانسان قوی اربعا قوة جاذبة تقبل الغذاء وتورده علی
المعدة وقوة ممسکة تحبس الطعام حتی یفعل فیها الطبیعة فعلها و
قوة هاضمه وهی التی تطبخه وتستخرج صفوه وتبثه فی البدن وقوة
دافعة تدفعه وتحدر الثقل الفاضل بعد اخذ الهاضمه حاجتها وبدان
بدرستی که در انسان چهار قوت مخلوقست که اگر یکی ازان چهار قوت
نباشد خلل عظیم در اساس بدن او راه می یابد وزندگی بروی تباه می کرد

وهر یك ازان قوتها بامر الهی مشغولست بکار خود وهرگاه اورا ازان
کار ملالی بهم نمیرسد یکی ازان قوتها قوت جاذبه است وکار ان
قوت این است که قبول میکند غذا را واندرون کشانیده میارد
ومیرساند خورش را بمعده وقوت دیگر قوت ممسکه است وکار ان
قوت اینست که نگاه میدارد طعام را در معده تا اینکه بکند در انجا
طبیعت کارش را از هضم کردن ودیگر قوت هاضمه است واین قوت
انچنان قوتیست که میپزد طعام را در معده وبیرون میکند صاف
انرا از معده بجانب جگر وپراکنده میکند انرا در بدن وقوت دیگر
قوت دافعه است که دفع میکند طعام را بعد از هضم شدن از
معده وسرازیر میکند ان ثقل زیادتی را بعد از گرفتن قوت هاضمه
انچه راکه در بایستش است از غذا فتفکر فی تقدیر هذه القوی الاربعة
التی فی البدن وافعالها وتقدیرها للحاجة الیها والارب فیها وما فی
ذلك من التدبیر والحکمة فلولا الجاذبة کیف یتحرك الانسان لطلب
الغذاء التی بها قوام البدن ولولا الممسکة کیف کان یلبث الطعام
فی الجوف حتی تهضمه المعدة ولولا الهاضمه کیف کان ینطبخ حتی تخلص
منه الصفو الذی یغذو البدن ویسد خلله ولولا الدافعة کیف کان

الثقل الذی یخلفه الهاضمة یندفع ویخرج اولا فاولا فلا تری کیف
وکّل الله سبحانه بلطیف صنعه وحسن تقدیره هذه القوی بالبدن
والقیام بما فیه صلاحه پس اکر کسی در قرار دادن اندازه این قوتها
چهارکانه که در بدن‌اند و در کارهای ایشان و قرار دادن این قوتها
در بدن از برای اینکه احتیاج بانهاست و در هر یك از انها کاریست
در بایست و انچه که دیکر درین باب قرار داده شده و حکمت پس
اکر نمیبود این قوت جاذبه که جذب کند طعام را باندرون چکونه
میتوانست که حرکت کند انسان از برای طلب غذا انچنان غذای که
باوست قوام بدن و پرورش یافتن و برپای بودن این تن و چون
میسّرش میشد فرو بردن طعام هرکاه نمی بود خواهشی که غذا را بکشاند
بمعده واکر نمیبود این قوت ممسکه که نکاه میدارد طعام را در معده
چکونه هم چو بود که درنك کند و بایستد طعام در اندرون تا انکه
هضم کند انرا معده پس طعام هضم نشده از معده میکذشت و سبب
تباهی بدن میکردید واکر نمیبود این قوت هاضمه که هضم می کند
طعام را چکونه هم چو بود که طبخ یابد خورش تا جدا شود از ان
انچه صافی وخلاصهٔ اوست انچنان صافی که پرورش میدهد بدن را

و می بندد و استوار میکند خلل و رخنهٔ تن را و میرویاند کوشت را
و نمیکذارد که بدن پژمرده شده از هم بپاشد واکر نمیبود این قوت
دافعه که بیرون میکند فضله را بچه چیز دفع میشد از بدن ان
ثقلی که میکذارد و بکار نمیبرد انرا قوت هاضمه و چکونه بیرون
بیرون میرفت مرتبه مرتبه دیکری بعد از دیکری پس ثقلها بر
بالای یکدیکر نشسته سبب هلاکت انسان میکردید یا ملاحظه
نمیکنی پس نمی بینی که چکونه کماشته او هر یکی را عالم که پاکست و منزه
بمقتضای صنع لطیفش و حسن تقدیرش این قوتها را ببدن انسان
که هر یك برپای ایستاده بکاری که در انست صلاح بدن و پرورش
یافتن تن که اکر یکی از انها از کار خود باز ماند خلل عظیم در اساس
بدن و نقص عمیم در بنای تن راه می یابد وسامثّل لك فی ذلك مثالا
ان البدن بمنزلة دار الملك وله فیها حشم وصبیة وقوام موکّلون
بالدار فواحد لاقضاء حوائج الحشم وایرادها علیهم واخر لقبض
ما یرد وخزنه الی ان یعالج ویهیّا واخر لعلاج ذلك وتهیئته و
تفرقته واخر لتنظیف ما فی الدار من الاقذار واخراجه منها فالملك
فی هذا هو الخلاق العلیم ملك العالمین والدار هی البدن والحشم هی

الاعضاء والقوام هي هذه القوى الاربع واینکه می خواهم که تمثیل
وبیارم ازبرای تو دراین باب مثالی ونظیری تا احوال این قوتها و
حکم ومصالحی که دراین قوتها است روشن ترکردد بس بدانکه
این بدن بمنزلهٔ سرائیست که ساخته باشد انرا پادشاه عظیم
الشانی ومران پادشاه رادران سرای جماعتی بوده باشد که همه
وابسته او باشند بعضی خادم وبعضی مخدوم تابع وصنفی متبوع
وهریك موظف بوظیفهٔ بوده درحفظ وحمایت ان پادشاه
تعیش کنند ودیکر مران پادشاه راجماعتی بوده باشد که بامر
او برپای ایستاده باشند وکماشته شده باشند بان سرای ازبرای
رسانیدن مایحتاج وبجااوردن انچه تعلق دارد بمصلحت سرای
واهل ان بس یکی ازان جماعت مقرر شده باشد ازبرای کشیدن
حاجتهای وابستکان واوردن ان حاجتها بجهت ایشان وکارش
همین باشد که مایحتاج را بایشان رساند وبکار دیکر مامور نباشد
ودیکری مامور شده باشد ازبرای کرفتن انچه که میاید ومیرسد
باو ونکاه داشتن انچیز تاهنکام ان رسد که بکاربرده شود و
هرکه سزاوار انچه هست داده شود ودیکری کماشته شده

باشد ازبرای بکاربردن حاجتها وجدا کردن وامادهٔ ساختن حصهٔ
هریك وبراکنده کردانیدن ان حصه هارا بوابستکان پادشاه و
دیکری مامور باشد ازبرای پاکیزه کردانیدن انچه دران سرا است
ازکثافتها ونجاستها وبیرون کردن انها ازان سرای وکارش همین
باشد که ان سرای را پاکیزه نکاه دارد بس این چهارکس بامران پادشاه
هریك بکارخود مشغولست تااینکه حال ان جماعتی که درسرا اند
منتظم باشد بس ان پادشاه دراین جا نیست مکر ان افریدکار علیم
حکیم که پادشاه همهٔ عالم است وان سرائی که درتمثیل مذکور شد
دراین مقام این بدنست که فرمان قدرت قدیر علیم ومعمار صنعت
صانع حکیم جل اسمه این بنا را برپای کرده واین جلد جلادت شغل
استفادت تا را سور اوکردانیده ودهان را دروازهٔ این بنا ساخته
وقوت ذایقه را دروازه بان کردانیده ودربرج سرکوش وچشم را
جاسوس ودیدبان کردانیده وان ... چشم ووابستکان که دربدن
نظیر کفته شد دراین باب این عضوها وجوارح بدنند که هریك بامر
الهی درجای خود قرار کرفته موظفند بوظیفهٔ خاص وان جماعت
که درمثال کفته شد که برپای بودند بکاری وخدمتی دراین موضع

این قوتهای چهارگانه اند از قوت جاذبه و ممسکه و هاضمه و دافعه
که هر یک اختصاص یافته بکاری که اگر یکی از اینها از کار خود باز ماند
خلل عظیم در جوارح و اعضا بهم رسیده این سرای بدن از هم میپاشد
پس قوت جاذبه بامر الهی ماموراست از برای رسانیدن غذا و قوت
ممسکه از برای نگاه داشتن و قوت هاضمه از برای هضم کردن ویرا کنده
گردانیدن و قوت دافعه از برای بیرون کردن ثقل از بدن و چونکه
کلام بلاغت نظام حضرت امام علیه السلام اعتبر الان یا مفضل
بعظم النعمة علی الانسان فی مطعمه و مشربه و تسهیل خروج الاذی
تا اخر و از فکر یا مفضل فی الافعال التی جعلت فی الانسان من الطعم
تا اخر مشتمل بود بنحو اجمال بر ذکر این قوتها و افعال شان و نیز در
کتب اطبا ذکر این قوتها شده بوده پس انحضرت علیه السلام خواستند
که اشاره کنند باین که ذکر کردن ما این قوتها را ثانیا و تمثیل نمودن
بواسطهٔ زیادتی توضیح است که مشتمل است بر فواید جلیلهٔ و
منافع عظیمه و انچه اطبا ذکر کرده است بان روشنی است که ما
ذکر کردیم پس فرمودند که ولعلک ترى ذکرنا هذه القوى الاربع
و افعالها بعد الذی وصفت فضلا و تزدادا و لیس ما ذکرته من

من هذه القوى على الجهة التی ذکرت فی کتب الاطباء و لا قولنا فیه
کقولهم لانهم ذکروها على ما یحتاج الیه فی صناعة الطب و
تصحیح الابدان و ذکرناها على ما یحتاج الیه فی صلاح الدین و شفاء
النفوس من الغی کالذی اوضحته بالوصف الشافی و المثل المضروب
من التدبیر و الحکمة و شاید که تو گمان کنی که ذکر کردن ما این قوتهای
چهارگانه و کارهای هر یک را بعد از ان بیانی که کردم فضل و تزدادا داشت
یعنی زیاد کرد نیست که ضروری نیست نه این چنین است بلکه
درین توضیح شافی و تبیان وافی فایده ایست جلیله و منفعتیست
عظیمه از حصول زیادتی معرفت در حکمتهای صانع جل قدسه
و دیگر نیست انچه را که ذکرش کردم از این قوتها بران روشنی که
ذکر کرده شده است در کتابهای طبیبان و نه گفت و گوی ما در
این باب مانند گفت و گوی ایشانست زیرا که طبیبان که ذکر این
قوتها کرده اند بنا بر چیزیست که احتیاج میافتد بان چیز در
اصطلاح علم طب و تصحیح ابدان یعنی چونکه موضوع علم طب بدن
انسانست و بحث اطبا در این علم نیست مگر از احوال بدن
انسان از حیثیت حفظ صحت و ازالهٔ مرض و حال انکه دانستن

احوال بدن وتصحیح آن موقوفست بر ذکر کردن اجزای بدن وقوتهای
وی وفعل هر یک پس ذکر کردن ایشان این قوتها را بنا برین است
که اینها را مدخل است در احوال بدن واز جملهٔ مبادی علم طب است
وذکر کردن ما این قوتها را بر روشی است که احتیاج بانست در
صلاح دین واعتقاد وشفا یافتن نفسها از مرض ضلالت و
گمراهی بر طریقی وروشی که روشنش گردانیدم باین وصف شافی
وبیان وافی باین مثلی که زده شد از ان تدبیر وحکمتی که مدبر حکیم
قرار داده است در این قوتها که بیان نمودم که مدبر حکیم قرار
داده است در این قوتها که این بیان هدایت نشان آب حیاتست
از برای لب تشنگان بادیهٔ حیرت وضلالت ونوشدارویست
از برای بیماران مرض غفلت وغوایت سلام الله الملک المنان علی
صاحب البیان تأمل یا مفضل هذه القوی التی فی النفوس وموقعها
من الانسان اعنی الفکر والوهم والعقل والحفظ وغیر ذلک أفرأیت
لو نقص الانسان من هذه الخلال الحفظ وحده کیف کانت تکون
حاله وکم من خلل کان یدخل علیه فی اموره ومعاشه وتجارته اذا
لم یحفظ ماله وعلیه وما اخذ وما اعطی وما رای وما سمع وما قال

وما قیل له ولم یذکر من احسن الیه ممن اساء به وما نفعه مما ضره ثم
کان لا یهتدی لطریق لو سلکه ما لا یحصی تأمل کن وملاحظه نمای
ای مفضل این قوتهائی را که قرار داده شده است در نفوس انسانیه
وبکار آمدن آنها از برای انسان که جای هر یک در انسان بمرتبه ایست
که اگر نباشد خلل عظیم بحال وی راه می یابد میخواهم در این مقام این
قوتها فکر را ووهم را وعقل را وحفظ را وغیر اینها از قوتها فکر را
حس مشترک وخیال وکار این قوتها این است که ترتیب چیزها و
جدا کردن بعضی از بعضی بفکر است ودر یافتن معانی جزئیه که متعلق
بمحسوسات است بقوت وهم است مثل دریافتن دوستی ودشمنی
شخصی وحصول ادراک معانی کلیه وعلوم الهیه بعقل است ویاد
داشتن آنچه فرا گرفته است بقوت حفظ است وانتظام حال انسان
باین قوتها است که اگر یکی از اینها نباشد اختلال عظیم بحال او
راه می یابد پس با من بگو که اگر کم میشد انسان را از میان این خصلتها
همین حفظ به تنهائی که یاد داشت چیزها نمیداشت چگونه میبود
در آن وقت حالش وبچه نهج میگذاشت روزگارش وچه خللها
واسیب بی شمار که راه می یافت بروی در اوضاع واطوارش ودر

معاشش و در تجارتش هر گاه بیاد نمیداشت انچه را که نفعش بود
و انچه را که ضررش بود و انچه کفته دیکری باو کفته و بخاطر نمیکرفت
و بیادش نبود ان کسی که نیکی کرده بود باو و جدا نمیکرد ان کس را
از کسی که بدی کرده بود باو و تمیز نمیکرد انچیز را که نفع رسانیده
بود باو از چیزی که ضرر رسانیده بود بعد از اینها همه بود انسان
باین حال که راه نمیبرد و بینائی نداشت از برای رفتن راهی اگر
رفته بود بیشتر ان راه را و مرتبهٔ دیکر که میخواست بان راه
زود راه ببرد سرکردان میماند پس بسبب نداشتن همین حفظ
به تنهائی میرسید باو از اخلال و اسیب ان قدر که از حساب و
شماره بیرون بود ولا یحفظ علما ولو درسه عمره ولا یعتقد
دنیا ولا ینتفع بتجربة ولا یستطیع ان یعتبر شیا علی ما مضی
بل کان حقیقا خلیقا ان ینسلخ من الانسانیة اصلا فانظر الی
الی النعمة علی الانسان فی الخلال وکیف موقع الواحد منها
دون الجمع و دیکر یاد نمیکرفت و بخاطر نداشت هیچ علمی را و
اگر چه درس کفته ان علم را در همهٔ عمرش و اعتقاد نمیکرد هیچ
دینی را و منتفع نمیشد بهیچ تجربهٔ روش و نمیتوانست که عبرت

پند کیرد از چیزی بر انچه کذشته بود از نیک و بد روزکار باین روش
که اکر بیشتر کار بدی کرده باشد بعد از تنبیه و تادیب انرا در
خاطر کرفته دیکر نکند و اکر کار خوبی کرده باشد بعد از تذکر مدح
و تحسین در صدد کردن ان کار باشد و نیز مذمت و تادیب بدان
و مدح و تحسین نیکان را در خاطر کرفته متنبه شود و در این وقت
هر چه می شنید از کوش داخل شده از کوش دیکر بیرون میرفت
و هر چه میدید مادام که در نظر بود مستحضر بود و بعد از غایب
شدن از نظر کان لم یکن منکر دید بلکه بود شایسته این که بیرون
رود از مرتبت انسانیة بالکلیة که اصلا اطلاق اسم انسان بر
وی نتوان کرد و کنجایش این داشت که داخل شود در جرکهٔ بهایم پس
بسوی این نعمت عظمی بر انسان در ارزانی داشتن این خصلتها و به
بین که چکونه است جای کرفتن و بکار امدن یکی از اینها چه جای
بکار امدن همه و تامل که انسان هر کاه بسبب نداشتن همین قوت
حافظه از درجهٔ انسانیه بیرون رود چون میبود حال او هر
کاه نمیداشت همهٔ این قوتها را ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون
واعظم من النعمة علی الانسان فی الحفظ النعمة فی النسیان فانه

لولا النسيان لما سلا احد من مصيبة ولا انقضت له حسرة ولا مات
له حقد ولا استمتع بشيء من متاع الدنيا مع تذكر الافات ولا رجا
غفلة من سلطان ولا فترة من حاسد افلا ترى كيف جعل في الانسان
الحفظ والنسيان وهما مختلفان متضادان وجعل له في كل منهما
ضرب من المصلحة وعظيم تر از ين نعمتی که بر کردن انسانست در
دادن این حفظ ان نعمتی است که بر کردن اوست در دادن این نسیان
و فراموشی و غافل شدن از چیزها کر این نعمت نسیان عظیم تر از
نعمت حفظ است پس بدرستی که شان و حال چنین بود که اکر نبودی
در انسان این نسیان هرانیه غافل نمیشد و تسلی نمیشد و خرسند
نمیکردید هیچ کس از مصیبتی که باو میرسید و بپایان نمیرسید و
نمیشد و نمی اسود مر او را کینه که عارض او میشد از عداوت و نه
بهره می یافت و محظوظ میشد بچیزی از متاع دنیا و لذات وی با
وجود بخاطر داشتن افتها و مصیبتهای دنیا و نه امیدی میداشت
غفلت را از جانب پادشاه هرگاه تقصیر میکرد در خدمت و صادر
میشد از وی کناهی که مستوجب عقوبت میبود پس ان پادشاه
همیشه کناه او را در خاطر میداشت و ان شخص پیوسته منتظر

عقوبت میبود و هرکز نمی اسود و دلخوش نمیکرد باینکه پادشاه غافل
شود از تقصیر او و فراموش کند کناه او را پس زندکانی بروی تلخ میکردید
و نه امید داشت کم شدن و فرو نشستن اتش حسد را از جانب حاسد
هرکاه می یافت که در چیزی از چیزهائی او حسد برده است پس ان حاسد
پیوسته متذکر ان چیز بوده حسدش دور بر و زمیافزود وان شخص
محزون از این مر دائما مشوش الحال و پریشان بال میبود ایا ملاحظه
نمیکنی پس نمی بینی که چکونه کردانیده شده است در انسان این دو
حالت که حفظ و نسیانست و حال انکه این دو قوت مختلفند و ضد
یکدیکرو با وجود ضدیت در انسان مجتمعند و مع هذا کردانیده
شده از برای او در هر یک از این دو ضدین یک نوعی از مصلحت که اکر
یکی از این نمیبود اختلال عظیم بحال انسان راه می یافت چه جای انکه
اکر هر دو مفقود میبود وما عسى ان يقول الذين قسموا الاشياء
بين خالقين متضادين في هذه الاشياء المتضادة المتباينة و
قد تراها تجتمع على ما فيه الصلاح والمنفعة و چه چیز میتوانند
کفت انانکه قسمت کرده اند چیزها را میانه دو افریننده کاری که
ضد یکدیکرند مثل ثنویه که قایلند بدو خالق و میکویند که چون

در عالم می‌بینیم اشیای متضاده را و حال آنکه جایز نیست که این
امور متضاده در یکجا جمع شوند و نیز محال است که ضدین هر
دو خیر باشند یا هر دو شر بلکه واجب است که یکی خیر باشد و
دیگری شر پس میباید که هر یک را خالقی باشد ضد یکدیگر پس
مجوس میگویند که خالق خیر یزدانست و خالق شر اهرمن و دیصانیه
و مامونیه بر این رفته اند که هر چه خیر و نفع است خالق آن نور است
و هر چه شر و ضرر است فاعل آن ظلمتست پس این جماعت چه
می‌توانند گفت در این اشیای متضاده متباینه که موجودند در
عالم و بتحقیق که می‌بینی تو آنها را که جمع میشوند در یکجا بر روشی
که در آنست صلاح و منفعت که از آن جمله این حفظ و نسیانست
که با وجود ضدیت جمع شده اند در انسان و مندرج است در
این اجتماع فواید بسیار و منافع بی شمار انظر یا مفضل الی
ما خص به الانسان دون جمیع الحیوان من هذا الخلق الجلیل قدره
العظیم غناؤه اعنی الحیاء فلولاه لم یقر ضیف ولم یوف بالعدات
ولم یقض الحوائج ولم یتحر الجمیل ولم یتنکب القبیح فی شیء من الاشیاء
حتی ان کثیرا من الامور المفترضة ایضا انما یفعل للحیاء فان من

الناس من لولا الحیاء لم یرع حق والدیه ولم یصل ذا رحم ولم یؤد
امانة ولم یعف عن فاحشة افلا ترى کیف وفی للانسان جمیع الخلال
التی فیها صلاحه وتمام امره نظر کن ای مفضل بسوی آن چیزی که مخصوص
و ممتاز شده بآن انسان از میان جمیع حیوانات که آن در هیچ حیوانی
سوای انسان نیست بلکه انسان مخصوص بآن شده از آن چیزیکه
آفریده شده است در وی که بزرگست قدرش عظیم است نفعش که
مراد بآن این حیا نیست که آفریده شده است در انسان که داعی آنست
او را بر اتصاف باخلاق حمیده و افعال حسنه و مانع شده است از ارتکاب
اطوار ناپسندیده و اعمال قبیحه پس اگر نمیبود در انسان این حیا و
شرم ضیافت کرده نمیشد در این وقت هیچ مهمان و آشنایان که
بیکدیگر وارد میشدند چشم از آشنائی پوشیده یکدیگر را بخانه
خود راه نمیدادند و دیگر وفا کرده نمیشد بوعدهای که میکردند
با یکدیگر و بر آورده نمیشد حاجتهائی که احتیاج می افتاد انسانرا
بآنها و طلب کرده نمیشد فعلی که کردن آن سزاوار بود و انسان
در پی این نبود که متصف گردد باخلاق حمیده و اطوار پسندیده
و اجتناب کرده نمیشد از فعل قبیح در هیچ چیز از چیزها و افعالی

نبود انسان را از ارتکاب جمیع بدیها پس نکردن چیزهای بد و کردن
کارهای خوب بواسطه همین حیای است که در انسانست تا باین
غایت که بسیار از چیزهای که فرض کرده بر انسان کردن انها نیز
بواسطهٔ این حیاست که اگر صاحب حیا و شرم نمیبود انها را بجا
نمیاورد و مستحق نکال عظیم و عقاب الیم میگردید پس بدرستی
که بعض از مردم کسانی هستند که هر یک از ایشان صاحب این حالست
که اگر نمیبود در وی حیا و شرم رعایت نمیکرد حق پدر و مادرش را
و صلهٔ رحم بجا نمی اورد و کرمی نمیکرد بخویش و پیوندش و ادا نمی کرد
امانت را اگر باو می سپردند و باز نمی ایستاد و نگاه نمیداشت خود را
از سخنان زشت و کارهای بد مثل دشنام دادن و تندی کردن
و بد گفتن در جواب و غیر ان با وجود فرض بودن رعایت پدر و
مادر و بجا اوردن صلهٔ رحم و ادا کردن امانت و خود را نگاه
داشتن از فحش پس بسبب این حیا است که هر وقت که چشم فرزند
به پدر و مادر میافتد رعایت حق ایشان میکند و احترام بجا
میاورد و در وقت افتادن چشم خویشان بیکدیگر حیا است که
مانع میشود از کرمی نکردن و همچنین است اداء امانت و خود را

نگاه داشتن از فحش پس حکیم علی الاطلاق تعالی شانه انسان را باین
نعمت عظیم سرافراز کردانیده او را صاحب حیا و شرم کرد تا حال او
منتظم کردد و اختلال در دین و دنیای او راه نیابد یا تامل نمیکنی پس
نمی بینی که چگونه رسانیده شده است بانسان جمیع این خصلتها
انچنان خصلتهائی که در انهاست صلاح او و انتظام حال و تمام
شدن کار و بار او که اگر یکی از انها نمی بود در نزد کانی بروی تباه می شد
تامل یا مفضل ما انعم الله تقدست اسمائه به علی الانسان من هذا
المنطق الذی یعبر به عما فی ضمیره وما یخطر بقلبه و ینتجه فکره و به یفهم
عن غیره ما فی نفسه ولولا ذلک کان بمنزلة البهائم المهملة التی لا
تخبر عن نفسها شیء ولا تفهم عن مخبر شیا تامل کن ای مفضل انچه را
که انعام کرده افریدگار عالم که پاکست نامهای او بر انسان از این تکلم
و سخن کردنی که انسان راست انچنان تکلمی که تعبیر میکند و خبر میدهد
انسان بسبب ان از انچه که در ضمیرش است و باین تکلم ظاهر میکرداند
انچه را که خطور میکند بدلش و انچه که زادهٔ فکرش است بسبب همین
تکلم و گفت و گو کردن میفهمد از غیرش انچه را که در نفس اوست
در وقت استفسار معانی مشکوکه و تعلم علوم و نکات دقیقه از ان

غیر و اگر نمی‌بود انسان را این قوت و زبان آوری بود در آن وقت
بمنزلهٔ آن حیوانات بی زبان که حیران و سرگردانند که نمی توانند
خبر دهند از نفس خود بچیزی و نه قدرت این دارند که بفهمند آن خبر
دهندهٔ چیزی را پس تعیش بر انسان در غایت تعسر بود چنانچه
تفصیل این مذکور شد در بیان منافع الات صوت پس حکیم علیم
جل قدسه بکرم عمیم و الطاف جسیم بنا بر اقتضای حکمت قدیم
نوع انسان را مشرف باین عطیهٔ کبری گردانیده قدرت داد او را
بر اظهار ما فی الضمیر بنطق و تکلم و آواز را مادهٔ این گردانید که
حاصل میشود این آواز از نفسی که ضروری انسان است تا زندگانی
بر وی آسان باشد فتبارک الله احسن الخالقین و کذلک الکتابة
التی بها تقید اخبار الماضین للباقین و اخبار الباقین للاتین
و بها تخلد الکتب فی العلوم و الاداب و غیرها و بها یحفظ الانسان
ذکر ما یجری بینه و بین غیره من المعاملات و الحساب و لولاه
لانقطع اخبار بعض الازمنة عن بعض اخبار الغایبین عن
اوطانهم و درست العلوم و ضاعت الاداب و عظم ما یدخل
علی الناس من الخلل فی امورهم و معاملاتهم و ما یحتاجون الی

النظر فیه من امر دینهم و ما روی لهم مما لا یسعهم جهله و هم چنین
از جملهٔ آن نعمتهائی که حق سبحانه و تعالی بانسان ارزانی داشته
این کتابت است که قدرت داده او را بر نوشتن و معانی را بلباس
الفاظ در آورده نقوش آنرا در صحایف نگاشتن انچنان کتابتی
که بسبب آن ضبط کرده میشود خبرهای پیشینیان از برای آنانکه باقی
مانده اند و نگاه داشته میشود خبرهای ماندگان از برای آیندگان
و بسبب این کتابت گذاشته میشود و باقی میماند کتابها در علوم
و آداب و اخلاق و غیر آنها و نیز بسبب این کتابت ضبط و حفظ میکند
انسان و بخاطرش میماند گفت و گوی آنچه که جاری میشود و میگذرد
میان او و میان دیگری از معاملات و حساب مثل قبالجات و
تمسکات و اگر نمی بود این کتابت در میان نوع انسان هر آینه منقطع
میشد خبرهای بعض زمان از بعض دیگر و آیندگان ازین وقت
خبری نبود از احوال پیشینیان و منقطع گردیدی نمیرسید خبرهای
آنانکه غایب میشدند از وطنهای خود و اقربای ایشانرا خبری نبود
از احوال انجماعت و برطرف میشد علوم از میان مردم و ضایع
گردیدی و بر هم میخورد آداب و اخلاقی که مینویسند در کتابها و عظیم

میکردند انچه که میاید بر سر مردمان از ان خللی که میرسید در کارها
و معاملات ایشان و در انچه که محتاج بودند بسوی نظر کردن در
ان از امر دینشان و انچه که روایت کرده شده بود از برای ایشان ان
جمله انچه که روا نبود ایشانرا و گنجایش نداشت نداشتن ان از احکام
الهیه و احادیث نبویه و اثار معصومیه و انسان در این وقت
حیران و سرگردان بود و راه بدین الهی نمیبرد و اوامر و نواهی را
نمیدانست بتخصیص در زمان غیبت و اوانیکه از ملازمت معصوم
دور بودند و ممکن نبود ایشانرا رسیدن بخدمت امام علیه السلام
پس حکیم علیم تقدست اسمه بنابر مقتضای حکمت عمیم انسانرا باین
نعمت عظمی و عطیه کبری مشرف کردانید و قدرت داد او را بر
نوشتن و الات کتابت را باو ارزانی داشت تا حال او مختل نکردد
و بهرج و مرج نانجامد و چونکه درین مقام ممکن بود که متوهم
این توهم و شبهه کند که این سخن کردن و نوشتن از جمله چیزها نیست
که انرا انسان بفکر و حذاقت خود پیدا کرده و شیوه ایست که
از تصرف او پیدا شده و افرینش را دران مدخلی نیست پس حضرت
امام علیه السلام اولا ذکر این شبهه کرده و ثانیا دفع ان نموده

بعنوان تعریض خطاب بمفضل رح کرده فرموده که ولعلک تظن
انها مما یخلص الیه بالحیلة والفطنة ولیست مما اعطیه الانسان
من خلقه وطباعه وکذلک الکلام انما هو شیء یصطلح علیه الناس
فیجری بینهم ولهذا صار یختلف فی الامم المختلفة بالسن مختلفة
وکذلک الکتابة ککتابة العربی والسریانی والعبرانی والرومی و
غیرها من سایر الکتابة التی هی متفرقة فی الامم انما اصطلحوا علیها کما
اصطلحوا علی الکلام و شاید که تو کمان کنی و بگوئی که این کتابت از
جمله انچیزهاییست که رسیده میشود بسوی ان و بدست اورده می شود
بسعی و کوشش و حذاقت و زیرکی و نیست از جمله انچیزیکه داده
شده باشد بانسان از رهگذر جبلت و طبعش باین روش که جبلی
و فطری او باشد و هم چنین کمان کنی که این سخن و گفت و گو کردن
نیست مگر یک چیزیکه اصطلاح میکنند بران مردمان و قرارمیدهند
درمیان خود پس بحسب اصطلاح جاری و دایر میگردد درمیان
ایشان و بواسطه همین که سخن اصطلاحی چنین گردیده است که
مختلف میشود درمیان این طوایف مختلفه بزبانهای مختلف که
زبان دو طایفه باهم متفق نیست بواسطه اینکه هر فرقه از بیش

خود زبانی قرار داده و اگر جبلی و طبیعی باشد که بیست که اختلافی در
میان زبانها نباشد و همچنین این کتابت مثل کتابت عربی و سریانی
و عبرانی و رومی و غیر اینها از سایر کتابتی که پراکنده است در میان
این طوایف نیست و غیر این نیست که این کتابت نیز یک چیز است
که اصطلاح کرده اند مردمان بران و هر طایفهٔ بفکر و تصرف خود
انرا پیدا کرده هم چنانکه اصطلاح کرده اند بر کلام و هر صنفی
از اصناف مردم زبانی در میان خود قرار داده فیقال لمن ادعی
ذلك ان الانسان وان كان له في الامرين جميعا فعل او حيلة فان
الشئ الذي يبلغ به ذلك الفعل والحيلة عطية وهبة من الله عز
وجل له في خلقته فانه لو لم يكن له لسان مهيا للكلام وذهن
يهتدي به للامور لم يكن ليتكلم ابدا ولو لم يكن له كف مهياة واصابع
للكتابة لم يكن ليكتب ابدا واعتبر ذلك من البهايم التي لا كلام لها
ولا كتابة فاصل ذلك فطرة الباري عز وجل وما تفضل به على خلقه
فمن شكر اثيب ومن كفر فان الله غني عن العالمين پس گفته می شود
بان کسی که ادعا کرده این تکلم را که این تکلم و کتابت بفعل و حیلهٔ
انسان است و جواب او را باین روش میباید داد که انسان و اگر

چه هست او را درین هر دو چیز یک فعلی یا حیلهٔ و تصرفی اما چنین نیست
که من جميع الوجوه درین دو چیز مستقل باشد و تحصیل همه اسباب
و الات بدست او باشد بلکه صانع حکیم تعالی شانه عمدهٔ اسباب
و الات تکلم و کتابت را در خلقت او قرار داده که اگر یکی از انها نمی بود
داشت بر تکلم و کتابت و فعل و حیلهٔ او بجای نمیرسد پس بدرستی
که انچیزیکه میرسد بوسیلهٔ ان بجائی این فعل و حیلهٔ انسان در تکلم
و کتابت انچیز یک عطیه و بخششی است از افریدگار عالم عز و جل
که از برای انسان ارزانی داشته در افرینش او و چه بدرستی و راستی
که حال چنین بود که اگر نمیبود انسانرا یک زبانی که اماده باشد از
برای سخن و یک ذهنی و شعوری که راه برد بان ذهن از برای چیزها
نبود در این وقت که تواند سخن کند و هرگز قدرت نداشت برینکه اظهار
کند ما في الضمير خود را بتکلم پس صناع صنعت صانع حکیم و صیاد
قدرت قادر علیم بنابر اقتضای مصلحت عمیم این طوطی دستاموز
نغمه سنج زبانرا در قفس دهان نوع انسان جای داد و نفس ناطقه را
در پس این قفس باعانت مرات عقل معلم و زبان اموز او کردانید
تا از شکرستان معانی لمحة فلمحة و ساعة فساعة چاشنی بخش تلخ

کامان عالم الفاظ کردد و نیز اکر نمیبود انسانرا یک کف دستی که ساخته
و اماده شده باشد و انکشتانی که قرار داده و پرداخته شده باشد از
برای نوشتن نمیتوانست باین حال که بنویسد در هیچ وقتی از اوقات
و کجا قدرت این داشت که نوعروسان معانی را بلباسهای رنکارنک
الفاظ در اورده در منصهٔ صحیفه جلوه کر کرداند و اعتبار کن و ملاحظه
نمای این حال را ازین جانوران بی زبانی که نیست کلامی مر انها را و نه
کتابتی که نه قدرت دارد بر سخن کردن و نه بر نوشتن بسبب اینکه الات
تکلم و کتابت در انها افریده نشده پس اصل و اساس این تکلم و کتابت
افرینش ان افریدکاریست که غالبست و بزرک و مناط این فضیلت و
مزیت ان عطیه ایست که تفضل بان کرده بر خلقش که انسانرا باین
مزید شرف از سایر حیوانات ممتاز کردانیده و این اسباب و الات را
در وی افریده پس هر که شکر او بجا اورد در برابر این عطیه جلیله و
سر از فرمان او نپیچد ثواب و اجر داده خواهد شد و وصول نعمت
از جناب او عز شانه در زیاده خواهد بود و هر که شکر نکند و کفران
نعمت ورزد ظلم بر نفس خود کرده و غباری بر دامن کبریای او جل
شانه نخواهد نشست چه بدرستی و راستی بعد ازین ابتدا بذکر

مصالح دیکر کرده فرمودند که افریدکار عالم بی نیاز است از جمیع اهل
عالم لان شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید بعد ازین
ابتدا بذکر مصالح دیکر کرده فرمودند که فکر یا مفضل فیما اعطی
الانسان علمه وما منع فانه اعطی علم جمیع ما فیه صلاح دینه ودنیاه
فمما فیه صلاح معرفة الخالق تبارک وتعالی بالدلایل والشواهد القائمة
فی الخلق ومعرفة الواجب علیه من العدل علی الناس کافة وبر الوالدین
واداء الامانة ومواساة اهل الخلة واشباه ذلک مما قد یوجد معرفته
والاقرار والاعتراف به فی الطبع والفطرة من کل امة موافقة او
مخالفة فکر کن ای مفضل در انچه که داده شده است بانسان علم
انرا و انچه که باز داشته شده است از وی که بعضی از چیزها را میداند
و قدرت بر دانستن بعض دیکر ندارد پس بدرستی که داده شده است
باو علم جمیع انچه که در انست صلاح دین و دنیای او پس از جمله ان
علمی که در انست صلاح دین او یکی شناختن افریدکار عالم است
که بزرکست و منزه که او را بخود شناسا کردانیده باین دلایل و
شواهدی که قایم است در این خلق عالم از زمین و اسمان و نبات
و حیوان و طیور و انسان و بحر و کان و مراوراد و ادوار و اختلاف

لیل ونهار وغیر انها از سایر مخلوقات که هر یك عارف هوشمند را
شمع فروزانیست در شبستان معرفت وافتاب تابانیست در
عالم بصیرت ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل و
النهار لایات لقوم یتفکرون ودیگر از جملهٔ ان علمی که صلاح
دین او در انست دانستن انچیزهائیست که واجبست بروی
دانستن وبجا اوردن انها از عدل وداد کردن بر جمیع مردم
که این راهم دانسته است که عدل خوبست وظلم وستم بداست
ونیکوئی کردن بپدر ومادر واداء امانت ومدارا ومروت
کردن بادوستان وچیزهای دیگر مانند اینهاست از انجمله
یافت می شود معرفت ان واقرار واعتراف بان در جبلت وفطرت
انسان از هر گروه که باشد خواه موافق حق وخواه مخالف بحیثیتی
که هر یك ازین دو گروه هر وقت که خود را شناخت میداند که
بجا اوردن این اشیاء مذکوره حسن است وترك انها قبیح بلی
هر چه ندانستن ان سبب فساد دین میگردید حکیم علی الاطلاق
تعالی شانه انسانرا بان شناسا گردانید تا حجت بروی تمام کرد
لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل وکذلك اعطی علم ما فیه

صلاح دنیاه کالزراعة والغراس واستخراج الارضین واقتناء
الاغنام والانعام واستنباط المیاه ومعرفة العقاقیر التی یستشفی
بها من ضروب الاسقام والمعادن التی یستخرج منها انواع الجواهر
ورکوب السفن والغوص فی البحر وضروب الحیل فی صید الوحش و
الطیر والحیتان والتصرف فی الصناعات ووجوه المتاجر والمکاسب
وغیر ذلك مما یطول شرحه ویکثر تعداده مما فیه صلاح امره فی
هذه الدار فاعطی علم ما یصلح به دینه ودنیاه ومنع ما سوی ذلك
مما لیس فی شانه ولا طاقته ان یعلمه کعلم الغیب وما هو کاین و
بعض ما قد کان ایضا کعلمه ما فوق السماء وما تحت الارض وما فی
لجج البحار واقطار العالم وما فی قلوب الناس وما فی الارحام واشباه
هذا مما حجب علی الناس علمه وهم چنین داده شده است بانسان
علم انچیزهائی که در انها است صلاح دنیای او که او را شناسا گردانید
بکارهای این جهان که هر یك از انها را دخل است در زندگانی او
مانند این زراعت کردن واین درخت نشاندن وبیرون اوردن
این زمینها وابادان گردانیدن ان وطریق نگاه داشتن گوسفند
وچهارپایان ودانستن اینکه هر کدام را بچه روش باید نگاه

داشت وبیرون آوردن وجاری ساختن این آبها از کاریز وچشمه
وشناختن این گیاهیائی که شفا می طلبند بآنها از اقسام بیماریها
ودانستن این کانهائی که بیرون آورده می شود از آنها انواع این
جواهر ومثل پی بردن بساختن این کشتیها وجاری کردانیدن آن
بر روی آب وغواصی کردن در دریا وکردن اقسام حیلهها وفکرها
در صید کردن این حیوانات رمنده وبدست آوردن مرغان وماهیان
که هر یک را بحیله وچاره بدست میاورد ودیگر مثل تصرف
کردن در انواع این پیشها واقسام سوداها وکسبها وغیر اینها
از آنچه که بطول میانجامد شرح آن وبسیار میشود شمردن
آن از جمله آن چیزهائی که در آنهاست صلاح حال انسان در این
سرای پس عطا کرده شده است باو دانستن هرچه که بصلاح
میاید بسبب آن دین ودنیای او وبازداشته شده است ازوی
ما سوای آنرا از جمله آن چیزهائی که نیست در شان او ونه در طاقت
او اینکه بداند آنها را اگر دانستن آنها نه کار اوست ونه می تواند
که بداند مثل دانستن غیب وآنچه شد نیست وبهم خواهد رسید
وبعض از آنچه که هم هست وموجود شده نیز ازوی بازداشته اند

مثل دانستن او آنچه را که بالای آسمانست وآنچه که زیر زمین است
وآنچه که در میان دریاهای عظیم است وآنچه که در اقطار وکنارهای
عالم است وآنچه که در دلهای مردم است وآنچه که در رحمهاست
وهرچه که دیگر مانند اینها باشد از جمله آنچیزهائی که پوشیده شده
است بر مردم دانستن آنها ومطلع کردیدن ایشان بر آنها بر
مقتضای حکمت نیست وچونکه بعضی از مردم مثل منجمین ورمالان
مدعی این اند که ما را قدرت هست بر خبر دادن از مغیبات ومیتوانیم
که بدانیم این را که فرزند در شکم مادر پسر است یا دختر ودیگر میتوانیم
که بعد از ملاحظه آنچه طالع او خبر دهیم از احوال آینده او وچیزهای
دیگر که ادعاء میکنند دانستن آنها را پس آنحضرت علیه السلم ابطال
دعوای این جماعت کرده فرموده اند که وقد ادعت طائفة من الناس
هذه الامور فابطل دعواهم ما تبین من خطاهم فیما یقضون علیه
ویحکمون به فیما ادعوا علمه فانظر کیف اعطی الانسان علم جمیع ما
یحتاج الیه لدینه ودنیاه وحجب عنه ما سوی ذلک لیعرف قدره
ونقصه وکلا الامرین فیهما صلاح وبتحقیق که دعوی کرده اند
طائفه از مردم اطلاع بر این اموری که مذکور شد ولاف زده اند

دانستن این علوم مخفیه را و ظاهر کردانیدن این اسرار مستوره را
پس باطل کرده دعوی ایشان را آنچه که ظاهر شده از خطای ایشان
در آنچه که جزم میکنند بوجود آن و حکم میکنند بتحقیق آن در آنچه
اگر ادّعای علمش کرده اند پس هرگاه خطای ایشان ظاهر گردد و آنچه
حکم کنند خلاف آن واقع شود پس این دلیلی است قاطع بر ابطال
دعوای ایشان و برهانی است ساطع بر کذب این طایفه نادان
پس نظر کن و ببین که چگونه عطا کرده شده است بانسان علم جمیع
آنچه که احتیاج میافتد او را بسوی آن از برای دین و دنیای او و
پوشیده شده است از وی دانستن ماسوای آن تا اینکه بشناسد
قدر و مرتبه اش را از حیثیت متّصف شدن او بصفت علم و بشناسد
نقص و پستی خود را از رهگذر اتّصاف او بصفت جهل که خود را هم
دانا بیند و هم نادان و حال آنکه این هر دو حال که شناختن قدر
و نقص است هست در این هر دو حال صلاحی از برای او چه هرگاه
قدر و نقص خود را بداند میداند که کردن کدام کار مناسب او است
و چه چیز بحال او لایق است و در این وقت پای از اندازه خود بیرون
نخواهد گذاشت بخلاف اینکه اگر همه چیز را میدانست از حدّ خود

تجاوز کرده حال او بسرکشی و نافرمانی میانجامید و اگر هیچ چیز نمیدانست
زندگانی بروی تباه میگردید پس بنا بر مقتضای خیر الامور اوسطها
صلاح حال او در این است که بعض از چیزها را بداند از هر چه که دخل
دارد در دین و دنیا و پارهٔ دیگر که دخل باین دو امر ندارد نداند
نداند تا حال او در دنیا منتظم و متّسق بوده از حدّ اعتدال نگذرد
و کار بروی تنگ نگردد تأمّل الآن یا مفضّل ما ستر عن الانسان
علمه من مدّة حیاته فانّه لو عرف مقدار عمره و کان قصیر العمر لم یتهنّأ
بالعیش مع ترقّب الموت و توقّعه لوقت قد عرفه بل کان یکون بمنزلة
من قد فنی ماله او قارب الفناء فقد استشعر الفقر و الوجل من فناء
ماله و خوف الفقر علی انّ الذی یدخل علی الانسان من فناء العمر
اعظم ممّا یدخل علیه من فناء المال لانّ من یقلّ ماله یؤمّل ان یستخلف
منه فیسکن الی ذلک و من ایقن بفناء العمر استحکم علیه الیأس
تأمّل کن اکنون ای مفضّل و ملاحظه نما آنچه را که پوشیده شده
از انسان دانستن آن از دانستن مدّت حیاتش که نمیداند که تا چه
وقت زنده خواهد بود و اطّلاع ندارد که بند از پای این شاهباز
بلندپرواز روح کی برداشته خواهد شد و غافل است از اینکه

این جان شیرین که با این بدن نازنین چون شیر و شکر برامیخته
از یکدیگر بامر داد کری جدا خواهند شد و حال انکه این ندانستن
برمقتضای حکمت و مصلحت است که اگر چنین نمیبود اختلال عظیم
بحال او راه می یافت و سبب افراط و تفریط میکردید پس بدرستی
که انسان اگر میدانست مقدار عمرش را که چند است و حال انکه
حال او درین دانستن از دو قسم بیرون نبود یا اینکه عمرش
کوتاه بود یا دراز پس اگر عمرش کوتاه می بود و در وقتی که خود را
میشناخت میدانست که پیش از یکسال مثلا از عمر او باقی نمانده
درین وقت دلخوش دار نمیکردید بزندگی خود و عیش بروی تلخ
میکردید و بکار دنیا نمی پرداخت با وجود انتظار مردن و چشم
داشتن او رسیدن ان وقتی را که تحقیقش شده بود مردن او
دران وقت پس پیوسته منتظر مردن بود و بحال خود نمی پرداخت
چه جای پرداختن بجای دیگری بلکه شان و حال چنین است که
میبود دران وقت بمنزله کسی که برطرف شده باشد مال او و هر
چه داشته از دستش بیرون رفته باشد یا نزدیک باین رسیده
باشد که مالش فانی شود و هیچ چیز در دستش نماند پس بسبب

این برخاطرش مستولی شده باشد اندیشه فقر و بی چیزی و ترسیدن
از زوال و فنای مال و واهمهٔ افلاس و محتاج بمردم شدن پس
همچو کسی پیوسته در غم و اندوه خواهد بود و شب و روز را با این
اندیشه خواهد گذرانید که دیگر چه کنم و بعد ازین چه چاره
سازم و معاش خود را بچه روش بگذرانم و بسا باشد که حال او
بجنون انجامد هم چنین بود حال انسان هرگاه میدانست که اندک
مدتی از عمر او باقی مانده با انکه انچه راه می یابد بر ضمیر انسان از
خوف و هراس و تشویش حال و پریشانی بال از رهگذر فانی شدن
عمر عظیم تر است از انچه که راه می یابد بروی از ممر برطرف شدن
مال زیرا اگر کسی که نقصان پذیرد و کم گردد مالش امید این دارد
که عوض انرا بدست بیارد و بار دیگر صاحب مال گردد پس ارام
میگیرد باین امید و خاطری خوش میکند باین نوید و اضطراب
بسیار نخواهد کرد و اما کسی که یقین کند بفانی شدن عمر سخت
میگردد بروی یاس و حرمان و دیگر امید این نخواهد داشت که
این نقد گرانمایه را بدلی خواهد بود و این عمر عزیز گذشته باز دیگر
بدستش خواهد امد پس ان زندگانی چند دوره بروی تلخ گردیده

بهیچ امری نمی پرداخت واحوال او مختل وکارهای او مهمل میکردید

وان کان طویل العمر ثم عرف ذلك وثق بالبقاء وانهمك فی اللذات

والمعاصی وعمل علی انه یبلغ من ذلك شهوته ثم یتوب فی اخر عمره و

هذا مذهب لا یرضاه الله من عباده ولا یقبله الا تری لو ان عبدا

لك عمل علی انه یسخطك سنة ویرضیك یوما او شهرا لم تقبل ذلك

منه ولم یحل عندك محل العبد الصالح دون ان یضمر طاعتك و

نصحك فی کل الامور فی کل الاوقات علی تصرف الحالات واگر میبود

انسان دراز عمر که مدت زندگانی او در دنیا صد سال ودویست

یا بیشتر مقرر میشد پس از ان که هم چو میبود معرفت بان هم میدا

ویقین میکرد که صد سال مثلا از عمرش باقی مانده اعتماد میکر

دران وقت برزندہ ماندنش دران مدت طویل وخاطر از طرف مر

جمع کرده ورو میرفت در لذات ومعاصی ومناهی را مرتکب شده

میکرد باین قصد که برسد ازین لذات وملاهی بانچه که ارزوی

دلشست وهرچه دلش خواهد بکند بعد ازان توبه وبازگشت

کند در اخر عمرش وبازخویشتن قرار این میداد که هرگاه از عمر

صد سال مانده باشد پس درین مدت داد دل خود از عیش

می ستانم وانچه ارزوی دلست بر میاورم ودر روز واپسین که

میدانم که فلان روز خواهد بود از جمیع گناهان توبه واستغفار

میکنم واز کردهای زشت خود پشیمان می شوم وتوبه خود بدرگاه

احدیت مقبولست بنابر منطوق ایه کریمه وهو یقبل التوبة عن

عباده واین روشی که انسان باخود قرار میداد این یك طرز زور

که راضی نمیشود ونمی پسندد انرا افریننده کار عالم ازبندگانش و

قبول نمیکند انرا از بازگشت کنندگانش یا نمی بینی که اگر غلامی از غلا

تو کار را پیش نهاد خود میکرد باین قصد که در خش

ازرده کرداند ترا سالی وراضی وخش...

وتدارك کردن روزی یا...

ان غلام را ود...

نمیشدی و...

غلام صالحی ک...

دین ودانس...

وعذر او را قب...

داشت مکر اب...

خود کند قبول کردن نصیحت ترا در جمیع چیزها در همهٔ اوقات بنا بر
تغیر و تبدل جمیع حالات که در هر حالی که باشد خواه حال سختی خواه
حال خوشی ارادهٔ او تعلق گرفته باشد بامتثال اوامر و نواهی تو
و اگر احیانا از روی سهو و غفلت یا بسبب فریب همنشین یا حیلت
تقصیری از وی در خدمت واقع شود همان لحظه پشیمان گردید
عذر گوید عذرا و مقبول بوده مواخذه بروی نخواهد بود فان قلت
... عا المعصية حينا ثم يتوب فيقبل توبته
... لغلبة الشهوات له وتركه مخالفتها
... فيصفح الله عنه وتفضلا
... الداله ثم يتوب آخر
... التلذذ في العاجل
... ذلك فان
... الكبر
... نه با
... الواحد
... الاجل

وقد نفذ المال فبقی الدین قایما علیه پس اگر بگویی که هست این چنین
که گاه میایستد انسان بر سر گناه کردن یک روزگاری و پارهٔ از
عمر خود را و بفسق میگذراند بعد از آن از کرده پشیمان شده توبه
و بازگشت میکند پس بسبب این توبه و انابتی که میکند مقبول
میشود توبهٔ او و رحیم علی الاطلاق مواخذه بر کردهای او نمی کند
پس همچنین هرگاه انسان میدانست طول عمرش و بازگشت میکرد
می بایست که توبهٔ او مقبول باشد و مواخذه از وی ساقط گردد
پس اگر سایلی چنین سؤال کند میگوییم در جواب که این معصیتی
که توبه تدارک آن میکند و این گناهی که پشیمانی از آن سود میدهد
این یک چیزیست که واقع میشود از انسان بواسطه غالب شدن
و زور آوردن آن خواهشهای که او راست در بهیمی نفس و ترک کردن
او در آن وقت مخالفت آن شهوترا اگر هنگام طغیان شهوت مبتو اند
که از عهدهٔ نفس بهیمی بیرون آمده او را مقهور و مغلوب نفس
ملکی کرداند پس صدور عصیان از انسان بنا بر نیست بدون آنکه
قرار دهد آن معصیت را در خاطرش و بی آنکه بنای کار خود را گذارد
بر گناه کردن پس وقتی که متنبه و آگاه گشته از آن گرد از زشت توبه

کند در میکند رد خدای تعالی از تقصیر او و تفضل میکند بروی
بمغفرت خویش و می پوشد گناه او را بکرم بیش از بیش بسبب
این بازگشتی که بدرگاه او کرده پس اما کسی که در مدت عمر قرار
دهد کارش را براینکه عصیان و نافرمانی کند آنچه که بخاطرش رسد
و هرچه دلش خواهد از ملاهی بجا بیاورد بعد از آن خواهد که توبه
کند در اخر این کار پس هم چو کسی حالش اینست و غیر این نیست که
میخواهد مکر و فریب دهد کبیر اکرونیا و نمیتوان داد و در پی
اینست که با پروردگار عالم در راست بازار انابت و اخلاص ناراستی
و دغلی کند باین روش که میخواهد پیشی بهای سلم توبه را که آن لذت
یافتن از گناهست حالا و نقدا و وعده کرده قرار میدهد با خودش
دادن متاع توبه را در آینده و نسیة و این را پیش نهاد خود میکند
که حالا که نقد گناه بدست منست در بازار مناهی و ملاهی بدلخواه
نفس اماره هرچه که از روی دلست از لذات بهم بیاوردم و اگر مشتری
سلم تقاضا کرده بگوید که وقت این شده است که متاع توبه را تسلیم
کنی و از کرده پشیمان شوی تسلیم نکرده توبه کردن را بوقت دیگر
میاندازم پس ز انابت چنین کس چونکه در محک اخلاص قلب است

و در پیش صراف در انصاف قبول نامقبولست پس توبه چنین کس را
قیاس نمیتوان کرد با توبه آنکس که در سؤال مذکور شد و از مقبول بودن
بودن توبه آنکس لازم نمیاید مقبول بودن توبه چنین کس چه
فرقست میان این دو کس در ارتکاب گناه و وجه دیگر از جواب
این سؤال اینست که این چنین کس وفا نخواهد کرد با نچه که وعده
میکند از توبه کردن در اخر عمر و بجا نخواهد آورد آنچه را که با
خود قرار میدهد از تلافی و تدارک کردن و در ریاضت نفس
کوشیدن و عذر گناهان سابق خواستن چه بدرستی و راستی
که بیک مرتبه باز ایستادن و دل کندن از عیش خوش و کامرانی
و از تلذذ بلذات این جهان فانی که عادت بآن کرده بود و بجای آن
رنج و تعب کشیدن و ریاضت نفس دادن بسبب توبه کردن
بتخصیص هنگام پیری و سستی بدن این یک امریست بغایت دشوار
چه هرگاه اوقات جوانی را بعیش و کامرانی گذرانیده باشد و نفس
سرکش را بمستلذات و منهیات عادت فرموده باشد پس در وقت
پیری که هنگام سستی بدن و باز ماندن قوی و الاتست از کار
کی توبه کرده بتدارک مافات خواهد کوشید و کجا دست از قاذورات

شهوات شسته بآب انابت غسل خواهد کرد و دیگر این نمیتوان
بود بر انسان با مدافعه کردن او بتوبه از اینکه ناگاه فرو گیرد او را
موت پس بیرون رود از دنیا توبه ناکرده چه بیم این هست که هر
گاه توبه را بوقت دیگر اندازد با وجود قدرت و توانائی و با وجود
قرار دهد توبه کردن را در وقت پیر شدن و هنگام پیری که
شود بگوید که بعد از ساختن فلان عمارت توبه کنم و بعد از اتمام
ان عمارت توبه را موقوف گرداند بر امدن غلامش از سفر یا بر
کد خدا گردانیدن پسر و بشوهر دادن دختر همچنین توبه را از
وقت موعود گذرانیده بوقت دیگر اندازد تا اینکه ناگاه
اجلش فرا رسد و در توبه بسته گردد پس بیرون رود از دنیا
در حالتی که توبه نکرده و شربت امرزش بکام جانش نرسیده
پس هیچ در ان وقت ندامت سودی نخواهد کرد و در معرض
عقاب و عتاب الهی باز خواست عظیم با وی خواهد بود و همچنانکه
گاه باشد که واقع شود بر ذمت یکی از مردم دینی تا یک مدتی مشروط
باینکه در وقت رسیدن ان مدت از عهده ان دین بیرون و گاه باشد
که در عرض مدت قدرت پیدا کند بر اداء ان دین و بسبب اینکه مالی

بدستش امده تواند که پیش از رسیدن مدت ذمه خود را از ان دین
بری سازد پس از روی غفلت پیوسته مدافعه میکند بدادن
دین و مال حال را نمی اندیشد و امروز را بفردا می اندازد تا اینکه
رسیده و ان مال اخر شده و هیچ چیز در دستش نمانده پس باقی
میماند ان دین بر گردنش صاحب دین در تقاضا تشدد میکند
و ان شخص افسوس میخورد که چرا پیشتر در وقت قدرت داشتن ادا
این دین نکردم تا باین مهلکه گرفتار نمیشدم و در ان وقت اثری
بر ندامت او مترتب نخواهد شد و پشیمانی سودی نخواهد کرد پس
حال انکس که توبه را از وقتش گذرانیده حواله باخر عمر میکند بحال
بحال چنین کس میماند فکان خیر الاشیاء للانسان ان یستر عنه
مبلغ عمره فیکون طول عمره یترقب الموت فیترک المعاصی و یوثر
العمل الصالح فان قلت وها هو الان قد ستر عنه مقدار حیاته
و صار یترقب الموت فی کل ساعة یقارف الفواحش و ینتهک المحارم
قلنا ان وجه التدبیر فی هذا الباب هو الذی جری علیه الامر فیه فان
کان الانسان مع ذلک لا یرعوی و لا ینصرف عن المساوی فما ذلک
من مرحه و من قساوة قلبه لا من خطا فی التدبیر کما ان الطبیب قد

يصف للمريض ما ينتفع به فان كان المريض مخالفا لقول الطبيب لا يعمل
بما يامره ولا ينتهي عما ينهاه عنه لم ينتفع بصفته ولم يكن الاساءة
في ذلك للطبيب بل للمريض حيث لم يقبل منه پس آن حكمت و مصلحتی
كه ذكر كرده شد مقتضی اینست كه بهترین چیزها از برای انسان
این حالست كه پوشیده و پنهان باشد از وی نهایت عمرش و نداند
كه مدت زندگانی او منتهی بكدام وقت میشود كه از آن وقت البته
تجاوز نخواهد كرد تا بسبب این ندانستن می بوده باشد باین حال
كه در سراسر عمرش هر ساعتی در نظر میاورده باشد مردن را و
در هر دمی تا با خود قرار میداده باشد زنده نماندن را تا بسبب
خوف از مردن ترك میكرده باشد معاصی را و از كار بد در گذشته
اختیار میكرده باشد بجای آن عمل صالح را تا حال او بصلاح انجامیده
تباه نكرده پس اگر بگوئی كه همان اینك انسان حالا كه هم پوشیده
شده است از وی اندازهٔ عمرش و باین حال گردیده كه در نظر دارد
مردن را در هر ساعتی باز درین كار است كه فرمان الهی بجا نیاورده
آمیزش میكند با معاصی و كارهای بد از وی صادر میشود و میدرد
و هتك میكند پردهٔ محارم را و چیزهائی كه بروی حرام است مرتكب

كردن آنها میگردد با وجود اینكه اعتماد بر عمر خود ندارد و نمیداند
كه تا چه وقت زنده خواهد پس هم چون شد كه این ندانستن مدت
زندگانی باز داد انسان را از گناه كردن و تفاوتی بهم رسید میان
دانستن و ندانستن پس اگر چنین بگوئی میگوئیم بدرستی و راستی كه
وجه این تدبیر درین باب بی شك و شبهه همان روشی است كه جاری
شده بر آن روش امر و تقدیر الهی درین باب از آن حكمت و مصلحتی
كه بتفصیل مذكور شد و درین دانستن و ندانستن مدت عمر سوای
آنچه گذشت وجه دیگر نیست و وجه این تدبیر همانست كه دانستی
پس اگر انسان با وجود اینكه حكمت در اخفاء مدت عمرش ترك
كردن معاصی است باین حال باشد كه باز نایستد از معاصی و بر نگردد
از كردن كارهای بد و با وجود اینكه یكدم اعتماد بر عمر نداشته
مردن را در نظر ببیند بفعل حرام اشتغال نماید پس نیست این حال
مگر از سركشی و بی باكی و نافرمانی او و از فرو رفتن در عیش و كامرانی
او و از بدبختی و سخت دلی او و نه از خطائی كه واقع شده باشد در
تدبیر حال او بلكه تدبیر در غایت صوابست و تقصیر و نقص از جانب
انسانست همچنانكه طبیب بعضی وقت بیان میكند از برای بیمار صفت

ان دوائی را که منتفع می شود بیماران بدان دوا و میگوید که خاصیت این
دوا این است و از برای این مرضی که داری خوبست اما زیاده از یک
مثقال نباید خورد و در وقت خوردن میباید که ناشتا باشی تا
منتفع گردی و صحت یابی پس اگر آن بیمار مخالفت سخن طبیب کند باین
روش که عمل نکند بآنچه که فرموده و باز نایستد از آنچه که نهی کرده
او را ازین مثل اینکه زیاده از یکمثقال خورد بعد از چیزی خوردن
منتفع نخواهد شد بصفت و خاصیت آن دوا و مرض او برطرف
نخواهد شد و نخواهد بود بد کردن و تقصیر کردن در این باب
طبیب را که او خوب نکرده باشد بلکه بد کردن و تقصیر آن مریض
راست که او خوب نکرده از رهگذر اینکه قبول نکرده است از طبیب
آنچه را که فرموده و گوش بسخن او نکرده در آنچه که قرار داده پس
عقلا مذمت آن مریض کرده بد کردن را اسناد باو خواهند داد هم
همچنین طبیب حقیقی تعالی شانه شفای بیماران گناه را در دین دو
اقرار داده که مدت عمر را ندانند و اعتماد بر زندگانی نکرده در هر
ساعتی و لحظه مرگ را در نظر بینند و از این جهت متنبه و آگاه
گشته توبه و استغفار کنند و متوجه اعمال صالحه گردیده بتلافی

ما فات کوشند تا بسبب این تدبیر از امراض مهلکه معاصی شفا
یابند و از تزاید و اشتداد این امراض هلاک نگردند پس هرگاه
انسان با وجود این تدبیر صایب از گناه کردن باز نایستد این از
غایت سخت دلی و بی باکی او خواهد بود و حال او مانند حال آن بیمار
خواهد بود که سخن طبیب را نشنوده ستم بر نفس خود کند و آخر پشیمان
شود ولئن کان الانسان مع ترقبه للموت کل ساعة لا یمتنع عن
المعاصی فانه لو وثق بطول البقاء کان احری ان یخرج الی الکبایر
القطیعة فترقب الموت علی کل حال خیر له من الثقة بالبقاء و بخدا
سوگند که هرگاه انسان همچو باشد که با وجود انتظار او مردن را
هر ساعتی امتناع از معاصی نکند و روی از گناهان بر نگرداند
پس بدرستی و راستی که اگر اعتماد میداشت بطول بقا و زیستن
تا دیر وقت سزاوارتر بود باین حال که بیرون رود از طاعت و
انقیاد بسوی سرکشی و نافرمانی کردن گناهان کبیره که ارتکاب آنها
بغایت رسواست مثل خون ناحق و زنا و لواطه و هرچه مانند اینهاست
در رسوائی که درین وقت بطریق اولی این گناهان کبیره از وی سر
میزد چه در این صورت ترس و بیمی نمیبود او را از مردن در این مدت

بخلاف صورتا ولیکن فی الجمله او را ترس هست از مردن بحیثیتی که
گاه باشد که این ترس باز دارد او را از ارتکاب مثل این گناهان
پس انتظار مردن و اعتماد بر عمر نداشتن بر هر حال که باشد خواه
حال طاعت و خواه حال عصیان بهتر است زیرا انسان از
اعتماد کردن به پاینده بودن و تکیه بر زندگانی دور و دراز
کردن ثم ان ترقب الموت وان کان صنف من الناس یلهون عنه
ولا یتعظون به فقد یتعظ به صنف اخر منهم وینزعون عن المعاصی
ویؤثرون العمل الصالح ویجودون بالاموال والعقایل النفیسه
فی الصدقة علی الفقراء والمساکین فلم یکن من العدل ان یحرم هؤلاء
الانتفاع بهذه الخصلة لیضیع اولئک حظهم منها پس از این
نیز هست که انتظار مردن واگرچه هست اینچنین که صنفی از این مردمان
غافلند از آن و پروای آن ندارند و آگاه گشته پند نمیگیرند بآن
لیکن چنین نیست که همه یکسان باشند و تفاوتی درین باب در
میان مردم نباشد پس بتحقیق که هستند پارهٔ دیگر از ایشان
که مرگ را در نظر آورده پند بآن میگیرند و اعتماد برین جهان فانی
نکرده دل بر میکنند از معاصی و مناهی و نفس را باز میدارند

از شهوات و ملاهی و بسبب اینکه در عمر بقائی نمی بینند در طاعت
کوشیده اختیار میکنند عمل صالح را و در راه خدا می بخشند مالهای
عزیز و چیزهای نفیس گرامی را در وقت صدقه کردن بر فقرا و مساکین
تا بوسیله این اعمال خیر قرین مکافات ایشان از جهان آفرین فردوس
اعلا و خلد برین گردد پس بنا برین نبود از عدل و حکمت حکیم آنکه
محروم کرد اینها از منتفع شدن باین خصلت و فضیلت جلیل و آن
ثواب جزیل بواسطه اینکه ضایع آن گروه دیگر بهرهٔ خود را ازین
خصلت پس انسان اگر علم بطول عمر میداشت و هر ساعت گاه ازرک
نمیبود مغرور میگردید بزندگانی دور و دراز و درین وقت نیک
و بد و خشک و تر همه باتش معاصی میسوختند و حال آنکه از عدل
حکیم دور است که نیکان باتش بدان بسوزند و لا تزر وازرة وزر
اخری فکر فی الاحلام کیف دبر الامر فیها فمزج صادقها بکاذبها
فانها لو کانت کلها تصدق لکان الناس کلهم انبیاء ولو کانت
کلها تکذب لم یکن فیها منفعة بل کانت فضلا لا معنی له فصارت
تصدق احیانا فینتفع بها الناس فی مصلحة یهتدی لها او مضرة
یتحرز منها وتکذب کثیرا لئلا یعتمد علیها کل الاعتماد فکر کی

در خلال این خوابهائی که می بینند و به بین که چگونه تدبیر کرده شده است
ان خالی که درین خوابهاست که آمیخته شده است راست انها با دروغ
انها و باین روش نگردیده است که هرچه در خواب ببینند راست
اید و یا هر خوابی دروغ گردد بلکه راست و دروغ درهم است که
پارهٔ از خوابها در بعض اوقات راست میاید و پارهٔ دیگر دروغ
و این تدبیر بر مقتضای حکمت و مصلحت است چه بدرستی و راستی
که این خوابها اگر هم چو میبود که همهٔ انها راست میامد باین روش
که هر کس هرچه در خواب میدید در بسیاری همانچه که در خواب دیده
بود واقع میشد و هیچ وقت تخلف نمیکرد هر اینه همچو بود که این
مردمان همه اشان درین وقت پیغمبر باشند و لازم میامد که هر
فردی از افراد انسان بهرهٔ از پیغمبری داشته باشد چه نبوت بعضی
از انبیای پیشین باین روش بوده که وقایع را بایشان در خواب
می نموده اند و هرچه که ایشان در خواب میدیده اند هرگز تخلف
نمیکرده و همچنین خواب سایر انبیا صلوات الله علیهم و بالجمله
پیوسته راست بودن خواب و هرگز تخلف نکردن نشانیست
از نشانهای پیغمبری و جزئیست از اجزای نبوت و سروری پس اگر

خوابهای مردم در همه وقت راست میبود لازم میامد که همه پیغمبر
باشند و این امریست برخلاف حکمت و حالیست منافی مصلحت چنانچه
وجهش پوشیده نیست بر صاحب ذکا و فطرت و اگر همچو میبود
که همهٔ این خوابها دروغ میامد که هر کس هرچه در خواب میدید
اثری بران مترتب نمیشد نبود در این وقت در این خواب دیدنها
هیچ منفعتی بلکه یک زیادتی بود که هیچ فایدهٔ و مقصودی نبود مر
انرا و حال انکه نیست در افرینش چیزی که بی فایده باشد پس بنا بر
مقتضای حکمت چنین گردیده است که راست میاید در بعض
اوقات پس منتفع میشوند باین خوابهای راست این مردمان در
مصلحتی که راه برده میشود از برای ان بسبب این خواب دیدن یا
مضرتی که احتراز کرده میشود از ان و دروغ میاید در بسیار از
اوقات تا اینکه اعتماد نکنند بر این خواب دیدنها کمال اعتماد
کردن و بر خواب دیدن تکیه نکنند تکیه کردنی هرچه تمامتر
که اگر چنین می بود که اکثر خوابها راست میامد و کم تخلف میکرد
کمال دلبستگی بود انسان را بر خواب دیدن بمرتبه که هرچه در
خواب میدید بعد از بسیار شدن جزم میکرد بر وقوع ان و از

این رهکذار دیدن خوابهای بد پریشان حال بوده خاطرش غمناک بود
وبنا بود که مبحث بفساد میکردید فکر فی هذه الاشیاء التی تراها
موجودة معدة فی العالم من مادیهم فالتراب للبناء والحدید
للصناعات والخشب للسفن وغیرها والحجارة للارحاء وغیرها
والنحاس للاوانی والذهب والفضة للمعاملة والجوهر للذخیرة
والحبوب للغذاء والثمار للتفکه واللحم للماکل والطیب للتلذذ
والادویة للتصحیح والدواب للحمولة والحطب للتوقد والرماد
للکلس والرمل للارض وکم عسی ان یحصی المحصی من هذا وشبهه
فکر کن در همین چیزهائی که می بینی که انها را باین حال که هستند
ساخته و پرداخته درین عالم از برای حاجتهای مردم تا بدانی که
در هر یك فایده ایست در بایست که اگر نبود زندگانی کردن
بر انسان متعسر بود بلکه در بعضی متعذر پس این خاك افریده
شده از برای بنای عمارت واین اهن از برای اسباب کار پیشه
وران والات قطع وجنك وچیزهائی دیکر که مردم محتاجند بانها
واین چوب از برای ساختن کشتیها وغیر ان از کارهای دیکر که احتیاج
میافتد بانها واین سنك از برای ساختن اسیاها وغیر انها ان

چیزهائی دیکر که درکار رند واین مس از برای ساختن اوانی وظروف
واین طلا ونقره از برای سودا ومعامله وبا یکدیکر دادوستد
کردن واین جوهر از لعل ویاقوت وفیروزه وغیر ان از برای ذخیره
کردن وکذاشتن بسالهای دراز بواسطه بکار امدن در روز
نیك وبد واین حبوب مثل جو وکندم وماش ونخود وارزن و
مانند اینها از برای خورش پرورش یافتن این بدن واین میوها
از برای تنعم کردن وبرخورداری کرفتن واین کوشت از برای خوردن
وقوت یافتن تن واین بوی خوش از برای لذت واسایش یافتن
واین دواها از برای صحیح کردانیدن بدن وازاله مرض کردن و
این ستوران وچهار پایان از برای بار برداشتن وسواری کردن
واین هیمه از برای اتش افروختن واین خاکستر از برای صاروج
ساختن وکوت از برای زمین پرورش دادن وچه بسیار میتوانند
که بشمرد شمرنده ازین ومانند این از چیزهای دیکر وکدام را بکوید
که در هرچه نظر میکنی یك فایده ومصلحتی است که اگر نباشد خلل
در معاش انسان می یابد پس حکیم علیم جل قدسه از برای رفاهیت
حال انسان واسانی عیش روی این اشیا را درین عالم افریده وهر یك

از برای حاجت انسان مهیا و اماده کردانیده تا اینکه تعیش بر وی
انسان باشد حضرت امام علیه السلام بعد از این کلام حکمت نظام
تنبیه بر قایلین باهمال و تعریض بدهریه پریشان حال کرده فرموده
که ارایت لو ان داخلا دخل دارا فنظر الی خزاین مملوة من کل ما یحتاج
الیه الناس و رای کل ما فیها مجموعا معدا الاسباب معروفة اکان
یتوهم ان مثل هذا یکون بالاهمال و من غیر عمد فکیف یستجیز قایل ان
یقول هذا فی العالم و ما اعد فیه من هذه الاشیاء ایا دیده که
اکر داینده داخل میشد در یک سرای پس نظرش میافتاد بجانب خزینه
چندکه پر کرده شده از هرچه که احتیاج بان دارند این مردمان
و میدید هرچه را که در ان خزینه هاست باین حال که جمع کرده
شده و اماده ساخته شده از برای سببها و کارهای که دانسته
شده است که این چیزها از برای ان کارهاست پس با من بکو که
اکر کسی بچنین سرای داخل میشد ایا هیچ بود که توهم کند این را
که هم چو سرای اراسته بوده باشد باهمال و فرو کذاشت و نه
انکه از دانای دیده و دانسته ساخته باشد از پیش خود هم
رسیده باشد کلا و حاشا بلکه جزم میکرد باین که این سرای را

حکیم دانای ساخته و از روی وقوف و دانش این چیزها را ترتیب
داده و انچه در بایست بوده در جای خود کذاشته هرکاه در یک
سرای که ساخته مخلوق باشد توهم اهمال نرود پس چکونه میتوانند
که روا دارد و با خود قرار دهد قایلی این را که بکوید این سخن را در این
عالم با کمال صنع و اراستکی و کمان اهمال کند در انچه که مهیا و
اماده کردانیده شده است در این عالم از این اشیای موجوده
که هستند در غایت اراستکی که افرینش هر یک بنا بر غرضی و
مصلحتی است و چون بنحو میتوان کرد که برپای بودن این اسمان
رفیع با انچه در او است از کواکب نورانی و برقرار بودن این زمین
مکین با انچه بر روی است از حیوان و انسان و نبات و کانی و غیر ان
با کمال احکام و انتظام و مشتمل بودن هر یک بر فواید عظیمه و منافع
جلیلة و اماده بودن بعضی از روی حکمت و مصلحت بعنوان اتمام
باشد بدون صانع مدبر حکیم و چون روا میتوان داشت که این
بنای عظیم الشان را با کمال رفعت مکان بانی نباشد و این حکم
و مصالحی که در این عالم است حکیم علیمی انرا قرار نداده باشد تعالی
الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا اعتبر یا مفضل باشیاء

لمآرب الانسان وما فيهما من التدبير فانه خلق له الحب لطعامه
وكلف طحنه وعجنه وخبزه وخلق له الوبر لكسوته فكلف ندفه
وغزله ونسجه وخلق له الشجر فكلف غرسها وسقيها والقيام عليها
وخلقت له العقاقير لادويته فكلف لقطها وخلطها وصنعها
وكذلك تجد سائر الاشياء على هذا المثال عبرت گرفته آگاه شو
ای مفضل بملاحظه کردن چیزهائی که آفریده شده از برای حاجتهای
انسان وآنچه که هست در آنها از تدبیر مدبر حکیم پس بدرستی که
حال چنین است که آفریده شده این جو وگندم مانند آن از برای
انسان بجهت خورش او وباوجود این مکلف ومامور شده
آرد کردن آن وآن آرد را خمیر کردن وآنرا نان پختن که تا متحمل
این تعب نگردد نانی بدستش نمیآید ومدارش نمیگذرد وآفریده
شده بواسطه پوشش او این پشم شتر وغیر آن از پشم نرم پس مکلف
شده بمشقت نداف کردنش ورشتنش وبافتنش که تا این زحمت را
نکشد پوشش میسرش نمیشود وآفریده شده این درخت از برای
انتفاع او پس بر گردن او گذاشته اند نشانیدن آنرا وآب دادنش
وبخدمتش برپای بودن وسرپرستی آن کردن تا از حاصل آن

منتفع گردد که اگر متحمل این مشقت نشود بهره از آن نمییابد و
آفریده شده از برای او این عقاقیر از بیخها وگیاهها بجهت دواهای
او پس مکلف شده بمشقت چیدن آنها وبعد از چیدن آنها را با
هم آمیختن وساختن از معاجین وسفوف وغیر آن که تا چنین نکند
دوا بدستش نمیآید وهمچنین مییابی باقی چیزها را بر همین روش
که آفریده شده از برای انسان بنابر فایده وسببی لیکن تا مشقت
نکشد ومتوجه عمل آنها نگردد آن فایده حاصل نمیشود وآنچه
علیه السلم خواستند که اشاره کنند بآن حکمت ومصلحتی که در
این تدبیر است پس فرمودند که فانظر كيف كفى الخلقة التي لم
يكن عنده فيها حيلة وترك عليه في كل شيء من الاشياء موضع
عمل وحركة لما له في ذلك من الصلاح لانه لو كفى هذا كله حتى لا
يكون له في الاشياء موضع شغل وعمل لما حملته الارض اشرا و
بطرا ولبلغ بذلك الى ان يتعاطى امورا فيها تلف نفسه ولو كفى
الناس كلما يحتاجون اليه لما تهنئوا بالعيش ولا وجدوا له لذة
الا ترى لو ان امرا نزل بقوم فاقام حينا بلغ جميع ما يحتاج اليه
من مطعم ومشرب وخدم لتبرم بالفراغ ونازعته نفسه الى التشا

بشیٔ فکیف لو کان طول عمره مکتفیا لا یحتاج الی شیٔ فکان من صواب
فی هذه الاشیاء التی خلقت للانسان ان جعل له فیها موضع شغل
لکیلا تبرمه البطالة ولیکفه عن تعاطی ما لا یناله ولا خیر فیه ان
ناله پس ببین که چگونه کفایت کرده شده است از برای انسان
اصل افرینش این چیزها انچنان افرینشی که نبود پیش ان درین
افرینش حیله و چاره ومع هذا چگونه گذاشته شده است بر
کردن وی در هر یك ازین چیزها جای کاری و حرکتی یعنی چونکه
نمیتوانست که این چیزها را از روی فکر و حذاقت خود ساخته
موجود کرداند وحال انکه او را در زندگانی کردن ازین چیزها
گریزی نبود پس بنا برین اصل ایجاد این اشیا را باو وانگذاشته
وخاطر او را ازین طرف جمع کردانیدند اما بر وی لازم کردانیدند
که در هر یك ازین چیزها کاری و حرکتی کند و از برای تحصیل فایده
هر یك دست و پای زند تا از ان فایده بهره ور کردد بواسطه
اینکه مر او راست درین حرکت کردن و دست و پا زدن از صلاح
حال و خوبی انجام و مال که اگر چنین نمیبود حال او بفساد انجامید
زیرا که انسان اگر باین حال میبود که کفایت کرده میشد از برای

او همهٔ انچه گذشت کردن که واگذاشته نمیشد باو کردن هیچ چیزی
از انها را از ارد کردن و خمیر کردن و نان پختن و غیر ان از کارهای
دیگر تا بحدی که نمیبود مر او را درین چیزها جای شغلی و عملی
که همه از برای او ساخته و پرداخته میگشت بی انکه او کاری و
حرکتی میکرد هر اینه در این وقت بر نمیداشت او را زمین
از غایت نشاط و تکبر و سرکشی که پیدا میکرد و هر اینه میرسید
بسبب این حال بیك حدی که پیش میگرفت کردن کارهای را که بود
در انها تلف شدن نفس او و دیگر این نیز بود که اگر کفایت کرده
میشدن از برای مردمان هر چیزی که ایشان را احتیاج بان بود و بدون
حرکت و تردد همه چیز از برای ایشان اگر حاضر میبود هر اینه هم
کاری نداشتند بعیش خود و نمی یافتند از برای زندگانی و عیش
دنیا لذتی و از بیکاری کمال ملالت داشتندی تا غایتی که اگر مردی
فرود امدی مهمان میشد پیش جماعتی پس میافتاد در میان
ایشان یك مدتی که میرسید دران مدت بجمیع انچه که احتیاج
بان داشت از خوردنی و اشامیدنی و خدمتکاران و بی انکه او
خود حرکتی کند و متوجه کاری شود همه چیز از برای او مهیا و حاضر

می بود نه این چنین کس البتّه ملال پیدا کرده به تنك می اید بسبب
بیکاری و نفسش با وی منازعت کرده میکشانید او را باینکه مشغول
سازد خود را بچیزی و از غایت ملال میخواست که متوجه کاری شود
تا سبب رفع دلگیری او گردد هرگاه این شخص در اندك مدّتی از
بیکاری دلگیر گردیده ملال بهم رساند پس چگونه بود حال انسان
اگر میبود در سراسر عمرش باین حال که کفایت کرده میشد از برای
او همه بحیثیّتی که احتیاج نمی افتاد او را بهیچ چیز وجه ملال و
دلگیری که او را از بیکاری و هرزه گردی بهم میرسید وچه تما
که ازین ممرّ ناشی میشد پس بنا برین از صواب تدبیر در این چیزهای
که افریده شده از برای انسان این بود که گردانیده شود از برای او
در این چیزها جای شغلی و عملی و حکمت و مصلحت تقاضای این
میکرد که از برای تحصیل معاش حرکتی کند و خود را مشغول کاری
سازد تا اینکه دلگیر نگرداند و در ملال نیندازد او را بیکار
بودن و هرزه گردیدن و تا اینکه باز دارد او را این مشغولی
و احتیاجی از پیش گرفتن و کردن ان کارهای که می باید نرسد بان
کارها و هیچ خیر و صلاحی نیست و راه دران کارها اگر رسیدم

انها را بدست اورد بلکه در ارتکاب انها تلف شدن نفس اوست
چنانچه مذکور شد در فقرهٔ لما حملته الارض اشراً و بطراً پس
افریدگار عالم جلّ اسمه بنا بر مقتضای حکمت انسان را باین حال گردانید
که در تحصیل معاش از خورش و پوشش و غیر ان از چیزهائی که در
زندگانی کردن بان محتاج است حرکتی کند و دست و پای زند تا از
بیکاری و معطّل بودن دلگیر نگردد و از زندگانی به تنك نیاید
و بسبب اینکه در تحصیل معاش محتاجست و بحال خود درمانده است
تکبّر و سرکشی را شعار خود نسازد و بدست نگیرد کردن کارهای
چند که همه بلای جان اوست تا بسبب این تدبیر صایب حال او بصلاح
نزدیك بوده از فساد دور باشد فتبارك الله احسن الخالقین
واعلم یا مفضّل انّ راس معاش الانسان و حیاته الخبز و الماء فانظر
کیف دبّر الامر فیهما فانّ حاجة الانسان الی الماء اشدّ من حاجته
الی الخبز و ذلك انّ صبره علی الجوع اکثر من صبره علی العطش و الّذی
یحتاج الیه من الماء اکثر ممّا یحتاج الیه من الخبز لانّه یحتاج الیه
لشربه و وضوئه و غسله و غسل ثیابه و سقی انعامه و زرعه
فجعل الماء مبذولا لا یشتری لیسقط عن الانسان المؤنة فی طلبه

وتكلفه وجعل الخبز متعذّرا لا ینال الا بالحیلة والحركة لیكون للانسان
فی ذلك شغل یكفه عمّا یخرجه الیه الفراغ من الاشر والعبث و
دیكر بدان ای مفضّل این را كه اصل معاش این ادمی زاد و زندگی او
این نانست وابی كه در زندگانی كردن مدار او بر این دو چیز است بمرتبه
كه اكر بغیر از نان واب هیچ چیز نباشد میتواند كه بهمین دو چیز زندگانی
كند بخلاف اینكه اكر نان واب نباشد زندگانی میسّر نمیكردد پس ببین
كه چكونه واقع شده است تدبیر ان كار وچون درست پاییده شده است
مال ان خالی كه در این نان وابست كه در فراوان بودن وكم یاب
بودن مانند هم نیستند بلكه در این دو امر متفاوتند پس بدرستی
كه حكمت در این تدبیر اینست كه حاجت انسان ودرماندن بودن او
بسوی پیدا كردن اب سخت تر است از ان حاجتی كه او راهست بسوی
نان واین حال بواسطه این است كه تاب اوردن او بر كرسنگی بیشتر است
از تاب اوردنش بر تشنگی بمرتبه كه اكر شبانروزی یا بیشتر تا سه
روز وچهار روز نان بدستش نیافتد میتواند كه تاب بیاورد و
هلاك نكردد بخلاف اینكه در وقت اشتداد حرارت تشنگی اكر
یك روز اب نیابد بهلاكت میرسد پس كمال احتیاج او را باب نسبت

بنان ودیكر انچه كه احتیاج بانست از رهكذر اب كه حصول وانجام
باباست بیشتر است از انچه كه احتیاج بانست از رهكذر نان یعنی
احتیاج انسان باب در ضرورتهات بیشتر است از احتیاجی كه
او راهست بنان زیرا كه انسان احتیاج باب دارد از برای اشامیدن
ووضو ساختنش وغسل كردنش وشستن رخوتش واب دادن
چهار پایانش وزراعت كردنش پس بنا بر مقتضای این حكمت
ومصلحت كردانیده شد این اب باینكه بدست اوردنش اسان است
وبمرتبه كردیده است فراوان كه نمی خرند ونمیفروشند وبدون
ازار ومشقّت دست همه كس بان میرسد تا اینكه بیفتد از
كردن انسان تعب كشیدنش در جست وجوی ان وقرار دادن
رنج بر خود در تحصیل ان وكردانیده شد این نان باین حال كه باسانی
بدست نمیاید واز ان پیدا نمیتوان كرد مكر بكردن چارهٔ در
تحصیل ان وحركت كردن در جست وجوی ان تا اینكه میبود
باشد انسان را در این حركت كردن وتعب كشیدن یك شغلی
وكاری كه باز دارد او را این شغل وكرفتاری از سركشی وهرزه
كردی واز نشاط بیرون از اندازه كه بیرون برده میكشاید او را

بسوی این حالها بیکار شدن و اسوده خاطر بودن و پروای چیزی
نداشتن پس حکیم علی الاطلاق تعالی شانه اب را سهل الحصول
کردانید تا زنده کانی کردن بر انسان بغایت دشوار نباشد و حال نان را
مثل حال اب نکردانید بلکه انسان مضطر و ناچار کردانید که در
تحصیل نان متحمل تعب کردد و تاریخ بر خود قرار ندهد تا نان بدستش
نیاید تا بسبب این شغل و کرفتاری حال او بصلاح انجامید و منتهی
بفساد نکردد الا تری ان الصبی یدفع الی المؤدب و هو طفل لم
یکمل ذهنه للتعلم کل ذلک لیشتغل عن اللعب و العبث الذین ربما
جنیا علیه و علی اهله المکروه العظیم و هکذا الانسان لو خلا
من الشغل لخرج من الاشر و العبث و البطر الی ما یعظم ضرره علیه
و علی من قرب منه و اعتبر ذلک بمن نشا فی الجدة و رفاهیة العیش
و الترفه و الکفایة و ما یخرجه ذلک الیه ایا نمی بینی که کودکرا
بمعلم میدهند در حالت طفلی که تمام نکردیده ذهن و شعورش
از برای ادب اموختن و بکاری مشغول بودن همه اینها از فرستادن
به پیش معلم در حالت طفلی از برای تعلم بواسطه این است که بازماند
ایستد طفل بسبب این شغل و کرفتاری از بازی و هرزه کردی انجنان

بازی و هرزه کردی که بسا باشد که بیارند بر سر ان طفل و بر سر خویشان
او یک امر ناخوشی و بلای عظیمی که دفع ان مشکل باشد و همچنین
این انسان اکر خالی میبود از شغل که هیچ کرفتاری نمیداشت و پیوسته
اسوده خاطر میبود هر اینه بیرون میرفت از رهکذر سیعی و هرزه
کرده و سرکشی که بهم میرسانید بیک حالی و حدی که عظیم میکردید
ضرر ان بر خودش و بر هر که نزدیک بوی بود از وابستکان و خویشان
و اعتبار کن و بسنج این حال را بحال کسی که نشو و نما کرده باشد در
بی نیازی و اسودکی و اخر ان بلاها و حادثهائی که بیرون برده می
کشاید او را این حال بسوی این بلاها یعنی این را خود میدانی که هر
کاه طفل از حال طفولیت تا هنکام بلوغ بناز و نعمت پرورش
یافته باشد و هیچ وقت بکاری مشغول نبود تعبی و رنجی نکشیده
باشد و هرچه میخواسته مهیا بوده باشد بعد از بلوغ نیز اکر
اینچنین باشد بسبب این حال پیش میکردد که رهائی و اکر سبب
هلاکت و بند و دیکر حال او اصلاح پذیر نیست پس حال انسان
نیز بدین منوال بود اکر در سراسر عمرش از رهکذر معاش هیچ شغلی
و کرفتاری نمیداشت و پیوسته اسوده خاطر میبود بعد از بیان

این حکم و مصالح ابتدا بذکر مصلحتی دیگر کرد در خلقت انسان
کرده فرموده‌اند که اعتبر لم لا یتشابه الناس واحد بالاخر کما یتشابه
الوحوش والطیر وغیر ذلک فانک تری السرب من الظبا والقطا
یتشابه حتی لا یفرق بین واحدة منها وبین الاخری وتری الناس
مختلفة صورهم وخلقهم حتی لا یکاد اثنان منهم یجتمعان فی صفة
واحدة والعلة فی ذلک ان الناس محتاجون الی ان یتعارفوا باعیانهم
وحلاهم لما یجری بینهم من المعاملات ولیس یجری بین البهائم مثل
ذلک فیحتاج الی معرفة کل واحد منها بعینه وحلیته الا تری ان
التشابه فی الطیر والوحش لا یضرها شیئا ولیس کذلک الانسان فانه
ربما تشابه التوامان تشابها شدیدا فیعظم المؤنة علی الناس فی
معاملاتهما حتی یعطی احدهما بالاخر ویوخذ احدهما بذنب الاخر
وقد یحدث مثل هذا فی تشابه الاشیاء فضلا عن تشابه الصور
آگاه شود و ملاحظه نمای عبرت گرفته که از برای چه باهم متشابه
نیستند این مردمان که هر یک از ایشان بدیگری نمی‌ماند همچنانکه
مانند همدیگرند این حیوانات رمنده و مرغان و غیر اینها از سایر جانوران
که افراد هر نوعی در شکل و صورت بهم می‌مانند پس بدرستی که تو

می‌بینی هر رمهٔ از این آهوان و مرغان سنگ‌خواره را که بهم می‌مانند
تا باین غایت که فرق نمیتوان کرد میان یکی از آنها و میان دیگری
و می‌بینی این مردمان را که مختلف است صورتهای ایشان و خلقتهای
ایشان که هر یک مخلوق گردیده بشکل خاصی و صورت معینی تا بحدی
که نزدیک نیست که دو تای از ایشان جمع شوند در یک صفت و
نادر است که باهم متفق باشند در یک شکل و صورت و کم است
که یکی با دیگری مشتبه گردد در محاورات و معاملات و آن علت
و سببی که در این مانند نبودنست این است که مردمان محتاجند
در تعیش کردن بسوی اینکه همدیگر را بشناسند بهمان اعیان مشخصه
و طرزهای مخصوصه که در ایشانست بنحوی که ذات هر یک میباید
که ممتاز باشد از دیگری باهر چند که عارض او شده از صفت و
صورت و شکل و شمایل و گفتار و کردار بحیثیتی که این امور مذکوره
اشتباه را برطرف کرده او را شخص معین گرداند و این احتیاج
بشناخت بواسطهٔ آن چیزیست که جاریست در میان ایشان از
این معاملات و سوداها و داد و ستدهای که با یکدیگر می‌کنند و
امانتهائی که در پیش هم می‌سپارند و قرضهائی که بیکدیگر میدهند

کرزندگانی بدون اینها میسّر نیست وحال انکه این امور وابسته
براین شناختنیست که مذکور شد که اگر چنین نبود تعیّش بر
انسان بغایت دشوار بود وحال انکه نیست چنین که جاری
باشد درمیان این جانوران بی زبان مانند انچه که جاریست در
میان انسان از معاملات و داد وستد تا بسبب این جریان
احتیاج افتد بسوی شناختن هر یک از انها دیگری را بهمان ذات
معیّن مشخّص و بهمان صفت وشکل خاصش پس بنا برین در
حکمت واجب نبود که هر یک از بهایم ممتاز گردد از دیگری
بشکل وشمایل خاص وبصفت معیّن وصورت مخصوص اما نمی
بینی که بهم مانند بودن در این طیر و وحش ضرری بانها ندارد
در هیچ چیز و بهیچ نحو نه در زندگانی کردن ونه در چریدن و پریدن
وخفتن وحرکت کردن وغیر اینها از چیزهائی دیگر ولیکن نیست
اینچنین حال انسان را که شبیه هم بودن باو ضرر نداشته باشد
واز رهگذر مانندهم بودن هیچ مفسدهٔ وگزندی باو عاید نگردد
بلکه مضرّت بسیار وگزند بیشمار ازین جهت بحال او راه می یابد
چه بدرستی که گاهی که چنین اتفاق افتد که بهم بمانند دو برادری

که بیک شکم امده باشند مانند بودنی که بغایت سخت باشد جدا کردن
ایشان از یکدیگر پس بسبب این تشابه عظیم میگردد محنت وازار
برمردمان در معاملاتی که با ایشان میکنند تا اینکه بسیار باشند
که نادانسته بدهند بیکی از ان دو برادر بگمان ان برادر دیگر و بگیرند
یک برادر را بگناه برادر دیگر وگاه هست که بهم میرسد همچو
چیزی در تشابه نامها که چند کس که مسمّی بیک اسم باشند این اشتباه
واغلاط بظهور میرسد چه جای انکه اگر مانندهم میبود صورتهای
مردم که بسی مفسدها وضررها ازین امر حادث میشد وچه
ندامتها که بانسان نمیرسد در دادن وگرفتن وکشتن وبستن
وغیر اینها از چیزهای دیگر که مسلک مردم است در زندگانی
فمن لطف بعباده بهذه الدّقایق الّتی لاتکاد تخطر بالبال حتی وقف
بها علی الصّواب الامن وسعت رحمته کلّ شئ پس کیست که لطف
کرده و نوازش نموده بندگان این نعمتهای دقیق خفی که ذکر کرده
شد انچنان نعمتهای که از دقت وخفا نزدیک باین نیستند که خطور
کنند بدل هر کس تا اینکه حاصل شود وقوف بانها بعنوان صواب
وکیست که این بنده نوازیرا تواند کرد مگر ان پروردگار رحیم

که رسیده است رحمت او بهمه چیز و هر چیز که در عالم است چه از
جلیل و چه از حقیر چه از جاندار و چه از جماد چه از نباتی و چه از کانی
خالی از لطف و مرحمت او نیست و در هر یك مندرجست حکم و مصالح
بسیار فواید و منافع بیشمار نهایتش این هست که بعضی از آن حکم
و مصالح ظاهر و جلیست و بعضی دیگر دقیق و خفی که عارفان بآن
پی میبرند پس خاك بر سر دهریه و ملاحده باد که انکار اینچنین صانع
حکیم رحیم کرده اند بسبب اینکه از غایت کوردلی و نقصان عقل پی
نبرده اند باین فواید و منافع دقیق و راه نیافته اند بساحل این بحر
عمیق پس بنا بر تنبیه این جماعت نادان و تعریض باین طایفه
سرگردان خطاب بمفضل کرده فرمودند که لو رایت تمثال الانسان
مصورا فی حایط فقال لك قایل ان هذا ظهر هیهنا من تلقاء نفسه
لم یصنعه صانع اکنت تقبل ذلك بل کنت تستهزء به فکیف تنکر
هذا فی تمثال مصور جماد و لا تنکر فی الانسان الحی الناطق اگر میدیدی
تمثال انسانی را نگاشته شده بر دیواری پس میگفت بتو یك گوینده
هر که باشد بدرستی و راستی که این تمثال پیدا شده در اینجا از پیش
خودش که نساخته انرا هیچ سازنده ایا همچو بودی که قبول کنی سخن را

از آن قایل و انچه را که میگفت تصدیقش کنی لا والله بلکه بزودی استهزا
بآن قایل کرده تمسخرش میکردی و انکار بلیغ بروی کرده بحماقت و
بلاهت نسبتش میدادی پس چونست که انکار این سخن میکنی و قبول
نمیکنی اهمال را در یك تمثالی که صورتیست بیجان و مع هذا انکار
اهمال نمیکنی در این انسان که صاحب حیاتست نطق و اثار صنع و
حکمت در وی هویداست پس بد حال دهریه که اگر کسی بایشان
بگوید که این صورتی که از انسان کشیده شده است بر این دیوار از
پیش خود بهم رسیده و کسی انرا نساخته و مصوری انرا نکشیده این
سخن را از آن کس قبول نکرده استهزاء و تمسخر باو میکنند و باوجود
اینکه در صورت بیجانی چنین میگویند اگر بایشان یك شخصی بگوید
که این انسانی که عالم صغیر است بلکه عالم اکبر صانعی ندارد و از پیش
خود بهم رسیده و کسی او را نساخته این سخن را انکار نمیکنند
بلکه تحسین آن شخص میکنند و از این قول زشت هیچ متنبه نمیگردد
و از این بیحیایی هیچ شرمنده نمیشود خذلهم الله و اخزاهم بعد از این
حضرت امام علیه السلام که جانم فدای نامش باد خواستند که
بیان کنند که چه حکمت و مصلحتست در اینکه تشنه هر صنفی

از حیوانات در بزرگی و کوچکی بحدی میرسد که از آن حد دیگر تجاوز
نمیکند با وجود اینکه غذا و خورش که سبب افزون و بالیدن بدنست
همیشه با ایشان میرسد پس فرمودند که لمَ صارت ابدان الحیوان
وهی تغتذی ابدًا لا تنمی بل تنتهی الی غایة من النموّ ثمّ تقف ولا تتجاوز
لولا التدبیر فی ذلک فانّ من تدبیر الحکیم فیها ان یکون ابدان کلّ
صنف منها علی مقدار معلوم غیر متفاوت فی الکبیر والصّغیر
وصارت تنمی حتّی تصل الی غایاتها ثمّ تقف ثمّ لا تزید والغذاء مع
ذلک دایم لا ینقطع ولو کانت تنمی نموًّا دایمًا لعظمت ابدانها و
اشتبهت مقادیرها حتّی لا یکون لشیء منها حدّ یعرف از برای چه
کردیده است بدنهای همهٔ حیوان و حال انکه بغذا پرورش مییابند
همیشه با وجود این حال چرا کردیده اند باین حال که پیوسته نمی
افزایند و همیشه نمی بالند بلکه میرسند در بالیدن بیک حدّی
از نموّ بعد از آن بر همان حدّ میایستند و دیگر تجاوز از آن نمیکنند
اگر نمیبود تدبیر مدبّر حکیم در این باب چرا حال ابدان در بالیدن اینچنین
میبود و میبایست که نه هر حیوانی در طول و عرض حدّ معینی
نداشته باشد و بسبب اینکه پرورش یافتن از رهگذر غذا دایمی

بالیدن نیز دایمی باشد و بسبب اینکه پرورش یافتن پس در افزودن
و بالیدن بحدّی معیّن و از آن تجاوز نکردن نیست مگر از تدبیر
آفریدگار و درست دیدن عاقبت کار پس بدرستی و راستی که از
تدبیری که حکیم درین باب دیده اینست که بدنهای هر صنف از
اصناف حیوان میباید که بوده باشد در درازی و پهنی بر یک اندازه
معلومی که تفاوتی نباشد در داشتن این اندازه معلوم در میان
صنف بزرگ و صنف کوچک باین معنی که اندازهٔ معیّن داشتن مخصوص
بزرگ باشد یا کوچک بلکه هر قسمی از اقسام جانداران خواه بزرگ و
خواه کوچک میباید که یک اندازهٔ معیّنی در طول عرض داشته باشد
تا سبب امتیاز گردد و از ابتدای موجود شدن میباید که همه بگردند
باین حال که بتدریج میبالیده باشند تا اینکه برسند بآن حدّها و
نهایتهائی که از برای ایشان مقرّر شده بعد از رسیدن بآن حدّها
میباید که بایستند پس از ایستادن میباید که دیگر نیفزایند و همان
خورش و پرورش که سبب بالیدنست با وجود این حال که دیگر
زیاد میگردند باز در پی هم رسیده هیچ وقت منقطع نمیگردد
و حکمت درین تدبیر اینست که اگر میبودند همهٔ جانداران باین حال

که می بالیدند بالیدن دایمی و تا زنده بودند روز بروز همیشه می‌افزودند
هر اینه عظیم میگردید و بزرگ میشد بدنهای ایشان و مشتبه
میشد اندازهٔ جثهای ایشان تا بحدی که نبوده اندازهٔ بدن هیچ یك
از انها را یك حدی که توان شناخت نزا بان حد دران وقت اگر
انسان از برای خود لباسی میدوخت نمیدانست که طول و عرض
ان درجه حد باشد و عمارتی اگر بنا میکرد سرگردان بود که انرا بچه
روش بسازد و همچنین اگر از برای چهارپایان میخواست که جای بنا
حیوان بود که جای هر یك از شتر و گاو و گوسپند و اسب و غیر
انرا در بلندی و مسقف بودن و درش را گذاشتن چگونه تعیین
کند و سیاهی که از دور میدید مشکل بود تشخیص ان و مفاسد
دیگر که از این ممر ناشی میشد پس حکمت و تدبیر صانع مدبر حکیم
تعالی شانه تقاضای این میکرد که بدنهای اصناف حیوان در
بالیدن بحد معینی رسیده از ان حد نگذرد تا این مفاسد بهم
نرسد و تعیّش بر انسان اسان گردد بعد از بیان این حکمت اشاره
بحکمت دیگر کرده فرموده‌اند که لم صارت اجسام الانس خاصة
تثقل عن الحرکة والمشی وتجفو عن الصناعات اللطیفة الا لتعظیم

المؤنة فیما یحتاج الیه الناس للملبس والمضجع والتکفین وغیر ذلك
لو کان الانسان لا یصیبه الم ولا وجع بم کان یرتدع عن الفواحش
ویتواضع لله ویتعطّف علی الناس اما تری الانسان اذا عرض له
وجع خضع واستکان ورغب الی ربه فی العافیة وبسط یدیه
بالصدقة ولو کان لا یالم من الضرب بم کان السلطان یعاقب الدعار
ویذل العصاة المردة وبم کان الصبیان یتعلمون العلوم والصناعات
وبم کان العبید یذلون لاربابهم ویذعنون لطاعتهم از برای
چه گردیده است درمیان انواع حیوان همین تنها و بدنهای
ادمیان به تنهای و بس باین حال که سنگین میگردد و مانده
میشود از رهگذر حرکت کردن و راه رفتن که تاب حرکت و تردد
بسیار نکرده و دیگر جفا و ازار می یابد از کردن ان کارها
که دقیقند و مشکل نیست این حال مگر از برای عظیم گردانیدن
تعب و گرفتاری در تحصیل انچه که محتاج باشند مردمان از برای
پوشیدن و خوابیدن و کفن کردن و غیر اینها از ضرر و زیادتی دیگر
که در پیدا کردن لباس و مسکن و کفن و منافع تجارت و در
و صناعت و کارهای دیگر تعب و رنج و ازار تمام کشند تا در

وقت استراحت قدر عافیت بدانند واکر در تحصیل بعضی تعب کمتر
کشند شکر آفریدکار بجا بیارند بسبب آسانی این کار زیرا اکر حال بدین
منوال نمی بود وانسان پروا نمیداشت وماندہ نمیشد از حرکت و
تردد کردن وآزار نمی یافت از کردن کارهای مشکل هر اینه تعبی
نبود او را در تحصیل مایحتاج وبیش او بهم رسانیدن ضروریات
بغایت سهل وآسان بود ودرین وقت قدر عافیت وآسایش را
نمیدانست وشکر آفریدکار بجا نمی آورد واحسان وکرمی که بنی
نوع انسان با یکدیکر میکردند از هم ممنون نبودند وهریک دیکری
بنظر نمیآورد پس بنا برین حال او بغرور وتکبر میانجامید وسلسلهٔ
ارتباط واحتیاج از هم میپاشید ومصلحت وحکمت دیکر که حکیم
علیم جل اسمه در خلقت انسان قرار داده اینست که مریض ودردناک
میکردد واز زدن سخت بدنش متاثر میکردد وحکمت در اینست
که چنین باشد که اکر میبود انسان باین حال که نمیرسید باو هیچ المی
ودردی بسبب چه چیز باز می ایستاد وخود را نکاه میداشت
از کناهان وکارهای بد وعجز وزاری کرده فروتنی میکرد آفریدکار
عالم را وبسبب چه چیز شفقت ومرحمت میکرد بمردم از احسان

وتصدق که اکر چنین نمیبود وهیچ دردی وکوفتی انسانرا عارض
نمیشد وهمیشه تندرست وسلیم الاعضا میبود هر اینه حال او
بغرور انجامیده خدا را فراموش میکرد وکارهای بد ازوی صادر
میشد وشفقت ومرحمت از میان مردم برطرف میشد پس صلاح
حال او درین است که کاهی تندرست باشد وبعض اوقات بدرد و
الم مبتلا کردد تا خویشتن را عاجز وبیچاره دیده از کناهان باز ایستد
واستغاثه بآن پروردکاری کند که قادر است بر رفع الم واز برای
صحت یافتن بر درویشان وبیچارکان صدقه واحسان کند تا حال
این تدبیر حال او بصلاح نزدیک بوده از فساد دور باشد یا نمی بینی که
انسان حالش اینست که وقتی که عارض میشود او را دردی وکوفتی
می بینی که درین وقت زاری وعجز میکند واظهار بیچارکی ونیازمندی
خود کرده رغبت میکند بدرکاه پروردکارش در صحت یافتن
ودعا میکند که خدای عالم آن درد را ازوی برطرف کند ومی کشاید
دستش را بصدقه کردن بر فقرا ومساکین تا از دعای ایشان صحت
یابد وبلا ازوی رد شود پس این معلوم است که اکر انسان اینچنین
نمیبود حال او بفساد میانجامید ومصلحت دیکر اینکه اکر انسان

باین حال میبود که المی نمییافت و دردش نمیامد از زدن و بستن بچه
چیز پادشاه عتاب و عقاب میکرد فاسقان و بدکاران را و از قطاع
الطریق و غیران از کسانی که از پادشاه بیم داشتند و بچه چیز خوار و
ذلیل خود میکرد کسانیرا که سر از فرمان او بپیچیدند سرکشی میکردند
و بچه چیز کودکان میاموختند این علما و پیشها را و بچه چیز بندگان
خوار و ذلیل بوده فروشی میکردند صاحبان شان را و که ویرا قبول
میکردند بجا اوردن فرمان شان را پس حال بهرج و مرج انجامید
اختلال کلی بنظام عالم راه می یافت پس حکیم خبیر تعالی شانه انسان را
باین حال کردانید که از زدن سخت متالم و متاثر کردد تا بی باکان
و بدکاران و سرکشان از ترس عقاب و شکنجه پادشاه حد خود
نکاه داشته پای از اندازه بیرون نکذارند و کودکان از ترس چوب
استاد بتعلم علوم و صناعات اشتغال نمایند و غلامان و کنیزان
از بیم زدن و تادیب مولی مطیع و منقاد کردیده امتثال امر
نماید تا سلسلهٔ نظام احوال بنی ادم منتظم و متسق کردد افلیس
هذا توبیخ لابن ابی العوجا و ذویه الذین جحدوا التدبیر والمثانیة
الذین انکروا الالم والوجع نه لیس همین که حال مذکور شد از مصالح

درد و الم نیست سرزنشی و تنبیهی ابن ابی العوجا و یارانش را
انچنان بدبختانی که انکار تدبیر کرده اند و سایر دهریه را انچنان
کمراهانی که منکر فواید الم و منافع دردند و اعتراض میکنند که
چه فایده و مصلحت است درین درد و المی که عارض انسان میشود
که اکثر اوقات در ازار است پس اکر او را صانع حکیمی میبود می بایست
که این همه درد و الم را باو ندهد و همیشه او را تندرست و بی ازار
نکاه دارد پس اکر این کمراهان که امثال ویند از روی انصاف
ابن ابی العوجاء نادان و سایر کمراهان که امثال ویند از روی انصاف
نظر کنند در همین حکمتی که مذکور شد در متالم شدن انسان چه
از داخل و چه از خارج هر اینه ملزم کردیده متنبه میشوند و
بهمین قدر سرزنش میابند چه جای ان حکمتها و مصلحتهائی که
از پیش کذشت و مصالح دیکر که مذکور خواهد شد بعد ازین
کلام بلاغت نظام بیان این مصلحت نمودند که چه حکمت است در
افرینکار عالم بعد از انکه هر صنفی از حیوان از نر و ماده افریده از ان
زوج از نر و ماده کاهی نرینه متولد میشود و کاهی مادینه و
چرا هم چونکه دید که حیوان همین نرینه بزاید و بس یا مادینه از

متولد شود و بس و مصلحت درین چیست پس فرمودند که لو لم یولد
من الحیوان الا ذکر فقط او اناث فقط لم یکن النسل منقطعاً و بادی
مع ذلک اجناس الحیوان فصار بعض الاولاد یاتی ذکورا و بعضها
یاتی اناثا لیدوم التناسل و لا ینقطع اگر زاییده نمیشد از هر
صنف حیوان مگر همین نرینه و بس یا همین مادینه و بس اینا بود
که نسل حیوان منقطع میشد و بر طرف میگردید با وجود انقطاع
نسل اجناس حیوان از انسان و فرس و بقر و غنم و غیر آن کردد
عالم هیچ نوع از حیوان باقی نمیماند زیرا که بعد از آفریدن خالق
جلّ و تقدسه هر صنف از حیوان نر و ماده اگر از هر جفتی از آن صنف
همین نرینه متولد میگردید و بس پس بعد از مردن آن زوج همین
حیوان نرینه باقی میماند و حال آنکه از حیوان نرینهٔ به تنهایی تناسل
صورت پذیر نیست پس نسل آن صنف منقطع میشد و بعد از
مردن آن حیوان نرینهٔ آن صنف نیز بر طرف میشد پس در عالم
هیچ نوع از حیوان باقی نمیماند و نظام بر هم میخورد و بر همین قیاس
باید کرد اگر تولد در اناث منحصر میبود پس بنا بر مقتضای حکمت و
مصلحت حال حیوان در توالد چنین کردیم که بعض اولاد از ماده

نرینه میاید و پارهٔ دیگر ماده میاید تا اینکه از اجتماع نر با ماده دائم
پیوسته باشد تناسل در میان حیوان و منقطع نگردد نسل هیچ
یک از آن بعد از آن اشاره بمصلحت دیگر کرده فرمودند که لم صار الرجل
والمراة اذا ادرکا تنبت لهما العانة ثم تنبت اللحیة للرجل و تخلّفت
عن المراة لولا التدبیر فی ذلک فانّه لما جعل الله تبارک و تعالی الرجل
قیّما و رقیبا علی المراة و جعل المراة عرساً و خولا للرجل اعطی
الرجل اللحیة لما له من العزّ و الجلالة و الهیبة و منعها المراة لتبقی
لها نضارة الوجه و البهجة التی تشاکل المفاکهة و المضاجعة از برای
چه کردیم این مرد و زن باین حال که هرگاه میرسند بحدّ بلوغ میروید
از برای هر دو موی زهار بعد از آن میروید موی محاسن از برای مرد
و باز میایستد از زن اگر تدبیر مدبّر حکیم درین باب نمیبود و مآل
حال و سر انجام کار اگر درست پایین نمیشد چرا حال اینچنین میبود
چه هرگاه صدور این امر از تدبیر صانع حکیم نمیبود و بنای این
حال بر حکمتی و مصلحتی قرار داده نمیشد بلکه علت و سبب رستن
موی همین طبیعت باستقلال و رسیدن بهنگام بلوغ بخواجمال
اگر سبب میبود می بایست که روییدن موی محاسن بعد از بلوغ تر

مشترك باشد میان مرد و زن هم چنانکه روییدن ان موی دیگر
مشترکست پس مشترك بودن یکی و مخصوص بودن دیگری
نیست مگر از تدبیر ان صانع حکیمی که انسان را اینچنین ساخته و
بنای این صنعت را بر حکمتی و مصلحتی قرار داده پس بدرستی و را
کران تدبیر و مصلحت این است که چونکه گردانید خدای بزرگ منزه
مرد را سرپرست و نگاه بان بر سر زن که متعهد احوال زن قیام نماید
و زن از فرمان او بیرون نرود و گردانید زن را عروسی و اینه
و نازنینی از برای مرد که مرد از وی تمتع و برخورداری گیرد بنابرین
داد بمرد این موی محاسن را و او را صاحب ریش گردانید بواسطهٔ
اینکه هست مر او را درین حال یك عزتی و بزرگی و هیبتی که مناسب
حال مرد است و باز داشت ریش را از زن تا اینکه باقی بماند ان
برای زن تازگی روی او و لطافت و خرمی او که مناسبت دارد این
حال مزاج کردن مرد با زن و باهم خوابیدن و گنجایش دارد که
ان خرمی و لطافت طبع مرد بجانب زن مایل شده از وی تمتع گیرد
که اگر زن در ریش داشتن هم چو مرد میبود هر اینه طبع مردان
از زنان متنفر بوده بجانب ایشان کمتری میل مینمودند پس تناسل

در میان انسان کم میشد بلکه رفته رفته نسل منقطع میگردید
افلا تری الخلقة کیف تاتی بالصواب فی الاشیاء و تتخلل مواضع
الخطاء فیعطی و یمنع علی قدر الارب والمصلحة بتدبیر الحکیم عز وجل
ایا تامل نمیکنی پس نمی بینی این افرینش را که چگونه میاید بعنوان صواب
در غایت راستی و درستی در اشیا جمیع و چگونه بلند و دور است
از مواضع خطا که اصلا گنجایش خطا ندارد و از هیچ طرف دست
خطا بان نمیرسد و بهیچ نحوی فساد و اهمال را در ان راه نیست
پس داده میشود و گرفته میشود در افرینش یعنی هر دادنی و ندادنی
واقع میشود باندازه حاجت و مصلحت هرچیز بتدبیر افریدگار حکیم
که غالب است بر همه اشیا و بزرگست که جمیع بزرگیها در جنب بزرگی
و عظمت او هیچ است پس هر که بدیده بصیرت نظر کند درین حکم و
مصالحی که حضرت امام علیه السلام در افرینش انسان بیان نمودند
هر اینه پردهٔ غفلت از چشم او برخواسته بعین الیقین مطالعهٔ
عجایب المخلوقات خواهد نمود و اینه دلش از زنگار شك و شبهت
انجلا یافته و نگارخانهٔ چین صور اسرار افرینش خواهد گشت و
عندلیب ناطقه اش در بهار دانش و بصیرت از شمیم گلهای حکمت

مست گردیده در شاخسار گلشن معرفت نغمهٔ ربنا ما خلقت هذا باطلا
سرایيدن خواهد گرفت و از ظلمات جهل و غوایت بیرون آمده آب
حیات ایقان و هدایت از خضر حقیقت نوش کرده در عالم روح
افزای اذعان و ایمان زندهٔ جاوید خواهد گشت ذلك فضل الله یؤتیه
من یشاء والله ذو الفضل العظیم قال المفضل ثم حان وقت الزوال
فقام مولای الی الصلوة وقال بکّر الیّ غدا ان شاء الله فانصرفت
من عنده مسرورا بما عرفته مبتهجا بما اوتیته حامدا الله علی ما
انعم به علیّ شاکرا لانعمه علی ما منحنی مما عرّفنیه مولای وتفضّل به
علیّ فبتّ لیلتی مسرورا بما منحنیه محبورا بما علّمنیه گفت مفضل
علیه الرحمة که پس از شنیدن این حکم و مصالح و بعد از استفادهٔ
این اسرار و دقایق رسید وقت آنکه آفتاب برگردد پس برخاست
مولای من بادای نماز و گفت که زودتر بیا بنزد من فردا اگر خدا
خواسته باشد پس باز گشتم از پیش آنحضرت خوشحال و شادمان بسبب
آن معرفتی که مرا حاصل شده بود خرم و خندان بسبب آن دانشی که
بمن داده شده بود ستایش کنان آفریدگار عالم را بر آنچه که انعام بآن
کرده منت نهاد بر من شکر گویان نعمتهای او را بر آنچه که ارزانی داشت

بمن از آن حکمتها و مصلحتهای آفرینش که شناسا گردانیده مرا بآنها مولای
من و تفضل کرده کرم کرد به بیان نمودن آنها بر من پس بسر بردم آن
شبم را بخوشحالی و شادمانی که مرا حاصل شده بود بسبب آن عطیهٔ
که ارزانی داشته بود آنرا بمن مولای من و آن شب را بروز آوردم بفرح
و سروری که مرا دست داده بود بسبب آن معارف و حقایقی که دانا
گردانید مرا بآنها مقتدای من الحق جای این سرور و شادی هست
هرگاه معلمی مثل حضرت امام علیه السلام باشد و متعلمی مثل مفضل
و هرگاه حضرت مفیض در کمال عنایت و مستفیض در غایت قابلیت
که باشد چون استفاضهٔ علوم حقانیه و استفادهٔ معارف ربانیه
صورت نه بندد و چگونه کمالات نفسانیة واللذات روحانیة
بحصول نه پیوندند اللهم اجعلنا من الذین اقتبسوا من مشکاة
المعارف والحقایق فانکشف لهم الاسرار والدقایق ووصلوا من حضیض
الشك الی ذروة الیقین فصاروا عرفاء ربانیین واعتصموا بحبل الامام
المبین فاستراحوا سالمین غانمین بمنك وجودك یا اکرم الاکرمین
الحمد لله والمنة که بتوفیق دادگر باتمام پیوست ترجمهٔ مجلس اول از
مجالس این حدیث هدایت اثر و از عنایت خدای عالم و برکت روح

پر فتوح راوی این حدیث جامع الحکم امیدوارم که ترجمهٔ مجلس دوّم
وسیوم وچهارم نیز باتمام رسد وبر صاحبان ذکا وفطنت پوشیده
نماند که هر زبانی را اگر ترجمه کنند بزبان دیگر زبان ثانی لطافت زبان
اوّل را ندارد خصوصاً لغات عرب که مشتمل است بر نکات لطیفه
ولطایف دقیقه ودران مندرج است اسرار معانیّه ودقایق بیانیّه
تخصیص این حدیث منبع فصاحت وسرچشمه بلاغت است که انچه شاعر
عرب گفته که ففی کلّ روض منه روض من المنی وفی کلّ سطر منه
عقدٌ من الدّرر شمّهٔ از بیان اوصاف اوست لا یدرك الواصف
المطری خصایصه وان یکن سابقاً فی کلّ ما وصفا پس اگر در ترجمه
فقره را اندکی از لطف وربط خالی بینند انرا بذیل عفو وکرم پوشیده
حمل بر تقصیر مترجم نکنند وقت است که شروع کرده شود
در ترجمهٔ مجلس دویم بسم الله الرّحمن الرّحیم قال المفضّل فلمّا
کان الیوم الثّانی بکّرنا الی مولای فاستؤذن لی فدخلت فامرنی
بالجلوس فجلست فقال الحمد لله مدیر الادوار ومعید الاکوار طبقا
عن طبق وعالما بعد عالم لیجزی الّذین اساءوا بما عملوا ویجزی الّذین
احسنوا بالحسنی عدلاً منه تقدّست اسماؤه وجلّت الاؤه لا یظلم النّاس

شیا ولکن النّاس انفسهم یظلمون یشهد بذلك قوله جلّ وتقدّسه فمن
یعمل مثقال ذرّةٍ خیراً یره ومن یعمل مثقال ذرّةٍ شرّاً یره فی نظایر
لها فی کتابه الّذی فیه تبیان کلّ شیءٍ ولا یاتیه الباطل من بین یدیه
ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید ولذلك قال السیّد محمّد صلوات الله
علیه وعلی اله انّما هی اعمالکم تردّ الیکم گفت مفضّل نور الله مرقده
که بعد از گذشتن ان شب چونکه نوبت روز دوّم شد زود شتافتم
بخدمت مولای خود بی فاصله وانتظار اذن خواسته شدن
برای من بعد از اذن یافتن داخل منزل مبارك انحضرت گردیدم پس
از داخل شدن امر کرد مرا به نشستن واز روی لطف فرمود که بنشین.
پس بفرموده انحضرت نشستم بعد از نشستن زبان دربار را
بگفتار دراورده گفت سپاس وستایش زیبندهٔ نیست مگر
افریدگار عالم را که گرداننده این دورها وگردشها است که گردش
افلاك ومرور زمانه بامر اوست وبازاورندهٔ زمانها وقرنها
وحالهاست مرتبه بعد از مرتبهٔ وعالمی بعد از عالمی که باز امدن قرنی
بعد از قرن دیگر وحالی بعد حال دیگر وعالمی بعد از عالم دیگر وشدت
بعد از اسانی وارزانی بعد از گرانی وبیماری بعد از تندرستی

بعد از دولت بتقدیر و تدبیر اوست تا اینکه جزا دهد بدکاران را بآنچه
که کرده اند از جزای بد و جزای دهد کسانی را که کار خوب کرده اند
بجزای خوب بدکردار را بجزای بد رسانیدن و به نیکوکار جزای نیک
دادن از عدل و داد اوست که پاکست نامهای او و بزرگست نعمتهای
او کریمی است که ستم نمیکند بر مردمان در هیچ چیز و بهیچ نحو و
لیکن مردمان خود بر جان خود ستم میکنند که فرمان او بجا نمیآرند
و از راه راست انحراف مینماید و چنگ بعروة الوثقای معصومین
نمیزنند شاهد است باین معنی گفته او که بزرگست پاکیش و خود
فرموده که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا
یره خلاصه ترجمه این آیه کریمه اینست که هر که بکند باندازه ذره
از خوبی در مکافات آن می بیند خوبی هم در دنیا و هم در آخرت و هر
که بکند باندازه ذره از بدی پاداش آنرا می بیند بدی چه در دنیا
و چه در عقبی یعنی هر که هر چه کند از خوبی و بدی اگر چه بمقدار ذره
باشد همانرا که کرده است می بیند این آیه شاهد است در میان آیات
دیگر که همه نظیر این آیه اند در اینکه هر که هر چه کند از برای خود کرده
و بر نفس خود کرده که جمیع این آیات واقعند در کتاب او و انچنان کتابی

که در وی نیست و انمود کردن همه چیز و نیامده او را امری که برهم زننده
و ناچیز کننده او باشد نه از پیش و قبل از نزول از کتابهائی که پیش از وی
گذشته اند و نه بعد از وی آمده چیزی که برهم زنند و ناسخ او باشد
یا اینکه آن باطل که شیطانست نمیتوانند که بیاید از پیش و پس او و
بگردش گردیدن نمیتوانند که زیاد کند از قرآن چیزی را و با اینکه هیچ
باطلی نیست در اخبار با آنچه خبر داده موافق است و هیچ تناقض
نیست در الفاظش و هیچ کذب نیست در اخبارش کتابیست که فرستاده
شده از پیش پروردگار حکیم ستوده و همچنین از برای بیان نمودن
مکافات عمال گفته پیشوا و سرور هر دو سرا محمد مصطفی صلوات
الله علیه و اله که اینست و جز این نیست که عملهای شمایان برگردانیده
میشود بسوی شمایان که هر چیز که میکنید چه از خوب و چه از بد
پاداش آنرا بهمان روش که کرده اید بشما میرسانند ثم اطرق
هنیئة ثم قال یا مفضل الخلق حیاری عمهون سکاری فی طغیانهم
یترددون و بشیاطینهم و طواغیتهم یقتدون بصراء عمی لا یبصرون
نطقاء بکم لا یعقلون سمعاء صم لا یسمعون رضوا بالدون و
حسبوا انهم مهتدون حادوا عن مدرجة الاکیاس و رتعوا

فی مرعی الارجاس الانجاس کانهم من مفاجاة الموت امنون وعن
المجازاة مزحزحون یا ویلهم ما اشقاهم واطول عناهم واشد بلاهم
یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا ولا هم ینصرون الا من رحم الله
قال المفضل فبکیت لما سمعت منه فقال لا تبک تخلصت اذ
قبلت ونجوت اذ عرفت بعد از آنکه آنحضرت از ثنای جهان آفرین
و درود سید اولین و آخرین و الطاهرین و مواعظ هدایات
فارغ شد سر مبارک را اندک زمانی به پیش افکند پس
از آن گفت که ای مفضل این خلقی را که می بینی همه راه گم کرده اند
که در بادیه ضلالت حیران و سرگردان مانده از مقصد اصلی
دور گردیده اند مستان و بیهوشانند که از شراب غفلت مست
گردیده در سرکشی و نافرمانی که دارند میگردند و از حال خود آگاه
نیستند و خبری از حق ندارند و بشیاطین و طواغیتشان پیوسته
اقتدا میکنند و مدام پیروان معلوم و بدبخت چندند که شیاطین
و بتان ایشان شدند و ایشان را از راه حق دور افکندند پس
این خلق نادان طریقه آن ملعونان را پیش نهاد خود کرده اند و
از سفینة النجاة اهل البیت تخلف نموده در غرقاب بحر هلاکت

افتاده دست و پا میزنند همه در ظاهر صاحب چشمند اما در باطن کورانند
که بینائی ندارند و حق را نمی بینند همه سخن گو و زبان آورند اما در
واقع گنگند که عقل و شعور ندارند و سخن حق را نمی فهمند و زبانشان
بحق جاری نمیشود همه گوش دارند اما در نفس الامر کری چندند
که شنوائی ندارند و پنبه غفلت در گوش گرفته از شنیدن حق
اعراض میکنند خشنود گردیده اند باین مرتبه پستی که دارند و مع
هذا پندارند که راه یافته اند و گمانشان اینست که حق با ایشانست
هیهات این چه گمانست که گردیده اند بلکه حالشان اینست که دور
گردیده اند از راه و روش زیرکان و هوشمندان و از عارفان
حقیقت و هادیان طریقت روگردان شده می چرند در چراگاه آن
خبیثان پلیدان که پیشوایان ایشانند و آن ملعونان خوک صفت و
منافقان سگ صولت که پیش از بنیان اساس ظلم را نهادند و هر
چه خواستند کردند و از قاذورات حرام خوردند و در چراگاه
چریدند این خبیثان نیز خورده آن پلیدان را می خورند و در چراگاه
ایشان میچرند گویا که این خلق نادان از رسیدن بناگاه بر سر
ایشان آسوده و ایمنند و از جزا دادن روز حساب می ینداری

که خلاصی یافته اند و از غایت غفلت بکسی میمانند که خبری نباشد
اورا از بیخبر مردن و بپندارد که در روز حساب جزای کردار و
نخواهند داد و از عذاب دور خواهد بود ای وای بر حال ایشان
که چه عجب مردم بدبختند وچه دور و دراز است رنج ایشان
وچه سخت است بلا و عذاب ایشان در روزی که نفع نمیرساند
یاری یاری هیچ چیز و دور نمیتوانند کرد دوستی از دوستی
هیچ چیزرا از بلا و عذاب و نه ایشانرا یاری و دستگیری
میکنند و کسی بفریاد کسی نمیرسد مگر کسیرا که خدا رحم کند
و دستگیری و شفاعت کردن باذن او باشد گفت مفضل
پس بگریه افتاده گریستم وقتی که شنیدم از آنحضرت این کلام
دردآمیز و این بیان شورانگیز را پس آنحضرت مرا تسلی داد
از روی لطف گفت گریه مکن خلاصی یافتی حق را و رستگار
شدی چونکه شناختی راه راست را و هرگاه چنگ زدی بحبل
المتین امام دین و آرام گرفتی در سفینة النجات اهل بیت طیبین
دیگر چه اندیشه داری از تزلزل روز واپسین وچه بیم داری
از غرق شدن در بحر عذاب مهین   چه غم دیوار امت را

که باشد چون تو پشتیبان   چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح
کشتیبان   ثم قال علیه السلام ابتدئ لك بذكر الحيوان ليتضح
لك من امره ما وضح لك من غيره فكر يا مفضل في ابنية ابدان
الحيوان وتهيئتها على ما هي عليه فلا هي صلاب كالحجارة ولو كانت
كذلك لا تنثني ولا تتصرف في الاعمال ولا هي على غاية اللين و
الرخاوة فكانت لا تتحامل ولا تستقل بانفسها   بعد از آن گفت
حضرت امام علیه السلام که ابتدا میکنم از برای تو بذکر کردن
احوال حیوان و درین روز سخنی که در آفرینش خواهم گفت این است
که شروع کرده بترتیب بیان میکنم از برای تو حکمتهائیرا که در
آفرینش جانورانست تا اینکه روشن شود از برای تو از دانستن
حال حیوان آنقدر معرفتی که روشن شد از غیر آن در دانستن
حال انسان فکر کن ای مفضل در ساختن بدنهای حیوان و برپای
کردن اساس بنای جثهٔ این جانداران و پرداختن آنها برهمان
روشی که سزاوار است بودن آنها برهمان روش و بهمان
کیفیت و هیئتی که مقتضای حکمت و مصلحت است ساخته و
پرداخته شده است بدنهای این جانوران پس نه این بدنها

سخت سخت است هم چو یك لخت سنکی که اکر میبود درکمال سختی
اینچنین که بدن هر حیوانی همچو یك لخت سنکی میبود دران وقت
پیچ وخم نمیخورد وبهر طرف که میخواستند بر نمیکشت درکارهای
ضروری ونه بنای این ابدان بر غایت نرمی وسستی است که
بسیار نرم وسست نیست که اکر میبود این چنین که ابدان حیوان
در نهایت نرمی وسستی میبود پس همه باین حال بودند که تاب
برداشتن نداشتند وبار کردن وسوار شدن ممکن نبود و
نمی توانستند که خود بخود برپای ایستند ودر برخاستن محتاج
باعانت بودند پس عمده فایده وجود حیوان که بار برداشتن
وسواری کردنست منتفی بود بلکه از تعبی ومشقتی خالی نبود
پس حکمت مقتضی اینست که بدن حیوان نه بسیار بسیار
سخت باشد ونه بسیار بسیار نرم بلکه جامع باشد میان
سختی نرمی تا پیچ وخم خوردن وبهر طرف کردیدن ودرست
برپای ایستادن وبار برداشتن میسر کردد وانچه جامع است
میان نرمی وسختی تالیف از کوشت واستخوان وپی ورك است
فجعلت من لحم رخو ینثنی تداخله عظام صلاب تمسکه عصب

وعروق تشده وتضم بعضه الی بعض وعلیت فوق ذلك بجلد یشتمل
علی البدن کله پس بنابرین کردانیده شد بدنهای حیوان
باین حال که ساخته شد از کوشت نرم سستی که بسبب نرمی وسستی
بر میکردد وپیچ وخم میخورد که رفته جای میکند درمیان ان کوشت
نرم استخوانهای سخت که بسبب سختی وبمیان هم رفتن نکاه میدارند
ان استخوانها کوشت را از افتادن وستونی میکردند از برای بدن
ودیکر بمیان ان کوشت نرم قرار کرفته جای میکند پیها ورکها
سخت بسیار میکند ان پیها ورکها کوشت را وبعضی را ببعضی
وصل کرده محکم می بندد تا از حرکت عنیفا ازهم نکسلد ومع هذا
کشیده شده بر بالای ان کوشت واستخوان یك پوستی که فرو
کرفته همه بدنها را وهیچ عضوی از ان پوست بیرون نیست
تا اینکه نکاه دارد حیوانرا از مضرت سرما وکرما وتاب بیارد
بار کرانرا ومنافع دیکر که مترتب است براین مصلحت که اکر چنین
نمی بود بسی مقاصد بظهور نمی پیوست حضرت امام علیه السلم
از برای توضیح این مقام نظیری اورده فرموده اند که ومن اشباه
ذلك هذه التماثیل التی تعمل من العیدان وتلف بالخرق وتشد

بالخيوط ويطلى بعد ذلك بالصمغ فيكون العيدان بمنزلة العظام و
الخرق بمنزلة اللحم والخيوط بمنزلة العصب والعروق والطلاء بمنزلة
الجلد وازجملة ان چيزهائى كه در ساخت واجزا مانند بدنهاى
حيوانست اين تمثالها وپيكرهائيست كه ميسازند از چوب پارها
وانهارا مى پيچند بپارچها وبيكديكر محكم مى بندند بريسمانها و
بربالاى ان كثيرا اهمال كنند پس ان چوب پارها درين تمثالها بجاى
اين استخوانهائيست كه در حيوانست وان پارچه ها بجاى كوشت
است وان ريسمانها بجاى اين پيها وركهائيست كه در بدن
حيوانست وان كثيرائى كه ميمالند بر روى اين تمثالها بجاى اين
پوستى است كه فرو كرفته سراسر بدن حيوان را بعد از ذكر كردن اين
نظير تنبيه برخطاى قايلين باهمال كرده فرموده كه فان جاز
ان يكون الحيوان المتحرك حدث بالاهمال من غير صانع جاز ان يكون
ذلك فى هذه التماثيل الميتة فان كان هذا غير جايز فى التماثيل فبا
لحرى ان لا يجوز فى الحيوان پس اكر روا باشد در نظر عقل اينكه اين
حيوان حركت كننده جاندار بهم رسيده باشد بعنوان اهمال بى
انكه انرا صانعى ساخته باشد واجزا را باهم تاليف داده باشد

پس اين حال كه اهمالست اكر جايز باشد در حيوان لازم ميايد كه نيز جايز
باشد درين تمثالهاى بيجان و مى بايد كه عقل تجويز كند بهم رسيدن
انهارا از پيش خود بدون سازنده وحال انكه اين حال در نظر عقل
محالست زيرا كه ساخت بدون سازنده وتاليف بدون مولف
ممتنع است پس هركاه كه اين حال جايز نباشد درين تمثالهاى بيجان
پس بطريق اولى ميبايد كه جايز نباشد اهمال درين حيوان جاندار
متحرك كه بسى از حكم ومصالح بر وجود او مترتب است پس دهريه بى
سامان وملاحده سركردان چكونه تجويز اهمال ميكنند در وجود
حيوان با وجود تجويز نكردن ان درين تمثالهاى بيجان اولئك كالانعام
بل هم اضل سبيلا وفكر بعد هذا فى اجساد الانعام فانها حين خلقت
على ابدان الانس من اللحم والعظم والعصب اعطيت ايضا السمع والبصر
ليبلغ الانسان حاجته فانها لو كانت عمياء صماء لما انتفع بها الانسان
ولا تصرفت فى شئ من مآربه ثم منعت الذهن والعقل لتذل للانسان
فلا تمتنع عليه اذا كدها الكد الشديد وحملها الحمل الثقيل
وفكر كن بعد ازين در جسدها وكالبدهاى اين چهارپايان كه اويخته
شده از براى منافع انسان تا به بينى حكمتها ومصلحتهائى كه مندرجست

درین آفرینش پس بدرستی که از آن حکمتها یکی اینست که اجساد این
چهارپایان در حینی که آفریده شد پرورش بدنهای مردم که ترکیب
یافت از گوشت و استخوان و پی بنا بر مصلحتی که از پیش گذشت
در این حین داده شد باین چهارپایان نیز این گوش و چشم که مثل
مثل مردم می بینند و میشنوند تا اینکه برسد انسان ازین چهارپایان
بحاجتش و از منافعی که مترتب است بر آفرینش آنها منتفع گردد که
اگر چنین نبود انتفاع مفقود بود چه بتحقیق که این چهارپایان
اگر میبودند کور و کر که چیزی نمیدیدند و نمیشنیدند هر آینه منتفع
نمیشد بآنها انسان و بکار و بار او نمی آمدند در چیزی از ضروریات
از سواری کردن و بار کردن و غیر آن از منافع دیگر که از برای
تعیش انسان در بایست است بعد از شنوا و بینا گردانیدن با آن
داشته شد ازین چهارپایان این ذهن و عقل که گردانیده
نشدند صاحب ادراک و شعور تا اینکه ذلیل و رام گردند از
برای انسان تا بسبب این حال سر باز نزنند و تن در دهند و سر
کشی نکنند بر انسان هرگاه که آزار دهد این چهارپایان را آزار دادن
سخت از سواری و غیر آن و وقتی که بار کند بر آنها بار گران را پس اگر

عقل و شعور میداشتند یکمرتبه گران آزار سخت و بار گرانرا می
کشیدند بار دیگر از قبول آن امتناع کرده است با انسان نمیدادند
و هر وقت که او را غافل میکردند میگریختند پس زندگانی بر مردم
بصعوبت میانجامید پس بنا بر مقتضای حکمت حکیم علی الاطلاق
تعالی شانه این چهارپایان را که انسان را در زندگانی کمال احتیاج
بآنهاست از زیور عقل و شعور و عاطل گردانید تا اینکه تعیش
بروی انسان باشد چونکه درین مقام این شبهه وارد میآمد
که عقل و شعور داشتن منافات ندارد با قبول کردن کارهای
سخت مثل بندگان مردم که با وجود عقل داشتن قبول اعمال شاقه
میکنند و تن در میدهند بکشیدن آزارهای سخت پس حضرت
امام علیه السلام اشاره باین شبهه و جوابش کرده فرمودند که
فان قال قائل انه قد یکون للانسان عبید من الانس یذلون و یذعنون
بالکد الشدید و هم مع ذلک غیر عدیمی العقل والذهن فیقال فی
جواب ذلک ان هذا الصنف فی الناس قلیل فاما اکثر الناس فلا یذعنون
بما تذعن به الدواب من الحمل والطحن وما اشبه ذلک ولا یغرون بما
یحتاج الیه منه پس اگر بگوید گوینده در مقام ایراد این شبهه بدرستی

و راستی که حال چنین است که گاه میباشد مردم را بندگان آزاد بی
زاد که در بجا آوردن کارهای دشوار پیوسته مذلت و خواری تمام
و قبول کرده تن در میدهند بمتحمل شدن تعب و آزار سخت و حال
آنکه این بندگان با وجود این حال بی عقل و شعور نیستند بلکه
صاحب تمیز و ادراکاند پس اگر ادراک مانع از تحمل کند شدیدی شد
می بایست که این بندگان متحمل نشوند و کارهای سخت را بکردن
نگیرند این میباید گفت در جواب شبهه این قایل بدرستی و راست
که این صنف از بندگان که تو گفتی در میان این مردمان بغایت کم ا
که بکردن گیرد اعمال شاقه را و امتناع نکند از کردن کارهای که
مخصوص چهارپایانست پس اما هرچه که بیشترین این مردماند
چه از بنده و چه از آزاد پس حال ایشان خود چنین است که امتناع
کرده تن در نمیدهند بکردن آن کارهای که تن در میدهد بآنها این
چهارپایان از بار برداشتن وارد کردن بگردانیدن سنگ میاد
و هرچه بآن میماند از ضرو و ریاضات دیگر مثل سواری و زمین شکافتن
و غیران و دیگر ابا کرده اقرار هم نمیکنند بقدرت داشتن بر کردن
آنچه که احتیاج بآنست از این کارهای که مذکور شد و کی قبول می کنند

که مارا قدرتی هست در برداشتن بار سنگین و گردانیدن سنگ
عظیم و شکافتن زمین و امثال آن از ضرب و ریاضات دیگر که تعیش
بدان بآنها وابسته است که آنها کار این چهارپایان بی زبانست
ثم لو کان الناس یزاولون مثل هذه الاعمال بابدانهم لشغلوا ابدانهم
عن سایر الاعمال لانه کان یحتاج مکان الجمل الواحد والبغل الواحد
الی عدة اناسی فکان هذا العمل یستفرغ الناس حتی لایکون فیهم
فضل لشیء من الصناعات مع ما یلحقهم من التعب الفادح فی ابدانهم
والضیق والکد فی معاشهم بعد از اینکه معلوم شد که عقل امتناع
میکند از متحمل شدن این اعمال و انسان نمیتوانند که بنفس خود مرتکب
این کارها گردد بر فرض و تقدیر که اگر میبودند مردمان باین حال
که خود میکردند مثل این کارها را از بار برداشتن وارد کردن
و زمین شکافتن و غیران هر آینه مشغول بآنها شده باز میماندند
از همه کارهای دیگر زیرا که درین هنگام در نقل کردن بار
سنگین از جای بجای یا در گردانیدن سنگ مثلا بجهت آرد کردن
و غیران حال چنین بود که احتیاج میافتاد بجای یک اشتر و بعوض
یک استر بچندین کس از آدمی زاد و میبایست که جمع کثیری دست

بهم داده اتفاق کنند تا اینکه سرانجام داده شود آن کاری که از
یک اشتر یا از یک استر حاصل میشد پس بنا برین همچو بود که همان
یک عمل کرفتار کرده وا بی بست مردم را و نمیتوانستند که بکار دیکر
پردازند تا این غایت که بود در ایشان یک وقتی که از آن کار زیاد
بماند از برای کردن چیزی از صنعتها و پیشه های دیکر این بود
با آنچه که دیکر میرسید با ایشان از آن تعبی که ضرر داشت در بدنهای
ایشان و از آن شکی و سختی که بهم میرسید در معاش ایشان و حال
کار مردم بصعوبت میانجامید و زندکانی بتلخی میکذشت پس آفرید
عالم جل وتقدسه بنا بر رفاهیت حال انسان این چهارپایان را بی عقل
و شعور را آفرید تا زندکانی بروی باسانی بکذرد   فکر یا مفضل فی
هذه الاصناف الثلثة من الحیوان وفی خلقها علی ما هی علیه مما فیه
صلاح کل واحد منها فالانس لما قدر ان یکونوا ذوی ذهن و
فطنة وعلاج لمثل هذه الصناعات من البناء والنجارة والصیاغة
وغیر ذلک خلقت لهم اکف کبار ذوات اصابع غلاظ لیتمکنوا
من القبض علی الاشیاء واوکدها هذه الصناعات   فکر کن ای مفضل
درین سه صنف از حیوان که انسان و درندکان و چرندکان اند و

و تامل کن در آفریدن اینها بر همان هیئتی که میباید این اصناف ثلثه بر
آن هیئة باشند از جمله آن هیئتی که در آن است صلاح حال هر یک
از آنها که اکر بغیر این میبود اختلال عظیم بحال هر یک راه می یافت پس
یک صنف ازین اصناف که این مردم اند چونکه مقدر شده بود
که با ادراک و شعور باشند و بدست خود کنند مثل این پیشه ها را
از بنائی و درودکری و زرکری و غیر آن از پیشه های دیکر بنا برین
آفریده شد از برای ایشان کفها و پنجهای بزرک با انکشتان ستبر
درشت تا آنکه بتوانند که درست بکیرند بدست خود چیزها را
و در کردن کارها وضع و ریائی که در بایست است عاجز نکردند
و حال آنکه اهم چیزها در درست بدست کرفتن تا ساخته شود
این پیشه های است که مذکور شد که اکر بنا و درودکر و زرکر
آلات کار را بدست خود درست نکیرد کی میتواند که آن کار را
باتمام رساند و بر همین قیاس باید کرد کارهای دیکر را   و اکلات
اللحم لما قدر ان تکون معایشها من الصید خلقت لهم اکف لطاف
مدمجة ذوات براثن ومخالیب تصلح لاخذ الصید ولا تصلح للصناعات
و جانوران کوشت خوار که درندکان اند چونکه مقدر شده بود که

معاش ایشان از صید باشد که جانوران را شکار کرده از گوشت
آنها زندگانی کنند بنابراین آفریده شد از برای ایشان کفها و پنجهای
کوچک نازک کرد و غده که باندرون پوست رفته و باهم پیوسته
در غایت احکام با چنگالها و ناخنهای تیز بر گردیده که بکار میآید
از برای صید کردن و بکار نمی آید از برای کردن این پیشه ها زیرا
که در تعیش محتاج نیستند باین صناعات وانچه از برای ایشان
در کار است این آلات مذکوره است که حکیم علی الاطلاق جل شانه
باین درندگان ارزانی داشته تا زندگانی بر ایشان تباه نگردد
واکلات النبات لما قدر ان یکونوا لا ذات صنعة ولا ذات
صید خلقت لبعضها اظلاف تقیها خشونة الارض اذا حاولت
طلب الرعی ولبعضها حوافرململمة ذوات قعر کاخمص القدم تنطبق
علی الارض لتهیأ للرکوب والحمولة وحیوانات چرنده که خورش
ایشان علف و گیاه است چونکه مقدر شده بود که باین حال باشد
و نه شکار کنند بلکه از گیاه چریده زندگانی کنند بنابرین آفریده
شد از برای پاره ازین حیوانات چرنده مثل گاو و گوسپند و آهو
سمهای شکافته بغایت سخت که نگاهشان میدارد از سختی و درشتی

زمین هر گاه که خواهند بگردند در طلب چرا در زمینهای درشت
ناهموار از کوهسار و غیر کوهسار پس سمهاء این حیوانات بمنزلت
کفش ایشان گردیده نمیگذارند که آزاری بدست و پای ایشان رسد
وآفریده شد از برای پاره دیگر از آنها مثل اسب و خر و استر و گوره
خر سمهای سخت مدور که میانش گو است همچو گوی زیر پای انسان که
جابجا قرار گرفته درست میایستد بر زمین تا بسبب این حال صلاحیت
داشته باشد از برای سواری و بارکشیدن که اگر این چنین نمیبود دست
و پای این حیوانات جابجا درست قرار نمیگرفت و در وقت سواری
و بار کشیدن بسیار میافتاد پس حال بر انسان و این حیوانات تلخ
می انجامید تأمل التدبیر فی خلق آکلات اللحم من الحیوان حین جعلت
ذوات اسنان حداد وبراثن شداد واشداق وافواه واسعة فانه
لما قدر ان یکون طعمها اللحم خلقت خلقة تشاکل ذلک واعینت بسلاح
وادوات تصلح للصید وکذلک نجد سباع الطیر ذوات مناقیر و
مخالیب مهیأة لفعلها تأمل و ملاحظه کن ان تدبیر را که بکار برده
شده است در آفریدن جانورانی که گوشت میخورند از شیر و پلنگ
و غیر آن در چیزی که گردانیده شدند با دندانهای تیز و با چنگالهای سخت

محکم وبا فراخی کنجهای دهان ودهنهای فراخ بزرك وحال انکه مقتضای
مصلحت این بود که افرینش این جانوران بدین هیئت باشد چه بدرا
وراستی که چون چنین مقدر شده بود که بوده باشد خورش انها
همین کوشت وبس واز شکار کردن جانوران دیکر معاش کنند
در این حین که چنین مقدر شده بود افریده شدند این جانوران
این نوع افرینش که مشکل ومناسب است حال ایشان را در زندکانی
کردن ویاری داده شدند بدادن سلاح والاتی که بکار میاید
از برای صید کردن از تیز بودن دندان وسخت بودن ناخن وچنکال
وفراخ بودن دهان وکنجان که صید کردن وابسته باین الاتست
بحیثیتی که اکر یکی ازان الات نباشد خلل در زندکانی ایشان بهم رسد
وهمچنین که تامل کنی می یابی مرغان شکاری را با منقارها وچنکها
وناخنهای تیز که اماده کرده شده است از برای کار ایشان که صید
کردن است وحکمت مقتضی اینست که افرینش ایشان بدین هیئت
باشد تا بتوانند که زندکانی کنند ولو کانت الوحوش ذوات مخالب
کانت قد اعطیت ما لا یحتاج الیه لانها لا تصید ولا تاکل اللحم
ولو کانت السباع ذوات اظلاف کانت قد منعت ما تحتاج الیه

اعنی السلاح الذی به تصید وتتعیش افلا تری کیف اعطی کل واحد
من الصنفین ما یشاکل صنفه وطبقته بل ما فیه بقاؤه وصلاحه
واکر می بود این جانوران رمنده مثل اهو وکوزن وغیران صاحب
چنکالها وناخنها نیز درین هنکام داده شده بود بایشان بیجهتی
که احتیاج بان نداشتند وبکار ایشان نمیامد زیرا که این جانوران
صید نمیکنند وکوشت نمیخورند تا چنکال وناخن داشتن بکار ایشان
اید پس دادن این الات باین جانوران بیفایده بود واکر میبودند
این دد ودام از جانوران درنده بر روش کاو وکوسپند صاحب
اظلاف که با سمهای شکافته میبودند وچنکال وناخن نمیداشتند
بتحقیق که در این وقت هم چو بودند که باز داشته شده بود از ایشان
ایچیزی که در زندکانی کردن احتیاج بان داشتند یعنی ان سلاح
والتی که بان جانوران شکار میکنند واز کوشت انها معاش میکنند
ایا نظر نمیکنی پس نمی بینی که چکونه داده شده است بهریك از این دو
صنف از حیوان رمنده ودرنده همانچه را که مناسب ومشاکل صنفش است
ولایق مرتبه اش است بلکه بهریك داده شده همانچه که هست بقا
وصلاح حال هریك دران که اکر نباشد زندکانی کردن نمیتوانند و

حالش به تباهی میکشد انظر الان الی ذوات الاربع کیف تراها تتبع
امهاتها مستقلة بانفسها لا یحتاج الی الحمل والتربیة کما یحتاج اولاد
الانس فمن اجل انه لیس عند امهاتها ما عند امهات البشر من الرفق
والعلم بالتربیة والقوة علیها بالاکف والاصابع المهیات لذلک
اعطیت النهوض والاستقلال نظر کن اکنون بجانب این حیوانات
که با چهار دست و پایند که چگونه می بینی انها را وقتی که زاییده شدند
میروند در پی مادرهای خود در حالتی که بخودی خود بر پای ایستاده
احتیاج ندارند به برداشتن و تربیت کردن همچنانکه احتیاج دارند
فرزندان مردمان باینکه مادر ایشان را برداشته پرورش دهد
و لحظه از حال ایشان غافل نگردد تا وقتی که خود براه افتند پس از
جهت همین که حال چنین است که نیست در پیش مادرهای این حیوانات
انحالتی که نزد مادرهای ادمی زاد است از شفقت و مهربانی و مدارا
و ملایمت کردن با فرزندان و دانستن اداب پرورش دادن و توانایی
داشتن بر تربیت کردن بداشتن این پنجها و انگشتانی که اماده شده
از برای ان کار پس از همین جهت داده شد باین حیوانات بعد از زاییدن
از مادر قوت برخواستن و بخودی خود برپای ایستادن و در پی مادر

تردد کردن تا سلسله بقای این حیوانات از هم نگسلد و زندگانی برایشان
تباه نگردد وکذلک تری کثیرا من الطیر کمثل الدجاج والدراج والقبج
تدرج وتلقط حین تنقاب عنها البیض وهمچنین می بینی بسیاری از
این مرغان را مانند این مرغ خانگی و دراج و کبک و مانند انها از قان
و اردک و کلنک و غیر ان باین حالکه براه افتاده در پی مادر میروند
و خود را از زمین دانه میچینند در همان وقت که تخم شکافته ان
میان ان بدر اید و احتیاج به پرورش مادر ندارند بنابر مصلحتی
که مذکور شد و چون که بعضی از مرغان دیگر مثل کبوتر و مانند ان
بدین حالست که بعد از بیرون امدن از تخم نمیتوانند که در پی مادر دوند
می باید که مادر او را پرورش دهد پس انحضرت علیه السلام بیان
مصلحتی که مقتضی این حالست کرده فرمود فاما ما کان منها ضعیفا
لا نهوض فیه کمثل فراخ الحمام والیمام والحمر فقد جعل فی الامهات
فضل عطف علیها فصارت تمج الطعام فی افواهها بعد ما توعیه
حواصلها فلا تزال تغذوها حتی تستقل بانفسها ولذلک لم یرزق
الحمام فراخا کثیرة مثل ما یرزق الدجاج لتقوی الام علی تربیة فراخها
فلا تفسد ولا تموت فکل اعطی بقسط من تدبیر الحکیم اللطیف الخبیر

پس اما هرچه که از جملهٔ این مرغان ضعیف و ناتوان بود و قوت بر
خواستن نداشت و در وقت بیرون امدن از تخم نمیتوانست که با مادر
بگردد بمانند این جوجهای کبوتر اهلی و وحشی و جوجکان فاخته و
مرغ دیگر که انرا احمر گویند بضم حای مهمله و فتح میم و با تشدید میم نیز
امده و مانند انها پس هرچه که ازین قسم بود بتحقیق که قرار داده شد
در مادران انها یک زیادتی خواهش و مهربانی بر انها پس بسبب این
مهربانی که دارند گردیده اند بدین حال که میریزند خوراکیرا از دهن
وغیران از دهنهای خود در دهنهای بچکان خود بعد از انکه جمع کرد
ضبط میکنند انرا در چینه دانهاشان پس بدین حال پیوسته م
میدهند بچکان خود را تا هنگامی که بچکان خود بر پای می ایستند
و میتوانند که پرواز کنند بعد از ان از مادر مستغنی میگردند و
ان مهربانی که بود منقطع میگردد و بواسطهٔ همین است که روزی
کبوتر نشده بچه بسیار مثل انچه که روزی مرغ خوانگی شده از بچه
بسیار داشتن و بچه کبوتر زیاده بر دو تا نمی باشد تا اینکه قوت
داشته باشد مادر بر پروریدن بچکان خود و تواند که بدهان
از عهدهٔ دانه دادن بیرون اید تا حال بچکان او تباه نگردد و از

گرسنگی نمیرند پس هرچه که هست داده شده و رسانیده شده بیک
بهرهٔ و نصیبی از تدبیر افریدگار حکیم لطیف خبیر که هیچ چیز از تدبیر
او بی بهره نمانده و بهرچه انچه می بایسته است عطا کرده و چیزی فرو
گذاشت نکرده تعالی شانه و عظم برهانه   انظر الی قوایم الحیوان کیف
تاتی ازواجا لتهیا للمشی ولو کانت افرادا لم تصلح لذلک لان الماشی ینقل
قوایمه و یعتمد علی بعض فذو القایمتین ینقل واحدة یعتمد علی واحدة
وذو الاربع ینقل اثنین و یعتمد علی اثنین و ذلک من خلاف لان
ذا الاربع لو کان ینقل قایمتین من احد جانبیه و یعتمد علی قایمتین من جانب
الاخر لما یثبت علی الارض کما لا یثبت السریر وما اشبهه فصار ینقل الیمنی
من مقادیمه مع الیسری من ماخیره و ینقل الاخرین ایضا من خلاف
فیثبت علی الارض ولا یسقط اذا مشی   نظر کن بسوی این پایهای حیوان
که بر پای ایستادنش بدانهاست از ذوی العقول و غیر ذوی العقول که
چگونه زوج زوج امده تا اینکه صلاحیت داشته باشد از برای راه
رفتن و امد شد کردنش ممکن باشد و اگر میبود پایهای حیوان فرد فرد
که یکپای یا سه پای میداشت صلاحیت نداشت از برای راه رفتن و
نمیتوانست که از جای بجای رود زیرا که راه رونده در راه رفتن میباید

که بردارد پایهای خود را از جای و بگذارد بجای دیگر و در حال برداشتن
پای میباید که اعتماد بر پای دیگر کرده آنرا استون کند تا راه رفتن را
میسّرش کردد پس صاحب دو پای هنگام راه رفتن بر میدارد یکپای
و در وقت برداشتن آن پای اعتماد میکند بر پای دیگر و صاحب
چهار پای بر میدارد دو تا را و اعتماد میکند بر دو تای دیگر و لیکن
این نقل و اعتماد در چهارپا از چپ و راست است که دست راست
و پای چپ را که بر میدارد دست چپ و پای راست را استون می کند
زیرا که صاحب چهار پای در راه رفتن اگر همچو میبود که بر میداشت را
دو قایمه را از یک جانب از دو جانبش مثلا دست راست و پای راست
از زمین بر میداشت و ستون کرده اعتماد میکرد بر دو قایمه آن
جانب دیگر که اعتمادش بر دست چپ و پای چپ میبود یا بر عکس
هر آینه در این وقت درست نمیایستاد بر زمین و بدان طرف که اعتماد
کرده بود میافتاد هم چنانکه بدین هیئت درست نمیایستد سریر
و آنچه که مانند آنست از چهارپایه پس بنابر مقتضای حکمت و مصلحت
کردیده است بدین حال که در راه رفتن بر میدارد راست را از طرف
پیش همراه پای چپ از طرف پس و بر مینهاد آن دو تای دیگر را نیز بر همین

روش یکی از راست و یکی از چپ پس بدین تدبیر درست میایستد
بر زمین و نمیافتد هر گاه که راه رود بعد از این کلام بلاغت نظام هدایت
انجام بار دیگر تقریر فوایدی که در عدم عقل و شعور حیوانات مندرجست
کرده فرموده‌اند که اما تری الحمار کیف یذلّ للطحن والحموله و هو یری
الفرس مودّعا منعما والبعیر لا یطیقه عدّة رجال لو استعصی کیف ینقاد
للصبی والثور الشدید کیف کان یذعن لصاحبه حتی یضع النیر علی عنقه
و یحرث به والفرس الکریم یرکب السیوف والاسنّة بالمواتاة لفارسه
والقطیع من الغنم فاخذ کلّ واحد منها فی ناحیة لم یلحقها وکذلک جمیع
الاصناف المسخرة للانسان   آیا نمی بینی این خر را که چگونه ذلیل و خوار
کردیده تن در میدهد از برای آرد کردن و بار برداشتن و این مشقت
و آزار را میکشد و حال آنکه می بیند اسب را در آسایش و فراغت
تمام و نمی بینی این اشتر را که تاب او نداشت چندین مرد اگر سرکشی
کرده فرمان نمی برد که چگونه کردیده است بدین حال که فرمان میبرد
کودکی را و نمی بینی این برزه گاو را که با آن قوت و زوری که دارد
چگونه کردیده است بدین حال که تن در میدهد صاحبش را تا آنکه
میگذارد آن چوب را بر گردنش و بوسیله آن خاک زراعت میکند

ونمی‌بینی اسب اصیل خوش ذات راکه خود را میدهد بدم شمشیرها و
نیزها بسبب مدد رسانیدن وموافقت کردن سوارش را وسر از فرمان
او نمی‌پیچید ونمی‌بینی این رمهٔ گوسپند راکه می‌چرانداز یک مرد بتنهایی
واگر پراکنده میشد نادان گوسپندان واز هم پاشیده هریک از آنها و
بطرفی کرده بدر میرفتند آن یک مرد راعی نمیتوانست که همه برسد وآن
رمهٔ پراکنده را یکجا جمع کند وهم چنین است جمیع آن اصنافی که مسخر
کرده شده است برای این انسان تا زندگانی بروی آسان گردد فلم
کانت کذلک الا بانها عدمت العقل والرویة فانها لو کانت تعقل و
تروی فی الامور کانت خلیقة ان تلتوی علی الانسان فی کثیر من مآر
حتی یمتنع الجمل علی قائده والثور علی صاحبه ویتفرق الغنم عن راعیها
واشباه هذا من الامور پس بسبب چه چیز گردیده اند این حیوانات
این چنین واز چه روی مسخر انسان شده اند پس نیست این حال مگر
بسبب اینکه این حیوانات عقل وشعور ندارند واز زیور ادراک
عاری‌اند وباعث بر منقاد بودن وامتناع نکردن جز این حال نیست
چه بدرستی وراستی که این حیوانات اگر هم چو میبودند که عقلی و
تدبیری میداشتند در فرا گرفتن چیزها هر آینه بدین حال سزاوار

بودند که سر از فرمان بپیچیده سرکشی کنند بر انسان در بسیاری آن
ضرورتهاش وگنجایش این داشت که فرمان او را بجا نیارند تا بجهتی
که امتناع کرده سرکشی میکرد این شتر بر کسی که او را میکشید ونیز
برزگاو سرکشی میکرد بر صاحبش ونمیگذاشت که چوب را بر
گردنش گذاشته زراعت کند ونیز پراکنده میشد رمهٔ گوسپند
از چراننده اش وهریک بطرفی بدر میرفت ومانند این از چیزهای
دیگر که منجر میشد بصعوبت تعیش بر انسان وکذلک هذه السباع
ولو کانت ذا عقل ورویة فتوازرت علی الناس کانت خلیقة ان
تجتاحهم فمن کان یقوم الاسد والذئاب والنمور والدببة لو تعاونت
وتظاهرت علی الناس وهم چنین این درندگان از شیر وپلنگ وگرگ
اگر میبودند صاحب عقل وتدبیر پس بتدبیر عقل یکدیگر را مدد کرده
هجوم میآوردند بر سر مردمان هر آینه بودند سزاوار اینکه هلاک
کنند مردمان را وبهر شهری که لشکر کشند دیاری از آن دیار نگذارند
پس که بود که در آن وقت برخاسته برابری کند با این شیران وبا این
گرگان وبا این پلنگان وبا این خرسان اگر از روی عقل یکدیگر را مدد
میکردند وپشت به پشت هم داده هجوم میآوردند بر سر مردمان

افلا ترى كيف حجر عليها وصارت مكان ماكان يخاف من اقدامها ونكاياتها
تهاب مساكن وتحجم عنها ثم لا تظهر ولا تنتشر لطلب قوتها الا بالليل فهي
مع صولتها كالخائف للانس بلا مقموعة ممنوعة منهم ولولا ذلك لساورتهم
في مساكنهم وضيقت عليهم ايا نظر عبرتي در قدرت وحکمت آفریدکار
عالم جل قدسه پس نمی بینی که چکونه بسته شده است این راه بر این
درندکان و بسبب اینکه عقل و تدبیر ندارند کردیده اند بجای انچه که
همچو بود که ترسیده میشد از زور و درندکیشان و کزندشان بجای آن حالا
حالا خود بدین حال کردیده اند که میترسند از جایهای که مسکن مردم
باشد و بسبب واهمه که از انسان دارند بآبادانیها نمی ایند و از امدن
باماکنه معموره خود را باز میدارند بعد از آن ظاهر نمیکردند و پراکنده
نمیشوند از برای طلب روزی مکر بشب پس از انکه در شب بیرون آیند
با وجود آن صولت و هیبتی که دارند بکسی میمانند که ترسان و هراسان
باشد از مردم بی آنکه از جانب آدمی زاد قهری و جبری بر این درندکان واقع
شده باشد زیر دست انسان کردانیده شده باز داشته شده است
کزند ایشان را از مردمان و اکر اینچنین نمیبود و این خوف و هراس را
نمیداشتند هر اینه شبی کرده زور میاورند بر سر مردمان در

خانهاشان و هر شب هجوم آورده کار را بر ایشان تنک میکردند پس
عیش بر انسان منقص کردیده بتعب تمام میزیست ثم جعل في الكلب من
بين هذه السباع عطف على مالكه ومحاماة عنه وحفاظ له فهو ينتقل
على الحيطان والسطوح في ظلمة الليل لحراسة منزل صاحبه وذب الدعار
عنه ويبلغ من محبة لصاحبه ان يبذل نفسه للموت دونه ودون
ماشيته وماله ويالفه غاية الالف حتى يصبر معه على الجوع والجفوة
فلم طبع الكلب على هذا الالف الا ليكون حارسا للانسان له عين بانياب
ومخاليب ونباح هايل ليذعر منه السارق ويتجنب المواضع التي يحميها
ويخفرها بعد از آن بنا بر مقتضای حکمت و مصلحت کردانیده در بین سلک
از میان این درندکان یک مهربانی به صاحبش و در وی قرار داده است
این حالت که حمایت و محافظت صاحبش کرده باز میدارد از وی کزند
دشمن را پس حالش بدین منوال است که پیوسته میکرد در بر سر دیوارها
و بامها در تاریکی شب از برای پاسبانی منزل صاحبش و راندن دور
میکند از خانه صاحبش هرچه را که از وی میترسد از دزد و کرک و غیر
آن و دیکر از غایت محبتی که بصاحبش دارد حالش بدین مرتبه رسیده است
که فدا میکند خودش را از برای مردن در پیش صاحب و چهارپایان و

مال او و دیگر کمال الفت وانس دارد بصاحبش تا بحدی که صبر می کند
با او بر گرسنگی و جفا و آزار که هر چند که براندش بدر خانه دیگری
نمیرود پس از برای چه مجبول و قرار داده شده است سگ بر این
الفت و موانست و باعث بر این حالت چیست پس نیست این مگر
از برای اینکه بوده باشد یک پاسبانی از برای این انسان که پاسبانی
و جاسوسی او میکرده باشد که بجهت همین کار داده شده از که
برای او یک چشمی که در شب تار از دور می بیند یا دندانهای پیش
و ناخنها که صلاح اوست و با او آوازی هایل و مهیب تا اینکه بترسد
از وی دزد و دوری کزینند از جایهای که حمایت و محافظت آنجاها
کرده پاسبانی میکند پس حکیم علی الاطلاق تعالی شانه از میان
این درندگان سگ را بنوعی بر انسان مهربان کرد اینچنین که شب تا صباح
پاسبانی خانه صاحب و مال او کرده جان را خود را فدای صاحب
و مالش میکند تا اینکه انسان باسایش زندگانی کرده کار بر وی
تنگ نگردد یا مفضل تامل وجه الدابة کیف هو فانک تری العینین
شاخصتین امامها لتبصر ما بین یدیها لئلا تصدم حایطا او تتردی
فی حفرة وتری الفم مشقوقا شقا فی اسفل الخطم ولو شق کمکان الفم

من الانسان فی مقدم الذقن لما استطاع ان یتناول به شیا من الارض
الا تری ان الانسان لا یتناول الطعام بفیه ولکن بیده تکرمة له علی
سایر الاکلات فلما لم یکن للدابة ید لیتناول بها العلف جعل خطمها مشقوقا
من اسفله لتقبض به علی العلف ثم تقضمه واعینت بالجحفلة لتتناول
بها ما قرب وما بعد ای مفضل نیک بپای و ملاحظه کن این روی
ستور را از اسب و استر و غیر آن که چگونه است و بچه روش ساخته
شده و خلقت او چون موافق مصلحت است و حکمت پس بتحقیق که تو
می بینی دو چشم او را بدین هیئت که بر آمده ایستاده است در پیش رو
تا اینکه ببیند باشد چیزهائی را که در برابرش است تا بسبب این حال
نزند خود را بر دیواری یا نیفتد در گوی که اگر بدین هیات نمی بود بلکه
چشمانش در فرق سر یا در جانب راست یا چپ میبود یا بنحو دیگر
هر آینه برابرش را ندیده خود را بر در و دیوار میزد و یا در سر راه اگر
گوی یا چاهی میبود او را ندیده در آنجا میافتاد پس زندگانی بر این ستور
و صاحبش بصعوبت میانجامید و دیگر می بینی دهان او را بدین
هیات که شکافته شده است هم چو شکافتنی که در پایین بینی و پوزات
از دو طرف و اگر شکافته میشد بر روش جای این دهان که از انسان است

که قرار کرفته در پیش زنخ که در پایین دهان ستور نیز زنخی اکر میبود
و دهانش بهیات دهان میبود هر اینه نمیتوانست که بکیرد بان دهان
چیزی را از زمین ایا نمی بینی که انسان نمیتواند که بکیرد بدهانش خورش را
از زمین ولیکن بدستش برداشته بر دهان میکذارد و این بواسطه
ان عزت و تفضلی است که مر او راست بر خورندکان دیکر که ولقد
کرمنا بنی ادم بدین معنی اشاره است پس چونکه نبود مر ستور را دستی
تا اینکه بدان دست بتواند که علف را از زمین برداشته بر دهان
بکذارد بنا برین کردانیده شد پوز او از اشکافته از دو طرف از پایین
پوز تا بدین بوسیله درست بکیرد علف را از کاه و جو و غیر ان
بعد از ان که بدهان کرفت علف را بسر دندان خورد کرده فرو میبرد
و با وجود این حال مددش رسانیده شد بدندان این لبی که دارد که
لبش بدین هیات افریده شد تا اینکه بکیرد بدندان لب انچه را که
نزدیک و دور است از برابر دهانش از کاه و جو و غیر ان اعتبر بذنبها
والمنفعة لها فیه فانه بمنزلة الطبق علی الدبر والحیاء جمیعا یواریهما
ویسترهما ومن منافعها فیه ان ما و مراقی البطن منها وضر یجتمع
علیه الذباب والبعوض فجعل لها الذنب کالمذبة تذب بها عن ذلك

الموضع ومنها ان الدابة تستریح الی تحریکه وتصریفه یمنة ویسرة فانه
لما کان قیامها علی الاربع باسرها وشغلت المقدمتان بحمل البدن عن
التصرف والتقلب کان لها فی تحریك الذنب راحة عرب کیر و اکاهی
پیدا کن بملاحظه کردن این دم ستوران و چهار پایان و ان منفعتی
که مر ایشانراست درین دم پس بتحقیق که یك منفعت این است این دم
بجای سر پوشی است که میافتد بر سر دبر و فرج با هم که پنهان میکند
و میپوشد هر دو را از نظرها و یکی دیکر از ان منفعتهای که ستور
راست در این دم اینست که در ما بین دبر و سر بالا های شکم
ایشان از میان هر دو ران و زیر شکم یك چرکی و کثافتی هست که جمع
میشود بر ان مکس و پشه بسیار پس بنا بر مقتضای حکمت کردانیده
شد از برای ایشان این دم را هم چو مکس رانی که رانده دور میکند
بسبب ان پشه و مکس را از ان موضع و از جمله ان منافع منفعت
دیکر این است که این ستور اسایش مییابد با جنبانیدن دم و بر
کردانیدن ان بجانب راست و چپ و کسالتی که او را عارض میشود بدین
وسیله از خود دفع میکند چه بدرستی و راستی که حال ستور چونکه
چنین بود که برپای ایستادنش بمجموع چهار دست و پا بود و کرفتار

بود ودست او به برداشتن بدنش واین حال مانع بود ازینکه بر
دو پای ایستاده براست وچپ بر گردد وپیچ وخم خورد تا کسالت را
از خود دفع کند بنابرین هست مر اورا در جنبانیدن وبر گردانیدن
دم بجانب راست وچپ یک آسایشی که کسالت را برطرف میکند
وفیه منافع اخری یقصر عنها الوهم یعرف موقعها فی وقت الحاجة الیها
فمن ذلک ان الدابة ترتطم فی الوحل فلا یکون شیء اعون علی نهوضها
من الاخذ بذنبها وفی شعر الذنب منافع للناس کثیرة یستعملونها
فی مآربهم   ودرین آفریدن دم ستور منفعتهای دیگر هست که کوتاهست
از دریافتن آنها وهم انسانی که دانسته میشود بکار آمدن آن منافع در
وقت احتیاج بآنها پس ازانجمله یکی اینست که این ستور فرو رفته
میافتد در گل بمرتبهٔ که بیرون آمدن نمی تواند پس نمیباشد هیچ چیز
مدد رساننده تر بر پا شدن وبیرون آمدن او ازان گل از گرفتن دمش
که دران وقت باسانی بر میخیزد ودیگر در این موی دم ستور منفعتهاست
مردمانرا بسیار که بکار میبرند آنها را در ضروریاتشان از بافتن
ارد بیزن ونقابی که درمیان زنان عرب میباشد وغیر آن از ضروریات
دیگر   ثم جعل ظهرها مسطحا مبطوحا علی قوایم اربع لیتمکن من رکوبها

وجعل حیاءها بارزا من ورائها لیتمکن الفحل من ضربها ولو کان اسفل
البطن کمکان الفرج من المراة لم یتمکن الفحل منها الا تری انه لا یستطیع
ان یاتیها کفاحا کما یاتی الرجل المراة   بعد ازانچه که مذکور شد مصلحت
دیگر این که گردانیده شد پشت اورا مسطح وهموار بروشی که بر
روی افتاده میایستند بر چهار دست وپای تا اینکه جای باشد
از برای نشستن بر پشتش وتوان بر وی درست سوار شدن که اگر
پشت ستور مسطح نمیبود یا بر تقدیر مسطح بودن بهر دو پای اگر
راست میایستاد هر آینه سوار شدن صورت نمی بست ومنفعت
سواری درین هنگام مفقود بود ودیگر گردانیده شد فرج اورا
نمودار از پشتش تا اینکه بتواند که نرش با او جفت شود واگر میبود
فرج ستور در زیر شکمش بر روش آنجائی که هست فرج زن که ران
ستور نیز بدین هیئت میبود درانوقت نمیتوانست که نرش با وی
جفت شود آیا نمی بینی که نرش نمیتواند که روی بر روی آمده با ماده اش
جفت شود همچنانکه این روش را آمده میکند مرد با زن پس اگر
مادهٔ ستور بدین هیات نمیبود نسلش منقطع گردیده اختلال در
سلسلهٔ نظام راه می یافت   تامل مشفر الفیل وما فیه من لطیف التدبیر

فانه يقوم مقام اليد في تناول العلف والماء وازدرادهما الى جوفه و
لولا ذلك ما استطاع ان يتناول شيا من الارض لانه ليست له رقبة
يمدها كساير الانعام فلما عدم العنق اعين مكان ذلك بالخرطوم الطويل
ليسدله فيتناول به حاجته فمن ذا الذي عوضه مكان العضو الذي عدم
ما يقوم مقامه الا الرؤف بخلقه وكيف يكون هكذا بالاهمال كما قالت
الظلمة تامل كن ان لب وبخنه فيل راكه خرطوم اوست وبرس بدانچه
كه درين عضو است از لطف تدبير وحكمت صانع مدبر حكيم جل قدسه
وبه بين كه افريدن اين عضو چگونه بر مقتضای حكمت ومصلحت است
پس بتحقيق كه اين خرطوم فيل ايستاده بجای دست او در گرفتن علف
واب وفرو بردن ان باندرون تن كه بدين خرطوم اب وعلف را بدهان
گذاشته فرو ميبرد واگر اينچنين نميبود واين عضو را نميداشت
نميتوانست كه بگيرد چيزی را از روی زمين وبدهان گذاشته
فرو برد زيرا كه حالش چنين است كه نيست مر او را گردنی كه كشيده
دراز كند ان گردن را بجانب زمين تا بدين وسيله چيزی بدهان
بگذارد مانند چهارپايان ديگر كه بوسيلهٔ درازی گردن بدان
اين خرطوم دراز تا اينكه انرا بر زمين انداخته بر دارد هرچه را

كه خواهد از اب وعلف پس كيستان كسی كه بوی عوض داده بجای
ان عضوی كه انرا نداشته يك عضو ديگر را كه قايم مقام ان عضو گردد
كيست كه اين را تواند كرد مگر ان پروردگاری كه مهربانست بخلقش
وهرچه ميكند موافق مصلحت است وچگونه ميتواند كه هم چو چيزی
بعنوان اهمال باشد بدون افريدگار حكيم رؤف هم چنانكه قايل باهمال
دهريه ظلمه وملاحده كفره خذلهم الله واخزاهم فان قال قايل فما باله
لم يخلق ذا عنق كساير الانعام قيل له ان راس الفيل واذنيه امر عظيم
وثقل ثقيل فلو كان ذلك على عنق عظيمة لهدها واوهنها فجعل راسه
ملصقا بجسمه لكيلا ينال منه ما وصفنا وخلق له مكان العنق
هذا المشفر ليتناول به غذاءه فصار مع عدمه العنق مستوفيا ما فيه
بلوغ حاجته پس اگر بگويد گوينده كه چه حالست فيل را و چونست
كه افريده نشده با گردن دراز هم چو چهارپايان ديگر وچرا اين عضو را
از وی باز داشتند گفته ميشود باين قايل در جواب بدرستی و
راستی كه سر فيل ودو گوش او يك چيزيست عظيم وبزرگ وسنگين
سنگين وحال انكه گردن باريك تا با اين سر نداشت و میبایست
كه گردن نيز در عظمت وبزرگی مثل سر باشد پس بنا بر اين اگر ميبود

ان سر بزرك وسنكين بر يك كردن عظيمى هر اينه اين بزركى وسنكينى
شر باعظمت وبزركى كردن ميشكست كردن فيل را از حركت بستنا
وسستش ميكرد بمرتبه كه از كار باز ميماند پس بنا بر مقتضاى مصلحت
كردانيده شد سرش ملصق بر تنه تا اينكه نرسد او را ازين حال ان
مفسده ومضرتى كه بيان كرديم كه بوى مير سيد اكر كردن ميداشت
وافريده شد از براى او بجاى ان كردن اين خرطوم خورشش را از
اب وعلف پس كرديده است با وجود كردن نداشتن بدين حال
كه دارد تمام وكمال انچه را كه در انست رسيدن بحاجتش كه هر
چه را كه خواهد از كرفتن وبرداشتن بهمان خرطوم بجا مياورد
فتبارك الله احسن الخالقين انظر الان كيف حياء الانثى من
الفيلة فى اسفل بطنها فاذا هاجت للضراب ارتفع وبرز حتى يتمكن
الفحل من ضربها فاعتبر كيف جعل حياء الانثى من الفيلة على خلاف
ما عليه فى غيرها من الانعام ثم جعلت فيه هذه الخلة ليتهيا للامر
الذى فيه قوام النسل ودوامه نظر كن اكنون وببين كه چكونه است
فرج ماده فيل كه قرار داده شده در زير شكمش وان حالتى كه او را
ملهم كردانيده اند بان حالت بجهت بقاى نسل پس هر كاه كه هيجان

كرده بى تاب ميشود ماده فيل از براى جفت شدن نر با او ودر اين وقت
حياى او بلند شده بر ميايد ونمودار ميشود از زير شكمش تا بحدى كه
ميتواند نرش با او جفت شود پس عبرت كير واكاه شو كه چكونه
كردانيده شده است فرج ماده فيل بر خلاف ان روشى كه بر انست
در غير او از چهار پايان ديكر پس از ان به بين كه چكونه كردانيده شده
است در روى اين خصلت وحالتى كه مذكور شد تا اينكه اماده ومهيا
شود وصلاحيت پيدا كند از براى همان كارى كه هست در ان كار
بر پاى بودن نسل ودوامش فكر فى خلق الزرافة واختلاف
اعضائها وشبهها باعضاء اصناف من الحيوان فراسها راس فرس
وعنقها عنق جمل واظلافها اظلاف بقرة وجلدها جلد نمر وزعم
ناس من الجهال بالله عز وجل ان نتاجها من فحول شتى قالوا وسبب
ذلك ان اصنافا من حيوان البر اذا وردت الماء تنزو على بعض السائمة
وينتج مثل هذا الشخص الذى هو كالملتقط من اصناف شتى وهذا
جهل من قائله وقلة معرفته بالبارى جل قدسه فكر كن در خلقت
اين حيوانى كه زرافه نامش است وبفارسى اشتر كاو پلنك كويند
ودر مختلف بودن عضوهاى ان حيوان ودر مانند بودن اعضاى او

باعضای چند صنف از حیوان که هر عضوی از اعضای آن حیوان بیك
عضو حیوانی میماند پس سران جانور مانند سر اسب است و کردنش
مانند کردن اشتر است و سمهای ان مانند سمهای کاو است و پوستش
مانند پوست پلنك است و پنداشته اند یك طایفه از انانکه جاهلند
بخدای عالم که غالب است و بزرك هم چو کمان کرده اند که بهم رسیدن
این حیوان از چندین حیوان نرینه مختلف است و کفته اند که سبب این
بهم رسیدن اینست که چند صنف مختلف از حیوان صحرائی وقتی که میایند
باب خوردن و در انجا که جمع شده اند برمیجهند بر بالای بعضی از حیوان
چرنده مثل اینکه پلنك و اسب و شتر جفت میشود با و کاو و بعد
ازان بهم میرسد هم چو شخصی که میماند بچیزی که او را پر چیده و ساخته
باشند از چند صنف مختلف که از هر یك در وی نمونه باشد و این
کمان مخصوص جهل است که سر زده از قایل این قول و این روش
اعتقاد کردن از قلت معرفت او است بافریدکار عالم که بزرکست و منزه
و پاکی او و صاحب این اعتقاد غافل است از صنع و حکمت شامله و
علم و قدرت کامله صانع قدیر علیم تعالی شانه و عظم برهانه بعد
ازان حضرت امام علیه السلام تنبیه بر خطای این اعتقاد کرده

فرموده که لیس کل صنف من الحیوان یلقح کل صنف فلا الفرس یلقح الجمل
ولا الجمل یلقح البقر وانما یکون التلقیح من بعض الحیوان فیما یشاکله
ویقرب من خلقه کما یلقح الفرس الحمارة فیخرج من بینهما البغل ویلقح
الذئب الضبع فیخرج من بینهما السمع علی انه لیس یکون فی الذی
یخرج من بینهما عضو من کل واحد منهما کما فی الزرافة عضو من
الفرس وعضو من الجمل واظلاف من البقرة بل یکون کالمتوسط
بینهما الممتزج منهما کالذی تراه فی البغل فانك تری راسه واذنیه
وکفله وذنبه وحوافره وسطا بین هذه الاعضاء من الفرس و
الحمار وشحیجه کالممتزج من صهیل الفرس ونهیق الحمار و دیکر
نیست اینچنین که هر صنف از حیوان تواند که ابستن کرداند هر
صنف دیکر را پس نه اسب میتواند که ابستن کند شتر را و نه شتر
میتواند که ابستن کرداند کاو را و این که صنفی صنف دیکر را ابستن
میکند اینست و غیر این نیست که این ابستن کردن همین از بعض
حیوان میباشد نه از همه این ابستن کردن بعض هم دران حیوانیست
که هم شکل ان حیوان نر باشد و نزدیك باشد خلقتش بخلقت او
هم چنانکه ابستن میکند این اسب خر ماده را که درجثه و شکل

وخلقت مناسب یکدیگر کنند پس بهم رسیده بیرون میاید از میان
این دو حیوان این استر و هم چنانکه دیگر آبستن میکردانند این گور
کفتار ماده را که هم شکل یکدیگرند پس بیرون میاید از میان ایشان
این حیوانی که او را سمع گویند با آنکه اینچنین هم نیست که بوده باشد
در آن حیوانی که بیرون میاید از میان آن دو حیوان یک عضوی
از هر یک از آن دو حیوان باین روش که در استر عضوی از اسب
باشد و عضوی از خر و در سمع عضوی از کرک باشد و عضو
دیگر از کفتار هم چنانکه در زرافه عضوی از اسب است و عضو
دیگر از شتر و سمها از کاو پس در آن حیوان هم نیز میبایست که
چنین باشد و حال آنکه اینچنین نیست بلکه می باشد آن حیوان
هم چو چیزی که میانه باشد در میان آن دو حیوان که آمیخته باشد
از هر دو هم چنان صورتیر اگر می بینی در استر چه بتحقیق که تو می بینی
سرش را و دو گوشش را و کفلش را و دمش را و سمهایش را که
میانه ایست در میان همین عضوها وقتی که این عضوها از اسب
و خر باشد که حالا این اعضای مذکوره در استر نه از اسب است
بعینه و نه از خر بلکه واسطه ایست در میان اعضای اسب و خر و

می بینی او را و نه اگر گویا آمیخته است از او از اسب و خر که او ارش
نه او از اسب است و نه فریاد خر بلکه می پنداری که از هر دو آمیخته
است فهذا دلیل علی انه لیست الزرافة من لقاح اصناف شتی
من الحیوان کما زعم الجاهلون بل هی خلق عجیب من خلق الله للدلالة
علی قدرته التی لا یعجزها شیء ولیعلم انه خالق اصناف الحیوان کلها
یجمع بین ما یشاء من اعضائها فی ایها شاء و یفرق ما شاء منها فی
ایها شاء یزید فی الخلقة ما یشاء وینقص منها ما یشاء دلالة علی
قدرته علی الاشیاء وانه لا یعجزه شیء اراده جل وتعالی پس این
آبستن نکردانیدن هر حیوان حیوان دیگر را و بر تقدیر آبستن
کردانیدن می باید که نباشد در آنچه که از میان بهم میرسد عضو
معینی از آن دو حیوان پس همین دلیل است بر اینکه نیست بهم
رسیدن زرافه از برجستن و آبستن کردانیدن چند صنف مختلف
از حیوان صحرائی حیوان چرنده را هم چنانکه گمان کرده اند این جماعتی
از نادانان بلکه این زرافه یک مخلوقیست عجیب و غریب از
جمله مخلوقات خدای عالم که او را بدین شکل و هیئت آفریده تا
اینکه این خلقت عجیب دلالت کند بر قدرت کامله او اینچنان

قدرتی که عاجز نمیکرداند او را هیچ چیز که هرچه خواهد میکند و دیگر
تا اینکه دانسته شود که او آفریننده همه اصناف حیوانست که بقدرت
کامله جمع میکند میان آنچه که خواهد از اعضای اصناف حیوان در هر
کدام از اصناف که خواهد و جدا میکند آنچه را که خواهد از اعضا در
هر کدام از اصناف که خواهد و میافزاید در خلقت آن قدر که خواهد
و کم میکند از خلقت هر قدری که خواهد تا اینکه پی برند بر قادر
بودن او بهمه چیزها و بدانند که او قادریست که عاجز نمیکرداند
او را چیزی که اراده آن کند و خدائیست بزرک که جمیع بزرکیها در
جنب عظمت و جلال او هیچ است و منزهست از جمیع شوایب عیب
و نقص و با وجود این در درازی کردن او مصلحتی است که اگر بدان
هیات نمیبود تعیش کردن میسرش نبود و اشاره بدان کرده فرمودند
فاما طول عنقها والمنفعة لها فی ذلك فان منشاها و مرعاها فی غیاطل
ذوات اشجار شاهقة ذاهبة طولا فی الهواء فهی تحتاج الی طول العنق
لتتناول بفیها اطراف تلك الاشجار فتتقوت من ثمارها پس اما هرچه
که درازی کردن زرافه است و آن منفعتی که مراو راست درین
دراز بودن کردن پس بدرستی و راستی که آن خود بواسطه این است

که جای پیدا شدن این حیوان و چراگاهش در یك زمینی است که خالیست
از گیاه و علف که در آن زمین میباشد درختان بلند که هریك بدرازی
رفته بلند شده در هوا پس این حیوان محتاج است بدرازی کردن و
میباید که کردنش دراز باشد تا اینکه بگیرد بدهانش سرهای شاخ
آن درختها را تا بدین سبب معاش کرده بخورد از بار و بار و برها
و برکهای آن درختان که اگر کردنش کوتاه میبود بمرتبه که سر شاخ
آن درختان نمیرسید و حال آنکه نبودن در آن سر زمین چیزی دیگر
از گیاه و علف که چندان تعیش کند هرآینه از کرسنگی بهلاکت
میرسید پس آفریدکار عالم جل شانه کردن این حیوان را بنا بر مقتضای
حکمت دراز آفرید تا اینکه تعیش بروی آسان باشد تأمل خلقة
القرد وشبهه بالانسان فی کثیر من اعضائه اعنی الرأس والوجه
والمنکبین والصدر وکذلك احشاؤه ایضا شبیهة باحشاء الانسان
وخص مع ذلك بالذهن والفطنة التی بها یفهم عن سائسه ما یومی
الیه ویحکی کثیرا مما یری الانسان یفعله حتی انه یقرب من خلق الانسان
وشمائله ملاحظه کن خلقت این بوزینه را و مانند بودن او را
بانسان در بسیاری از عضوهایش که آن اعضا سرش و روی و هر دو

وسینه است که در این عضوها بمردم میماند وهم چنین الات و
اعضای اندرونی او نیز شبیه است بالات واعضای اندرونی مردم
ودیگر مخصوص است وممتاز کردیده است از میان حیوانات دیگر با
وجود این شباهت اعضا بداشتن یک نوع زیرکی وفطنت که می فهمد
ودر مییابد از طرف صاحبش انچه را که اشاره باو کند ودیگر تقلید
کرده وامی نماید بسیاری از چیزهای را که می بیند که انسان میکند
انها را تا بحدی که نزدیک شده در شیوه وخوی وعادت بعادت
وخوی انسان وشیوها وطرزهای او که بیشترین اوضاع اوباو
انسان میماند بعد از ان حضرت امام علیه السّلام اشاره بدان
حکمتی که در افریدن میمون است بدین هیئت خاص کرده فرموده که
فی التّدبیر فی خلقته علی ما هی علیه ان تکون عبرة للانسان فی نفسه
فیعلم انه من طینة البهایم وسنخها اذ کان یقربه من خلقها هذا القرب
وانه لولا فضیلة فضّله بها فی الذّهن والعقل والنطق کان کبعض
البهایم حکمت درین تدبیری که بکار برده شده است در خلقت میمون
بران هیات وروش است این است که این خلقت مخصوصه یک عبرتی
باشد از برای انسان در نفسش که نکاه بخود ومیمون کرده بداند این را

که او از سرشت این جانوران بی زبانست واصل سرشتش نیز از اصل
سرشت انهاست بنابراینکه حالش چنین است که نزدیکست بانها
انها اینچنین نزدیکی که همین اعضای مخصوصه را که او دارد از سر
وروی ودوش ودست وانکشتان واحشای اندرونی باهیات
مشخصه که اصل وسرشت همه از کوشت واستخوان وپی ورکست
همهٔ اینها را بهمین هیات مخصوصه میمون که از جملهٔ بهایم است
نیز دارد با یک فطنتی ودریافتی پس در این وقت عبرت کرفته
شود وبداند این را که حال چنین بود که اکر نمیبود او را ان فضیلتی
که تفضیل میدهد خود را بان فضیلت بر سایر حیوانات در داشتن
ذهن وعقل ونطق هر اینه او نیز بود هم چو بعضی از بهایم ودر این
وقت مستحق این بود که اطلاق اسم بهیمه بر وی کنند نه اسم انسان پس
بداند که انچه در حقیقت جدا میکند او را از بهایم وانچه مصحح اطلاق
اسم انسانیت است همین عاقل وناطق بودن اوست نه داشتن
این اعضای مخصوصه ومتشکّل بودن باین اشکال مشخصّه که اکر
چنین بودی بایستی که میمون نیز انسان کفته شدی علی انّ فی جسم
القرد فصولا اخری تفرق بینه وبین الانسان کالخطم والذّنب

المسدل والشعر المجلل للجسم كله وهذا لم يكن مانعا للقرد ان يلحق با
لانسان لو اعطى مثل ذهن الانسان وعقله ونطقه والفصل
الفاصل بينه وبين الانسان بالصحة هو النقص في العقل والذهن
والنطق با انكه در جسم میمون چند جدا كننده دیكر هست كه جدا
میكند میان او ومیان انسان همچوان سر بینی كه میمون دارد وان
دم افتادهٔ دراز وان موی كه فرو كرفته است همهٔ بدن او را و
لیكن این حال مانع نبود میمون را از اینكه ملحق با نسان كردد و
با وجود این حال صحیح بود كه او را انسان كویند اكر داده میشد
با و مثل ذهن انسان وعقل ونطقش كه او نیز مثل انسان عاقل
وناطق بود چه درین وقت در حیوان ناطق بودن با انسان شریك
بود وحال انكه ماهیت انسان نیست مكر حیوان ناطق واختلاف
كه درین وقت میان او وانسان بود در عوارض واشكال بود و
اختلاف در عوارض سبب اختلاف در ماهیت نمیشود پس
میمون نیز درین هنكام یك صنفی بود از اصناف انسان ودم دراز
داشتن یا موی داشتن همهٔ بدن ویا غیر ان از عوارض دیكر او را
از انسان جدا نمیكرد وان جدا كنندهٔ كه جدا كرده است میان او

ومیان انسان در حقیقت كه بسبب ان درست است كه از هم جدا
ان جدا كننده همین ناقص بودن اوست در عقل وذهن ونطق كه
مثل انسان عاقل وناطق ومدرك نیست پس انسان عاقل وناطق و
مدرك نیست پس انسان عاقل میبایدكه تامل در خلقت میمون
كرده اكاه شود كه حق سبحانه وتعالی از میان حیوانات خلعت فاخره
انسانیت را كه تار و پودش نفس ناطقه وقوت عاقله است بر
قامت قابلیت او برار استه و بنقوش مختلفه واشكال متعدده
از قوا واعضا بران خلعت نكاشته و بداند كه امتیاز بر پوشیدن
ان خلعت است نه بداشتن این نقوش واشكال وهر كه متخلع
بدین خلعت باشد انسان است واز هر كه مخلوع كردد بهیمه وحیوان
پس بر عاقل لازم است كه قدر این نعمت عظمی واین عطیهٔ كبری را
بداند وشكر این نعمت كه بر مقتضای عقل وانسانیت كار كردنست
بجا اورد وانسانیت ر در ان نقوش واشكالی كه بهایم نیز دارند
منحصر نداند وبداشتن انها مغرور نكردد تا این خلعت فاخره
از وی مسلوب نكردد ودر سلسله بهایم داخل نشود ودر تحت
اشارهٔ اولئك كالانعام اندراج نیابد انظر یا مفضل الی لطف

الله جلّ اسمه بالبهایم کیف کسیت اجسامهم هذه الکسوة من الشعر و
الوبر والصوف لتقیها من البرد وکثرة الآفات والبست الاظلاف
والحوافر والاخفاف لتقیها من الحفاء اذ کانت لا ایدی لها ولا اکف
ولا اصابع مهیاة للغزل والنسج فکفوا بان جعل کسوتهم فی خلقتهم
باقیة علیهم ما بقوا لا یحتاجون الی تجدیدها والاستبدال بها
نگاه کن ای مفضل بآن لطف وشفقتی که کرده است آفریدگار عالم
که بزرگست نامش باین حیوانات بی عقل بی زبان از چهارپایان که
چگونه پوشیده شده است همهٔ بدنهای ایشان باین پوششی که از مو
وکلک و پشم است که پوشش بعضی را از موی کردانیده و پارهٔ
دیگر را از پشم تا اینکه نگاه دارد این پوشش این بهایم را از سرما
و آفات بسیار و دیگر ببین که چگونه پوشانیده شده است
بایشان این اظلاف وحوافر واخفاف تا اینکه نگاه دارد ایشانرا
از آزار و زخم شدن پای که اگر چنین نمیبود بسی آزارها از سرما
وغیران بدیشان میرسید و پایهای ایشان زخم کردیده آزارها
میکشیدند زیرا که حال این بهایم چنین است که نیست دستی مر
ایشانرا ونه کفی و پنجهٔ ونه انگشتانی که ساخته و آماده باشد از

برای رشتن و بافتن تا بدین وسیله توانند که بجهت خود تحصیل
لباس کنند پس بنا بر مقتضای مصلحت این بهایم را آسوده و فارغ
کردانیدند از تحصیل لباس باین روش که کردانیده شد پوشش ایشانرا
در خلقتشان که آفریدگار عالم هر یک را با کسوتش آفرید که آن کسوت
باقی است بر ایشان مادام که هستند و تا زنده اند احتیاج ندارند
بتازه کردانیدن آن کسوت و آنرا بدل کردن بکسوت دیگر چون که
درین متوهمی این توهم میکرد که چرا انسان مثل بهایم نکردید که
با پوشش آفریده میشد تا در زندگانی احتیاج نمیداشت بتحصیل
لباس پس آنحضرت علیه السلم سبب این را وحکمتی که درین ضمن
مندرج است بیان کرده فرمودند که فاما الانسان فانه ذو حلة
وکف مهیاة للعمل فهو ینسج ویغزل ویتخذ لنفسه الکسوة ویستبدل
بها حالا بعد حال وله فی ذلک صلاح من جهات من ذلک انه یشتغل
بصنعة اللباس عن العبث وما تخرجه الیه الکفایة ومنها انه
یستریح الی خلع کسوته اذا شاء ولبسها اذا شاء ومنها ان یتخذ
لنفسه من الکسوة ضروبا لها جمال وروعة فیتلذذ بلبسها و
تبدیلها وکذلک یتخذ بالرفق من الصنعة ضروبا من الخفاف و

والنعال یتقی بها اقدامیه وفی ذلک معایش لمن یعمله من الناس ومکاسب
یکون فیها معاشهم ومنها اقواتهم واقوات عیالهم فصار الشعر و
الوبر والصوف یقوم للبهایم مقام الکسوة والاظلاف والحوافر و
الاخفاف مقام الحذا پس اما هرچه که این انسانست خود پس
بدرستی وراستی که او صاحب حیله وتصرفاست که چارهٔ کار
خود میکند صاحب کف وانگشتا نیست که ساخته وپرداخته
شده از برای کار کردن که با ان کف وانگشتان میتواند که کار
کند وحال او مثل حال بهایم نیست پس او میتواند که بهبافد و
برید وبسازد از برای خودش پوشش را ومیتواند که بدل کند
کسوتش را بکسوت دیگر در حالی بعد از حال دیگر ودر وقتی بعد
از وقت دیگر ودیگر هست مر او را در این اشتغال برشتن و
بافتن وساختن کسوت وبدل کردنش صلاح حال وبهبودی
مال از چند جهت یعنی این حال از برای انسان خوبست از چند وجه
از انجمله یکی اینست که مشغول بساختن لباس کردیم باز میدارند
از عبث وهرزه گردی واز ان مفاسدی که بیرون برده میکشانند
او را بان مفاسد اسوده وفارغ بودن وبحال خود نه پرداختن که

که اگر او را غم تحصیل لباس نمیبود وبدین کار اشتغال واهتمام نمیداشت
یقین که نفس سرکش او را بسبب بیکاری واسودگی در بسی از مهالک
میافکند چنانچه بتجربه معلوم شده است در باب جماعتی که بناز
ونعمت پرورش یافته بکاری مشغول نکردند ویک جهت دیگر
از ان جهات این است که انسان اسایش مییابد با کندن کسوتش
از بدن وقتی که میخواهد برهنه شود وراحت مییابد با پوشیدن
ان هر وقت که میخواهد بپوشد که اگر با کسوت قرین میشد این دو
استراحت درین دو وقت مفقود بود ویکی دیگر از ان جهتهای
خوبی اینست که انسان فرا گرفته میسازد از برای خودش چند قسم
از پوشش که مر انها را یک حسنی وزینتی وخوش ایندگی هست
که لذت می یابد بسبب پوشیدن انها وبیکدیگر بدل کردن وهر
کدام را بجای دیگری پوشیدن وهم چنین بجهت نرمی واسودگی
پای میتواند که بسازد بسبب چربی ونرمی که از صنعت دوزندگی
دارد چند قسم از موزها وکفشها که نگاه دارد بسبب پوشیدن
انها وقدمش را از رسیدن ازار که اگر پوشش پایش مثل بهایم
میبود هر اینه این چربی ونرمی که پای را در موزه وکفش است

دران وقت مفقود بود وبدین سبب پای او ازاری می یافت ودیگر
درین ساختن موزه وکفش ولباس والات واسباب ان معاش
کنار بسیار است کسانی راکه از جملهٔ این مردمانند میسازند
انهارا ودرانهاست مکاسب وپیدا کنندکی که معاش ایشان
درانست وازان مکاسب وپیدا کنندکی میکذرد روزی ایشان
وروزی وتصرف بود ومیتوانست که تحصیل لباس ازبرای خود
بکند باوجود این حکم ومصالحی که مذکور شد ودربهایم این حال
مفقود بود وقدرت بر تحصیل پوشش نداشتند بنابراین
کردید این موی وکلکه وپشم ازبرای بهایم بجای کسوت ایشان
واین اظلاف وحوافر واخفاف بجای کفش وموزه ایشان تا نکه
زندکانی برایشان بصعوبت نکذرد فکر یا مفضل فی خلقة
عجیبة جعلت فی البهایم فانهم یوارون انفسهم اذا ماتوا کما یواری
الناس موتاهم والا فاین جیف هذه الوحوش والسباع وغیرها
لا یری منها شیء ولیست قلیلة فتخفی لقلتها بل لو قال قایل انها
اکثر من الناس لصدق فاعتبر ذلک مما تراه فی الصحاری والجبال
من اسراب الظبا والمها والحمیر والوعول والایایل وغیر ذلک من

الوحوش واصناف السباع من الاسد والضباع والذئاب والنمور
وغیرها وضروب الهوام والحشرات ودواب الارض وکذلک اسراب
الطیر والغربان والقطا والاوز والکراکی والحمام وسباع الطیر جمیعا
وکلها لا یری منها اذا ماتت الا الواحد بعد الواحد یصیده قانص
او یفترسه سبع فاذا احسوا بالموت کمنوا فی مواضع خفیة فیموتون
فیها ولولا ذلک لامتلات الصحاری منها حتی تفسد رایحة الهواء
وتحدث الامراض والوباء فکر کن ای مفضل در یک خلقتی عجیب که
موافق مصلحت قرار داده شده است در این جانوران بی زبان بعضی
پس بتحقیق که افریدکار عالم تعالی شانه بجهت نظام عالم وصلاح حال
بنی ادم این جانوران پس نانرا چنین افرید وملهم بدین حال کردانیده
که پوشیده وپنهان میکنند خود شانرا در زیر زمین وقتی که می
میرند وچنین نمیکنند که لاشه ایشان بعد از مردن در روی زمین
ظاهر باشد هم چنانکه پنهان میکنند در زیر زمین مردمان مردکان
خودرا واکر چنین نباشد که این جانوران خودرا در وقت مردن
پنهان نکنند پس در کجا است جیفه ها وخود مردهای این جانوران
وحش واین دد ودام ودرندکان وغیر اینها که نمودار نیست ان

مردهٔ ایشان چیزی در روی و حال آنکه کم و اندک بینند تا مخفی
نمانند و نمودار نشوند بواسطهٔ اینکه کمند و نه دیدن مردم مردهٔ
ایشان را بدین سبب باشد بلکه اکر میکفت کوینده که این جانوران
در عدد و کثرت بیشتر از مردمان هر آینه راست کفته بود و این
سخن موافق واقع بود پس تحقیق کن و بسنج این حال را با آنچه که می بینی
در این صحراها و بیابانها و کوهسارها از این رمه های آهوان و
کاوان وحشی و کوره خرها و بزهای کوهی و بزینهٔ آنها از نکه کوهی
و کوزن و غیر اینها از جانوران وحشی و اصناف این درندکان از شیران
و کفتارها و کرکان و پلنکان و غیر اینها از درندکان دیکر و از اقسام
جانوران کزنده و حمله کننده و حشرات و جنبندکان زمین و همچنین
از کلّها و رمها این پرندکان از کلاغان سیاه و غیران و از مرغان سنک
خواره و مرغان آبی از قاز و اردک و کلنکان و کبوتران و مرغان
شکاری همه و جمیع این جانوران که مذکور شد نمی بینند از آنها در
وقتی که می میرند مردهٔ ایشان را مکر کاهی از روی ندرت دیده شود
یکی از آنها را بعد از دیکری که صید کرده باشد تیر اشکار کننده
یا درندهٔ باشد در تنهٔ که نمودار ماند نشد در روی زمین بدین سبب

باشد پس این جانوران بی زبان هر کاه که احساس میکنند بمردن
و بالهام الهی می یابند که وقت این شده است که بمیرند پس همین که
احساس بمردن کنند پنهان میشوند در جایهای که پوشیده باشد
از نظر مردم مثل زیر زمین و سوراخ کوه و هر چه بدان ماند بعد
از آنکه دران مواضع رفته پنهان شدند میمیرند و بدین سبب مردهٔ
ایشان در روی زمین نمودار نمیماند و اکر اینچنین نمیبود و مردهٔ
این جانوران و تعفّن دادنها بهم میرسید تا بحدّی که فاسد میکرد
بوی هوا را و هوا متعفّن و بدبوی میکردید و بدین سبب پیدا
میشد درمیان مردم بیماری بسیار و مرکی عام از رهکذر وبا پس
زندکی بر انسان تباه میشد   فانظر الی هذا الّذی یخلص الیه النّاس
و عملوه بالتّمثیل الاوّل الّذی مثّل لهم کیف جعل طبعا و اذکارا فی
البهایم و غیرها لیسلم النّاس من معرّة ما یحدث علیهم من الامراض
والفساد   پس نظر کن بسوی همین کاری که میرسیدند بسوی آن این
مردمان و می بایست که از همهٔ کارهای دیکر خلاص شده متوجه شوند
اوّلا بجانب آن و آنرا خود بکنند بروش آن تمثیل اوّلی که مثال او داده
شد از برای ایشان در باب دفن کردن مردکان خود یعنی همچنانکه

سعی میکنند و بهیچ کاری نمیپردازند و اول مرتبه مردگان خود را
دفن میکنند میبایست که مردهای این جانوران نیز بهمان روش
دفن کنند تا از امراض و وبا خلاصی یابند پس ببین که چگونه بر مقتضای
حکمت مردمانرا ازین کار اسوده و فارغ کردانیده این کار را خوی
و عادت کردانیده اند در بهایم و غیر انها از مرغان و جانوران دیگر
و بیاد ایشان میاورند که در وقت مردن خود را پنهان میکنند
در مواضع خفیه و جیفهٔ ایشان در روی زمین نمودار نمیماند
تا اینکه سلامت بمانند مردمان از مضرت وافت و انچه که حادث
میشد بر ایشان از بیماریها و تباهی حال که اگر چنین نمیبود حال بر مردم
تباه بود فكر يا مفضل في الفطن التي جعلت في البهايم لمصلحتها بالطبع
والخلقة لطفا من الله عز و جل لهم لئلا يخلوا من نعمه جل و عز
احد من خلقه لا بعقل و روية فان الايل ياكل الحيات فيعطش عطشا
شديدا فيمتنع من شرب الماء خوفا من ان يدب السم في جسمه فيقتله
فيقف عن الغدير وهو مجهود عطشا فيعج عجيجا عاليا ولا يشرب
منه ولو شرب لمات من ساعته فكر كن اى مفضل دران زیرکیها
که کردانیده شده است درین حیوانات بی زبان از برای مصلحت

حال ایشان که این زیرکی در ایشان بطبع و خلقتست نه بعقل و تدبیر
بلکه بدین هوش و زیرکی افریده شده اند و این حالرا عادت و
خوی ایشان کردانیده اند بواسطهٔ ان لطف و شفقتی که از خدای
غالب بزرک مر ایشانرا در یافته تا اینکه خالی نباشد از نعمتهای
او که بزرکست و غالب هیچ فردی از افریدهای او که این بهایم را
چنین افریده است که بدون عقل و شعور در می یابند مصلحت
حال خود را پس بدرستی که از انجمله یکی اینست که کوزن یا بز
کوهی بیش میخورد مار بسیار بعد از انکه مار خورد تشنه می شود
تشنکی بغایت سخت پس با وجود ان تشنکی امتناع میکند از
اشامیدن اب و اب نمیخورد از ترس اینکه میدود زهر مار در
جسمش و بدین سبب میکشدش پس حالش چنین است که امده
میایستد بر یک جانبی از غدیر اب و حال انکه بی تابست از تشنکی
پس فریاد میکند فریاد کردنی بغایت میکند ترس نمیاشامد از ان
اب و اگر بیاشامد هر اینه میمیرد در همان ساعت و البته جان
نمیبرد پوشیده نماند که لفظ ایل مشترک است میان نرینه بز کوهی
و کوزن و لفظ ایل در کلام حضرت امام علیه السلام احتمال هر یک

دارد بنا بر مشهور که میگویند که گوزن مار میخورد اراده این معنی
از لفظ ایل راجح است وبنا بر فقرهٔ اینکه فانظر الی ما جعل من
طباع هذه البهیمة من الوعل است ظاهر اینست که مراد از ایل بز
بز کوهی باشد اگرچه در نسخهٔ اصل من الوعل باشد چه وعل بز کوهی است
والعلم عند المعصوم علیه السلام فانظر الی ما جعل من طباع
هذه البهیمة من الوعل الظما الغالب خوفا من المضرة فی الشرب وذلك
مما لا یکاد الانسان العاقل الممیز یضبطه من نفسه پس نظر کن
بسوی همین حالی که گردانیده شده از طبع همین جانوران زبان که
از جمله بز کوهیست یا گوزن این تشنگی بیش از بیش را که تاب
میاورد وباوجود اینکه اب هست نمیاشامد از ترس ان مضرتی
که در اشامیدن ابست واین تاب بر تشنگی اوردن بجهت مصلحت
حال خود با وجود بودن اب از جملهٔ چیزیست که نزدیك نیست که
این انسان صاحب عقل وتمیز تواند که ضبط خود کند وبیارد وراست
که با وجود عقل وتمیز داشتن در وقت مضرت اب صبر بر تشنگی
کرده اب نیاشامد وخود را از اب نگاه دارد پس حکیم علی الاطلاق
جل قدسه بنا بر مقتضای مصلحت این جانور بی زبان را که از زیور

عقل وشعور عاطل است چنین افریده واو را ملهم بدین حال گردانیده
که با کمال تشنگی خود را از اب نگاه میدارد تا زندگی بروی تباه نگردد
وسلسلهٔ بقای نوعش از هم نگسلد والثعلب اذا اعوزه الطعم
تماوت ونفخ بطنه حتی یحسبه الطیر میتا فاذا وقعت علیه لتنهسه
وثب علیها فاخذها فمن اعان الثعلب العدیم النطق والرویة بهذه
الحیلة الا من توکل بتوجیه الرزق له من هذا وشبهه فانه لما کان
الثعلب یضعف عن کثیر مما یقوی علیه السباع من مساورة الصید
اعین بالدهاء والفطنة والاحتیال لمعاشه ودیگر این روباه در
وقتی که نیابد خورش او هیچ چیز بدستش نیفتد ودرمانده ران وقت
خود را بمردن میاندازد وبر از باد میکند شکمش را تا اینکه گمان
کند او را مرغ که مرده است واماس کرده پس با این گمان وقتی که مرغ
فرود امده بر سرش مینشیند تا اینکه گوشت او را بمنقار برکند بخورد
درین وقت روباه بر میجهد بر مرغ پس او را گرفته از گوشتش معاش
میکند پس که مدد کرده این روباه بی نطق نه شعور را بدادن این
حیله وچاره وکه این چاره را بوی اموخته کیست که این را تواند
کرد مگر ان پروردگاری که متکفل است بمهیا ساختن ورسانیدن

روزی او است چنین وسیله از برای او برانگیخته وبدین حال مطمئن
کردانیده تا زندگی بروی تباه نکردد چه بتحقیق که حال چنین است
که روباه چونکه ضعیف وناتوان بود از کردن بسیاری از ان کارهای
که قوت دارند بر کردن انها درندکان دیگر از تندی کردن وبرجستن
وبیک خیز صید را کرفتن ودر روباه چونکه این حال نبود بنابرین
مردش کرده شد بدادن این مکاری وزیرکی وحیله وچاره کردن
از برای بهم رسیدن معاشش وصانع حکیم تعالی شانه او را چنین
افرید واین روش را شیوه او کردانید تا از خوان نعمت عمیمش محظوظ
وبهره ور باشد   والدلفین یلتمس صید الطیر فیکون حیلته فی ذلک
یاخذ السمک فیقتله ویسرحه حتی یطفو علی الماء ثم یکمن تحته ویثور
الماء الذی علیه حتی لا یتبین شخصه فاذا وقع الطیر علی السمک الطافی
وثب الیها فاصطادها فانظر الی هذه الحیلة کیف جعلت طبعا فی
هذه البهیمة لبعض المصلحة   ودیکر این دلفین بضم دال بی نقطه
جانوریست دریائی که غرق شده را خلاص میکند وبعضی کفته اند
که یک قسمی است از ماهی پس این جانور میخواهد که صید کند مرغ را
وحال انکه بال وپری نیست او را تا بدین وسیله صید کردن مرغ

میسرش کردد پس حیله وچاره او درین باب این است که میکیرد
ماهیرا پس از انکه کرفت میکشدش وبعد از کشتن سرش میدهد تا
اینکه ان ماهی مرده بر سر اب بر امده میایستد پس از ان خودش پنهان
میشود در زیر اب وبشورش اورده برهم میزند ان ابی را که بر بالای
سرش است تا اینکه خودش پیدا نباشد ومرغ او را نه بیند پس
هرکاه که فرود میاید مرغ بر ان ماهی مرده که بر روی اب ایستاده
بقصد اینکه بکیردش ناکاه از زیر اب بر میجهد بسوی ان مرغ وبدین
وسیله او را بچنک اورده صیدش میکند پس نظر کن بسوی همین
تدبیر وچاره که این حیوان بجا میاورد وببین که چه روش این حالت را
خوی وعادت کردانیده اند درین جانور ابی زبان بیعقل از برای بعض
از مصلحتهای حالش وجنسش افریده اند تا تعیش بروی تنک نکردد
قال المفضل فقلت خبرنی یا مولای عن التنین والسحاب فقال علیه السلام
ان السحاب کالموکل به یختطفه حیثما یثقفه کما یختطف حجر المقناطیس
الحدید فهو لا یطلع راسه فی الارض خوفا من السحاب ولا یخرج الا
القیظ مرة واذا اصحت السماء فلم تکن فیها نکتة من غیم قلت فلم وکل
السحاب بالتنین یرصده ویختطفه اذا وجده قال لیدفع عن الناس

مضرته گفت مفضل پس از استماع این کلام بلاغت نظام عرض کرد
گفتم که خبردار کردان مرا ای مولای من از حال این اژدها و ابر و بیان
فرمای که این قصه بچه کیفیت است پس گفت در جواب که بر وی باد
درود و سلام بدرستی و راستی که این قصه چنین است که این ابر
بکسی میماند که وی را گماشته باشند باژدها بحیثیتی که میرباید اژدهارا
و بجانب خود میکشد در هر جا که بیابدش هم چنانکه میرباید سنگ
اهن ربا اهن را پس این اژدها نمیتواند که بیرون کند سرش را وقتی
که در زیر زمین است بواسطه ترسی که از ابر دارد و بر روی زمین
نمیاید مگر در عین تابستان که ابری نیست یکمرتبه بیرون اید و
دیگر در وقتی که صاف شود و دیگر در وقتی که صاف شود اسمان
که نباشد در روی هیچ لکه از ابر که در ان وقت نیز یکمرتبه بیرون
میاید و در هیچ وقت دیگر از ترس ابر از زیر زمین بیرون نمیاید
مفضل گوید که عرض کرده گفتم که از برای چه گماشته شده است
این ابر باژدها که وی را می باید و میرباید هرگاه که بیابدش و حکمت
در این ربودن چیست انحضرت در جواب فرمود که این حال از برای
خاطر همین است که دفع شود از مردم گزندها و که اگر حال بدین

منوال نبود بسی ضررها از اژدها بمردم میرسید قال المفضل
فقلت قد وصفت لی یا مولای من امر البهایم ما فیه معتبر لمن
اعتبر فصف لی الذرة والنمل والطیر فقال علیه السلام یا مفضل
تامل وجه الذرة الحقیرة الصغیرة هل تجد فیها نقصا عما فیه صلاحها
فمن این هذا التقدیر والصواب فی خلق الذرة الا من التدبیر القائم فی
صغیر الخلق وکبیره گفت مفضل که گفتم بانحضرت که بیان فرمودی
ونشان دادی از برای من ای مولای من از حال این بهایم و چهارپایان
انقدر بیان و نشان که در ان هست محل عبرت و اگاهی از برای هر که
اگاه است و خبردار میگرداند هر کسی را که صاحب هوش است پس
بیان کن از برای من حال مورچگان خورد و بزرگ را و حال این پرندگان را
و اگاه کن مرا از حکم و مصالحی که در افرینش ایشان مندرج است
پس گفت حضرت امام که بر وی باد همیشه درود و سلام از
ملک علام که ای مفضل تامل کن و نیک بپای روی این مورچه
حقیر کوچک را که با وجود ان حقارت و کوچکی ایا می یابی در وی
هیچ نقصی از انچه که هست در ان صلاح حالش و هیچ می بینی چیزیرا
که در زندگانی بکار او اید نداشته باشد بلکه باندازه حال او هرچه

می بایسته است بوی ارزانی داشته اند وچنینکه مصلحت او دران
باشد فرو گذاشت نکرده اند پس ازکجاست این روش تقدیر کردن
واندازه انرا درست پاییدن وصواب بکار بردن در افریدن این
مورچهٔ حقیر کوچك نیست این از هیچ جا مگر از ان تدبیری که برماست
در کوچك وبزرك این خلق که افریدکار مدبر حکیم در افریدن مخلوقات
چه از کوچك وچه از بزرك انچه که موافق مصلحت حال ومناسب مال
هر یك بوده ارزانی داشته وهیچ از انرا فرو گذاشت نکرده تعالی
شانه وعظم برهانه انظر الی النمل واحتشاده فی جمع القوت و
اعداده فانك تری الجماعة منها اذا نقلت الحب الی زبیتها بمنزلة جماعة
من الناس ینقلون الطعام او غیره بل للنمل فی ذلك من الجد والتشمیر
ما لیس للناس مثله اما تراهم یتعاونون علی النقل کما یتعاون الناس علی
العمل ثم یعمدون الی الحب فیقطعونه قطعا لکیلا ینبت فیفسد
علیهم فان اصابه ندی اخرجوه فنشروه حتی یجف ثم لا یتخذ النمل الزبیة
الا فی نشز من الارض کیلا یفیض السیل فیغرقها فکل هذا منه بلا عقل
ولا رویة بل خلقة خلق علیها المصلحة لطفا من الله عز وجل نظر
کن بسوی این مورچگان وبیکجا شدن وسعی کردنشان در جمع کردن

روزی وآماده ساختن وذخیره کردن ان پس بدرستی که تو می بینی هر
گروهی از ایشان را در وقتی که نقل کرده میبرند دانه را بجایگاهشان
مانند یك گروهی از مردم که دست بدست هم داده میکشیده باشند
خوراکی یا غیر انرا بلکه هست مورچگان را درین باب از کوشیدن
وجستی وچالاکی کردن ان کوششی که نیست مردم را مثل ان وانقدر
سعی وحرصی که مورچگان در کشیدن دارند مردم ندارند یا نمی
بینی که مورچگان یکدیگر را مدد میکنند بر نقل کردن وکشیدن
دانه هم چنانکه مدد میکنند مردم یکدیگر را بر کار کردن پس از ان وا
رسیده متوجه میشوند بجانب ان دانه که جمع کرده اند پس انرا پاره
پاره میکنند پاره کردنی تا اینکه ان دانه سبز نگردد که بسبب سبز
شدن فاسد خواهد شد بر ایشان وبکارشان دیگر نخواهد امد
پس اگر رسد بان دانه یك نمی ورطوبتی در حال بیرونش اورده پهن
میکنند بر روی زمین تا اینکه بخشکد ونمیگذارند که سبز شود
پس از ان این نیز هست که نمیسازد مورچه خانه اش را مگر در
یك جائی که بلند باشد از زمین تا اینکه سیل امده غرق نکند خانه اش
مگر در یك جائی که بلند باشد از زمین تا اینکه سیل امده غرق

نکند خانه اش را پس همه این کارهای که از مورچه سر میزند بدون
عقل و شعور است وهم چو نیست که این چیزها را از روی عقل کند
بلکه این یك روش خلقتی است که افریده شده است براین خلقت
از برای مصلحت حالش بواسطهٔ ان لطف وشفقتی که از خدای عالم
که بزرگست وغالب دربارهٔ او ارزانی یافته تا زندگی بروی آسانی
بکذرد انظر الی هذا الذی یقال له اللیث ویسمیه العامة
اسد الذباب وما اعطی من الحیلة والرفق فی معاشه فانك تراه
حین یحس بالذباب قد وقع قریبا منه ترکه ملیا حتی کانه موات لا حراك
به فاذا رای الذباب قد اطمان وغفل عنه دب دبیبا دقیقا حتی
یکون منه بحیث یناله ویثبه ثم یثب علیه فیاخذه فاذا اخذه
اشتمل علیه بجسمه کله مخافة ان ینجو منه فلا یزال قابضا علیه
حتی یحس بانه ضعف واسترخی ثم یقبل علیه فیفترسه ویحیا منه
نظر کن بسوی این جانورکی که او را لیث میکویند وعامه وی را
اسد الذباب می نامند یعنی شیر مکس وانچه باین جانورك داده
شده از چاره کار خود کرده تحصیل معاش میکند پس بدرستی و
راستی که تو می بینی وی را در وقتی که احساس میکند بمکس

وی یابد که نزدیك بوی نشسته است درین وقت میکذارد مکس را
یکساعت خوب واز جای خود هیچ حرکت نمیکند بمرتبه که کمان
میکنی که مرده است که هیچ جنبشی با او نیست پس هرکاه می بیند
مکس را که ارام کرفته است وغافل کردیده از وی درین وقت
بجنبش امده براه میافتد براه افتادنی نرم وباریك واهسته اهسته
ونرم نرم حرکت میکند تا اینکه میرسد از مکس بجای که میتواند که
بکیردش وبیك برجستن بچنك اردش پس ازانکه بدینجا رسد
بیکبار بر میجهد بر سر مکس پس بهمان یك برجستن میکیردش
پس وقتی که مکس را کرفت فرو میکیردش بهمهٔ جسمش ودر بغل
اورده محکمش نکاه میدارد از ترس اینکه مبادا رهائی یابد از
چنکش پس متصل انرا کرفته نکاه میدارد تا وقتی که احساس میکند
باینکه ان مکس ناتوان وسست شده بعد ا ومتوجه او شده ازهم
میدریدش وازان جارندکانی میکند ودرین وسیله تحصیل
معاش میکند فاما العنکبوت فانه ینسج ذلك النسج فیتخذه شرکا
ومصیدة للذباب ثم یکمن فی جوفه فاذا انشب فیه الذباب احال عنه
یلدغه ساعة بعد ساعة فیعیش بذلك منه فذلك یحکی صید الکلاب

والفهود ومنها يحكي صيد الاشراك والحبائل پس اما هرچه كه اين
تارتنك است خود پس بدرستي و راستي كه حال او در تحصيل معاش
چنين است كه مي شنيد اين تار ير اگر مي بيني بعد از تنيدن ميسازد انرا
يكدامي و صيدگاهي از براي شكار كردن اين مكس پس از ان خودش
پنهان ميشود در اندرون ان دام پس هرگاه كه افتاده بند ميشود
در انجا مكس في الحال از كمين بيرون امده بر ميجهد بر ان مكس و او را
درميان گرفته ميگردش ساعت بساعت و نيش ميزند دم بدم پس
معاش ميگذراند بدين وسيله و چاره از اين عمر و زندگاني ميكند
ازين رهگذر پس ان جانورك كه شير مكس است وانمود ميكند
شكار كردن اين سگان و يوزان را و طرز او در شكار مكس نمونه است
از شكار سگ و يوز و اين جانورك كه تارتنك است وانمود ميكند
شكار كردن نيز اگر باقسام اين دامها است و بهمان روشي كه صيادان
جانور را بدام شكار ميكنند اين جانورك نيز بهمان روش ميكند
و طرز او در صيد كردن بطرز ايشان ميماند فانظر الى هذه الدويبة
الضعيفة كيف جعل في طبعها ما لا يبلغه الانسان الا بالحيلة واستعمال
الالات فيها فلا تزدر بالشيء اذا كانت العبرة فيه واضحة كالذرة والنملة

وما اشبه ذلك فان المعنى النفيس قد يمثل بالشيء الحقير فلا يضع منه
ذلك كما لا يضع من الدنيا وهو من ذهب ان يوزن بمثقال من حديد پس
نظر كن بسوي اين جانورك كوچك ضعيف ناتوان و به بين كه چگونه گردانيده
شده است در طبع و خلقت ان اين شيوه و حالتي كه نميرسد بان اين انسان
و بدست اوردن نميتواند مگر بحيله و تدبير و كار فرمودن الات چند
از سگ و يوز و دام در ان بخلاف اين جانورك كه صانع حكيم تعالى
شانه بر مقتضاي حكمت او را چنين افريده و اين شيوه را جبلي او
گردانيده كه بدون اسباب و الات مكس را شكار كرده بچنگ
مي اورد و از ان رهگذر معاش ميكند تا تعيش روي تنگ نگردد
و باساني زندگاني كند پس حقير مدان چيز را و بچشم حقارت در
وي مكن هرگاه كه عبرت و اگاهي در روي روشن باشد هم چو اين مور
كوچك و بزرگ و هرچه بدان ماند چه بدرستي و راستي كه ان معني كه
نفيس است گاه باشد كه حال انرا تمثيل كرده و ابي نمايند باوردن حال
ان چيزي كه حقير و كوچك است و داستان بداستان اين مي سنجند تا
اگاهي بدان معني نفيس حاصل شود پس كم نميكند از قدر اين معني نفيس
ان تمثيلي كه باوردن ان چيز حقير ميكنند و اين سنجيدن شان او را

نمیکند همچنانکه کم نمیکند از قدر آن دیناری که از طلاست سنجیدن
آن بسنگ مثقالی که از آهن باشد و آنکه خواهند مقدار طلا را
بدانند و از آن بسنگ مثقال آهن وزن کنند چیزی از شأن طلا کم
نمیشود پس همچنین سنجیدن داستان معانی نفیسه جلیله بداستان
اشیای سهل حقیره ازین قبیل است و همچنانکه تحقیر آن سنگ
مثقال آهن کردن خوب نیست و نمی باید گفت که این آهن است و بکار
نمی آید زیرا که مقدار و اندازه هم چو طلای از موازنه او معلوم میشود
همچنین بچشم حقارت در این اشیا نگاه نمی باید کرد بسبب اینکه از
تمثیل بانها آگاهی باین معانی نفیسه که بطلا میماند حاصل میشود
و از اینجاست که در قرآن مجید تمثیل بحال عنکبوت و پشه و مگس
و مانند آن واقع شده تامّل یا مفضّل جسم الطّایر و خلقته فانّه
حین قدّر ان یکون طایرًا فی الجوّ خفّف جسمه و ادمج خلقه فاقتصر
به من القوایم الاربع علی اثنتین و من الاصابع الخمس علی اربع و
من منفذین للزّبل والبول علی واحد یجمعهما ثم خلق ذا جؤجؤ محدّد
لیسهل علیه ان یخرق الهواء کیف ما اخذ فیه کما جعل السفینة بهذه
الهیئة لتشقّ الماء و تنفذ فیه و جعل فی جناحیه و ذنبه ریشات طوا

متان لینهض بها للطّیران و کسی کلّه الرّیش لیتداخله الهواء فیقلّه
تامّل کن ای مفضّل جسم این پرنده و خلقتش را به بین که آفرینش او چگونه
بر مقتضای حکمت و مصلحت است پس بدرستی و راستی که در حینی
که مقدّر شد که می باید هم چو باشد که پرواز کند در میان زمین و آسمان
و مناسب این حال این بود که خفیف باشد و اجزای او از هم بسیار دور
نباشند بنابرین سبک گردانیده شد جسمش و درهم آورده شد
خلقت و ساختنش که سبکبار و کرد و غندش آفریدند پس اکتفا کرده
شد در روی از میان چهار دست و پای بر دو تا و از جملهٔ پنج انگشت
بر چهار تا که با دو پای و چهار انگشت آفریده شد تا سبکبار باشد
و از دو منفذی که از برای بدر رفتن سرگین و بول است اکتفا کرده
شد بر یکی که آن یک منفذ جامع است این هر دو را پس از آن آفریده
شد با یک سینهٔ که سر آن سینه یک برآمدگی و تیزی دارد تا اینکه
سهل گردد بروی پاره کردن هوا و بتواند که باسانی بدرّد هوا را بهر
روش که شروع در پرواز کند در هوا هم چنانکه گردانیده شده است
این کشتی بدین هیئت که سینهٔ کشتی را بدین روش میسازند تا اینکه
آب را از هم شکافته نفوذ کند در آب و جاری شود بهر روشی که

خواهند و دیگر گردانیده شده‌اند بال او و دم او پرهای دراز محکم
تا اینکه تواند از جای برخیزد و قوت پیدا کند بیاری و زور آن پرها آن
برای پرواز کردن و پوشانیده شد همهٔ بدن او باین پر که پوشش او همه
از پر گردید تا اینکه در وقت پرواز باندرون آن پرها هوا داخل شود
از زمین برداشته بلندش کند تا بدین وسیله پرواز کردن و اوج
گرفتن باسانی میسرش گردد   ولما قدر ان یکون طعمه الحب واللحم
یبلعه بلعا بلا مضغ نقص من خلقته الاسنان وخلق له منقار صلب
جاس یتناول طعمه فلا ینسحج من لقط الحب ولا ینقصف من نهس
اللحم ولما عدم الاسنان وصار یزدرد الحب صحیحا واللحم غریضا اعین
بفضل حرارة فی الجوف تطحن له الطعم طحنا یستغنی به عن المضغ واعتبر
ذلك بان عجم العنب وغیره یخرج من اجواف الانس صحیحا ویطحن فی
اجواف الطیر لا یری له اثر   و دیگر چونکه هم چو مقدر شده بود که
خورش این پرنده همین دانه و گوشت باشد باین روش که فرو برد
هر یك از دانه و گوشت را فرو بردنی بدون خاییدن و نرم کردن بنا
برین کم کرده شد از میان آنچه که در وی آفریده شد دندانها را که از
برای او دندان قرار ندادند و آفریده شد از برای او بجای دندان یك

منقار سخت که میگیرد بدان منقار خورشش را پس بسبب آن
سختی که دارد خراشیده نمیشود از چیدن و برداشتن دانه و نمیشکند
از کندن و پاره کردن گوشت که اگر منقار او بسیار سخت نمیبود هر
اینه از چیدن دانه و دریدن گوشت خراشیده و شکسته گردیده
حال بروی تباه میشد و دیگر چونکه نداشت دندانها را او گردیده
بود در خوردن غذا بدین حال که فرو میبرد دانه را درست و گوشت
تازه بتازه که هیچ یك را خورد نمیکرد بنا برین بر مقتضای حکمت
مددش کردند بقرار دادن یك زیادتی حرارتی در اندرونش
که آن زیادتی حرارت خورد کرده بگداز میبرد از برای او خورش را
از دانه و گوشت هم چو بگداز بردنی که مستغنی میگردد بسبب آن
از خاییدن و احتیاجش نمیافتد بنرم کردن و اعتبار کن و ملاحظه
نمای این حال را که گفته شد باین روش که دانهٔ انگور و غیر آنرا
می بینی که بیرون میاید از اندرون مردمان درست و هضم نشده
و بگداز میرود در اندرون مرغان بمرتبهٔ که دیده نمیشود از
برای آن در وقت بیرون آمدن هیچ اثری و نشانی پس این حال نیست
مگر بسبب آن زیادتی حرارت که در اندرون مرغانست   تم

جعل مما يبيض بيضا ولا يلد ولادة لكيلا يثقل عن الطيران فانه
لو كانت الفراخ في جوفه تمكث حتى تستحكم لاثقلته وعاقته عن
النهوض والطيران فجعل كل شيء من خلقه مشاكلا للامر الذي
قدر ان يكون عليه ثم صار الطائر السائح في هذا الجو يقعد على
بيضه فيحضنه اسبوعا وبعضها اسبوعين وبعضها ثلثة اسابيع
حتى يخرج الفرخ من البيضة ثم يقبل عليه فيزقه الريح لتتسع حوصلته
للغذاء ثم يربيه ويغذيه بما يعيش به پس ازین مصالح مصلحت
دیگر اینکه گردانیده شد این پرنده از ان جنس که تخم میکند تخم
کردنی بهر قسم که باشد ونمی زاید زاییدنی هر قسمی که باشد تا
اینکه سنگین گردیده باز نماند از پرواز کردن چه بدرستی که
حالش اگر هم چنین بود که جوجکان در اندرون شکمش میایستادند
تا ان وقت که بدنشان مستحکم میشد وهنگام زاییدن میرسید
هر اینه درین وقت سنگین میگردانیدند مرغ را ومانع میشدند
او را از برخاستن وپرواز کردن ودرین مدتی که جوجکان در
شکمش بودند حال بروی تباه بود پس بنابر مقتضای حکمت و
مصلحت گردانیده شده است هرچه که افریده شده از وی مناسب

وموافق ان حالی که مقدر شده است که بر ان حال شده وچیزی از
ان فرو گذاشت نشده پس از ان گردیده است بر پرنده که پرواز
کرده میگردد درین هوا بدین حال که می نشیند بر سر تخمش پس از
نشستن ان تخم را در زیر پر وبال گرفته پرورش میدهد یکهفته
وپاره از انها می نشیند بر سر تخم دو هفته وپاره دیگر سه
هفته تا وقتی که میاید جوجه اش از میان ان تخم پس از بیرون امدن
متوجه جوجه اش گردیده بمنقار باد در دهانش میکند تا اینکه
فراخ گردد چینه دانش از برای غذا پس از ان میپرورد جوجه اش را
وخورشش میدهد بهرچه معاشش بدان باشد فمن کلفه ان
یلقط الطعم ویستخرجه بعد ان یستقر فی حوصلته ویغذو به فراخه
ولای معنی یحتمل هذه المشقة ولیس بذی رویة ولا تفکیر ولا
یامل فی فراخه ما یومل الانسان فی ولده من العز والرفد وبقاء
الذکر فهذا من فعل یشهد بانه معطوف علی فراخه لعلة لا یعرفها
ولا یفکر فیها وهی دوام النسل وبقاءه لطفا من الله تعالی ذکره
پس که تکلیف او کرده که از وی این را درخواسته که بچیند وجمع
کند خورش را وباز انرا از دهان بیرون کند بعد از انکه جای گرفته

باشد در چنین دانش و پرورش دهد بدین وسیله جوجکانش را
و بواسطهٔ چه چیز و از برای کدام فایده و نفع بکردن گرفته تاب
میاورد این مشقت را و حال آنکه نیست صاحب تدبیر و شعور
و ادراك و هم چو هم نیست که فکر و اندیشه کند در عواقب احوالش
تا این کاری که میکند از تدبیر و فکرش باشد و دیگر امید و چشم
داشت ندارد در جوجکانش آنچه را که امید دارد انسان در
فرزندانش از عزت و بخشش و پاینده بودن نام که انسان در متحمل
شدن مشقت تربیت امید این دارد که او را فرزندانش عزیز دارند
و در وقت محتاج شدنش بوی احسان کنند و نام و آوازه اش
از میان بر طرف نشود و هیچکدام از اینها که مذکور شد در مرغ
متصور نیست پس بنابرین همین کاری که مرغ در پروریدن
بجا میاورد از جملهٔ کاریست که گواهی میدهد باینکه او را
مهربان گردانیده اند بر جوجکانش بواسطهٔ یك علتی و سببی که
خودش آن علت را نمیداند و فکر نمیکند در بهم رسیدن آن علت
و آن سبب و علت درین مهربانی و پرورش دادن دایمی بودن
و پاینده بودن نسل وست بنا بر لطفی که از خدای عالم که بلند است

ذکرش درباره او ارزانی یافته که او را در پرورش دادن جوجکان
بدین مرتبه مهربان گردانیده تا نسلش باقی مانده منقطع نگردد
انظر الی الدجاجة کیف تهیج لحضن البیض و التفریخ و لیس لها بیض مجتمع
و لا وکر موطّئ بل تنبعث و تنتفخ و تقوقی و تمتنع من الطعم حتی یجمع
لها البیض فتحضنه و تفرخ فلم کان ذلك منها الا لاقامة النسل و من
اخذها باقامة النسل و لا رویة و لا تفکیر لولا انها مجبولة علی
ذلك نظر کن بسوی این مرغ خانگی و به بین که بچه روش بهیجان
آمده آشوب میکند از برای نشستن بر سر تخم و بیرون آوردن
جوجه و حال آنکه نیست مر او را تخمی که یکجا جمع شده باشد و نه
آشیانی که بیشتر ساخته و پرداخته شده باشد بلکه بدون این
حال بر میانگیزد و خود را پر باد میکند و فریاد میزند و امتناع
میکند از خورش و چیزی نمیخورد و بی تابی میکند تا اینکه جمع میکند
او تخم چند که از آن در زیر هر دو بال گرفته بر سرش می نشیند و
جوجه بیرون میاورد پس از برای چه هم چو شده است که این حال
از مرغ خانگی سر میزند و چه چیز این باعث شده نیست این حال
مگر از برای همین بر پای داشتن نسلش و که میتوانست که او را

گرفته واداردباین کار که برپای داشتن نسلش است وحال آنکه بود
او را یك تدبیری و هوشی ونه فکر کردن خالی ونه اندیشیدن مانی
تا بدین سبب خواهد که نسلش برپای باشد پس درین وقت قامت
نسل که دست بهم میداد و که میتوانست که او را برین کار دارد اگر
اینکه او مجبول و مجبور نمیبود براین حال پس حکیم علی الاطلاق جل
شانه این روش را جبلی او گردانید بدین حالش افرید تا نسل او
برپای بوده منقطع نگردد اعتبر بخلق البیضه وما فیها من المح
الاصفر الخاثر والماء الابیض الرقیق فبعضه لینشوء منه الفرخ
وبعضه لیغتذی به الی ان تنقاب عنه البیضة وما فی ذلك من
التدبیر فانه لوکان نشوء الفرخ فی تلك القشرة المستحصفة التی لا
مساغ لشیء الیها لجعل معه فی جوفها من الغذاء ما یکتفی به الی وقت
خروجه منها کمن یحبس فی حبس حصین لا یوصل الی من فیه فیجعل
معه من القوت ما یکتفی به الی وقت خروجه منه عبرت گیر واگاه شو
ونگاه کن بافرینش این تخم که می بینی وانچه که در اندرون او است
از این اب زرد بهم بسته و از این اب سفید روان تنك پس پاره
از ان از برای این است که پرورش میباید بدان تا هنگامی که تخم

شکافته جوجه از میان بیرون میاید و دیگر ملاحظه انچه راکه
در اینست از ان تدبیری که بکار برده شده است در این باب که چگونه
این تدبیر موافق حکمت و مصلحت است پس بدرستی و راستی که حال
چونکه چنین بود که بهم رسیدن و بالیدن جوجه چونکه بود در
اندرون این یکپارچه پوست یك وصل استوار انچنان پوست
استواری که نبود محل گذاری هیچ چیز را بسوی ان و از هیچ ممر چیزی را
از بیرون باندرون ان راه نبود پس بنابرین گردانیده شد و گذاشته
شد با جوجه در اندرون ان پوست استوار از غذا ان قدری که
بسندش باشد و او را پرورش داده نگذارد که پژمرده شود تا
هنگام بیرون امدنش از میان ان پوست هم چو کسی که او را حبس
کرده باز میدارند در یك جای که بغایت استوار باشد بمرتبه که
نتوان رسید بسوی ان کسی که در انجا محبوس باشد پس تدبیر
کرده میگذرانند با ان محبوس از روزی یك قدری که اکتفا بدان
کند و از گرسنگی نمیرد تا وقت بیرون امدنش از ان حبس پس همچنین
مدبر حکیم تعالی شانه بنابر مقتضای حکمت قدری از ان ابی که در
اندرون تخم است غذای جوجه گردانید تا در مدتی که محبوس است

بدان لب پرورش یافته بیالد و پژمرده و خشك نگردد تا وقت بیرون
امدن از میان تخم فكّر في حوصلة الطاير وما قدّر له فانّ مسلك الطعم
الى القانصة ضيّق لا ينفذ فيه الطعام الّا قليلا قليلا فلو كان الطاير
لا يلقط حبّة ثانية حتّى تصل الاولى الى القانصة لطال عليه ومتى كان
يستوفي طعمه وانّما يختلسه اختلاسا لشدّة الحذر فجعلت الحوصلة
كالمخلاة المعلقة امامه ليوعي فيها ما ادرك من الطعم بسرعة ثمّ
ينفذه الى القانصة على مهل وفي الحوصلة ايضا خلة اخرى فانّ من
الطاير ما يحتاج الى ان يزق فراخه فيكون ردّه للطعم من قرب اسهل عليه
فكر كن در این چینه دان مرغ با انچه که مقدّر شده از برای او و ببین
که قرار دادن این اندازه بچه روش درست است و چگونه این تدبیر
موافق مصلحت حال اوست پس بدرستی و راستی که ان راهی که میاید
خورش مرغ از ان راه بجانب سنگ دانش که محل تحلیل یافتن و هضم
شدن خورش است ان راه تنگ است بمرتبهٔ که گذاره نمیشود در ان
راه خورش مرغ مگر اندك اندك بتدریج پس بنا برین اگر هم چو میبود
که مرغ بر نمیچید دانهٔ دویم را و صبر کرده میایستاد تا اینکه میرسید
دانهٔ اول بسنگ دانش پس از ان دانهٔ دویم را بر میداشت هر اینه

دانه چیدن او بطول انجامیده کار مشکل میشد بروی و در این وقت
کی میتوانست که استیفای خورش کند و کجا فرصتش میشد که بتمام
و کمال چیزی خورد و حال انکه حال او این نیست و غیر این نیست که او
میخواهد که در پی یکدیگر باید خورش را ربودنی شد و جلد بواسطه
کمال حذر و بیمی که از مردم دارد پس بنا برین گردانیده شد این چینه
دانی که دارد هم چو توبرهٔ که او بخته شده باشد در پیش تا انکه
جمع کند در ان توبره انچه را که دریافته میگیرد از خورش بشتاب
و شتابی پس از جمع کردن گذرا کرده بفرستد ان را بجانب سنگ
دانش باهستگی و تدریج و خاطر جمع تا در انجا هضم گردیده غذای او
گردد و در این چینه دان یك فایده و تدبیر دیگر نیز هست سوای انچه
مذکور شد چه بتحقیق که بعض از پرنده پرنده چند هست که محتاج است
باین حال که میباید دانه را بعد از خوردن از راه دهان بر گردانید
در دهان جوجگانش کند تا بدین وسیله پرورش دهد پس بنا برین
خواهد بود بر گردانیدن او خورش را از نزدیك دهان که چینه دان
است اسان تر و بهتر بر وی از بر گردانیدن ان از جای دور که
سنگ دانست پس افریدگار عالم او را با این چینه دان افرید تا نه کانی

بروی اسان کردد قال المفضّل فقلت انّ قوماً من المعطّلة یزعمون انّ
اختلاف الالوان والاشکال فی الطّیر انّما یکون من قبل امتزاج الاخلاط
واختلاف مقادیرها بالمرج والاهمال فقال یا مفضّل هذا الوشی
الّذی تراه فی الطواویس والدّراج والتّدارج علی استواء ومقابلة
کنحو ما یخطّ بالاقلام کیف یاتی به الامتزاج المهمل علی شکل واحد
لا یختلف لو کان بالاهمال لعدم الاستواء ولکان مختلفا چونکه
این مقام مقام بیان حکم ومصالح افرینش مرغان بود گفت مفضّل
که عرض کرده گفتم بدرستی که طایفه از معطّله وانانکه اعتقاد
بصانع حکیم ندارند ووجود اشیا را خالی از حکم ومصالح میدانند
این کمان دارند که اختلاف رنگها وشکلها در مرغان نیست مگر از
جانب امیزش یافتن این چهار خلط که خون وصفرا وسودا وبلغم است
ومیگویند که رنگ برنگ بودن مرغان وهریك برنگی بودن سببش
این امتزاجست ودیگر کمان کرده اند که مختلف بودن مقدار انها
در کوچکی وبزرگی ودرازی وکوتاهی پای وگردن وغیران بعنوان
وارسیدن وفرو گذاشت کردنست که از پیش خود این مقدار مخصوص را
بهم میرسانند بی تدبیر مدبّر علیم وبدون حکمت صانع حکیم پس

انحضرت گفت که ای مفضّل این نقش ونگار ورنگینی را که بچشم می‌بینی
در این طاوسان وافراد درّاج که مرتبه مرتبه این نقشها را مانند هم
در برابر یکدیگر راست ودرست قرار دادن واین رنگ امیزی را در برابر
هم جا بجای زیاده واختلاف بکار بردن بمانند انچه که میکشند بقلمها
واین نقش ونگار طاوسان بنقشی میماند که انرا استادان حاذق
ونقّاشان ماهر بفکر دوربین واندیشه سحر افرین بسر قلم نگاشته
باشند پس هم چو چیزی را چگونه میتواند که بیارد انرا این امتزاج
وامیزش مهمل بی تدبیر صانع بر یك شکل واسلوب که اختلافی
دران بهم نرسد که اگر این رنگینی طاوس ودرّاج بعنوان اهمال
میبود واز امتزاج اخلاط بهم میرسید بدون صنعت صانع حکیم
هر اینه معدوم بود دران وقت این راست ودرست بودنی که
حالا این نقش ونگار راست وهر اینه هم چو بود که این رنگها
مختلف باشد واین استوا وانتظامی را که مرتبه مرتبه بترتیب در
این رنگ امیزی می‌بینی مثل بمثل بی زیاده ونقصان دران وقت بهم نمی
بود چه از هرج واهمال انتظام واتّساق حاصل نمیشود بلکه منشا
اختلاف وتباین است پس همین امر محسوس تکذیب قول این طایفه

میکند و هرچه را که حس تکذیبش کند باطل است بعد از این آنحضرت
علیه السلم بتدبیری که در ساخت پر مرغ است اشاره کرده فرمودند
که تامل ریش الطیر کیف هو فانك تراه منسوجا کنسج الثوب من سلوك
دقاق قد الف بعضه علی بعض کتالیف الخیط الابیض الی الخیط و
الشعرة الی الشعرة ثم تری ذلك النسج اذا مددته ینفتح قلیلا ولا ینشق
لیتداخله الریح فیقل الطایر اذا طار وتری فی وسط الریشه عمودا
غلیظا متینا قد نسج علیه الذی هو مثل الشعر لیمسکه بصلابته و هو
القصبة التی فی وسط الریشه وهو مع ذلك اجوف لیخف علی الطایر
ولا یعوقه عن الطیران تامل کن و خوب ملاحظه نمای این پر مرغ را
که بچه طرز ساخته شده پس بدرستی که تو می بینی انرا در هم بافته
شده هم چو بافتن پارچه از ریسمان های باریك نازك بدین روش
که اجزای انرا بترتیب بر سر هم بیکدیگر تالیف و پیوند کرده اند هم چو
پیوند دادن ریسمانهای باریك در پهلوی یکدیگر و هم چو چیدن
و پیوند کردن موی باریك را بیکدیگر در پهلوی هم این پر را نیز
می پنداری که گویا ریسمان یا موی چند است در باریك و نزاکت که
انرا با کمال استادی و مهارت بترتیب در پهلوی یکدیگر تالیف کرده

بافته باشند پس از ان می بینی این بافت را بدین حال که در وقتی که
انرا میکشی از هم وامیشود اندکی ولیکن از هم جدا نمیشود و ریشه
ریشه نمیکردد تا اینکه باد در زیران درامده بدین سبب بلند کردد
پرنده را در وقتی که بال را کشاده خواهد که پرواز کند که اگر چنین
نمیبود هر اینه در وقت کشادن بال باد در زیران داخل کردیده
کنار میشد و بسبب ریشه ریشه شدن باد را نکاه نمیداشت
پس در این وقت پرواز بر مرغ بصعوبت میانجامید و دیگر می بینی
در میان هر پری از پرهای مرغ پرنده یك ستون ستبر استوار
که بافته شده است برد و طرفان ستون این چیزی که در باریکی
مانند موست تا اینکه ان بافته شده را که در نزاکت بموی میماند
بال کشودن ان بافته شده را که در نزاکت بموی میماند درستش نکاه
دارد بسبب سخت بودنش و ان ستون که کفته شد همین نایچه است
که می بینی در میان هر پری قرار یافته و ان با وجود این سختی که دارد
میانش خالیست تا اینکه سبك باشد بر پرنده و باز ندارد او را از
پرواز که اگر میانش پر میبود سنگین میشد بر مرغ و پرواز با سانی
دست نمیداد بعد از این حضرت امام علیه السلام از برای رد اعتقاد

فاسد طایفه معطله بعض از مصلحتهائی که در اختلاف مرغانست ودر
درازی پای و گردن وغیران بیان کرده فرموده‌اند که هل رایت یا
مفضل هذا الطایر الطویل الساقین وعرفت ماله من المنفعة فی
طول ساقیه فانه اکثر ذلک فی ضحضاح من الماء فتراه بساقین طویلین
کانه ربیئة فوق مرقب وهو یتامل ما یدب فی الماء فاذا رای شیا
مما یتقوت به خطا خطوات رفیقا حتی یتناوله ولو کان قصیر الساقین
کان یخطو نحو الصید لیاخذه یصیب بطنه الماء فیثور ویذعر منه
فیتفرق عنه فخلق له ذانک العمودان لیدرک بهما حاجته ولا یفسد
علیه مطلبه   ایا دیده خواهی بود ای مفضل این مرغ را که درازاست
هر دو ساقش و هیچ دانسته که چه منفعت است مر او را در دراز
بودن دو بالش پس بدانکه حال این مرغ چنین است که اکثر اوقات
بودنش در ابگاهی است که ابش کم باشد و قعرش نزدیک پس می‌بینی
او را با دو ساق دراز که گویا یک دیده بانیست که بر بالای بلندی ایستاده
دیدبانی میکند و بدین هیئت می‌پاید هر چه را که می‌جنبد میان ابش
هرگاه که می‌بیند چیزیرا از ان چیزهائی که روزی او است و بدانها
معاش میکند در این وقت بر میدارد دیگپایرا اهسته و نرم که اب

بشورش نیاید و در گذاشتن نیز چنین میکند و پای دیگر را بدین دستور
برداشته میگذارد تا اینکه بان جنبنده رسیده میگیردش و اگر
هر دو ساقش کوتاه میبود می‌بایست که گام بردارد بجانب صید تا
بچنگش ارد در این هنگام بسبب کوتاهی پای شکمش باب رسیده بدین
سبب اب بشورش میامد و ان صیدی را که میخواست بچنگ ارد از وی
رمیده از پیشش دور میشد و زندگانی بروی بصعوبت میانجامید
پس بنا بر مقتضای حکمت و مصلحت افریده شد از برای او این دو پای
دراز که بمنزله دو ستونست تا اینکه دریابد بمدد این دو ستون
حاجتش را و فاسد نگردد بروی مطلبش   تامل ضروبا من التدبیر
فی خلق الطایر فانک تجد کل طایر طویل الساقین طویل العنق لما استطاع
ان یتناول وذلک لیتمکن من تناول طعمه من الارض ولو کان طویل
الساقین قصیر العنق لما استطاع ان یتناول شیا من الارض وربما
اعین مع طول العنق بطول المناقیر لیزداد الامر علیه سهولة و له
امکانا افلا تری انک لا تفتش شیا من الخلقة الا وجدته علی غایة الصواب
والحکمة   تامل کن چند قسم از تدبیر را در افریدن مرغ پس بدرستی که
تو می‌یابی هر مرغی را که دراز است دو ساقش گردنش نیز دراز است و

نیست مرغی که بالش دراز باشد و گردنش دراز نباشد واین تدبیر بواسطهٔ
اینست که آن مرغ درازپا تواند که بگیرد بسبب درازبودن گردن
خورشش را از روی زمین واگر میبود مرغ درازپا کوتاه گردن که
بادرازی هردو پای گردنش کوتاه میبود هرآینه نمیتوانست که بگیرد
هیچ چیز را از زمین ونیز بسا باشد که مددش کرده باشد باوجود درازی
گردن بدرازی منقار که بسیار باشد که مرغ درازپای درازگردن
منقارش نیز دراز باشد تا اینکه زیاد گرداند این حال آسان شدن
کار را بروی وبیفزاید از برای او قدرت وتوانائی را اگر بعید درازی
منقار اسانتر وبهتر خورش را از زمین بر دارد آیا تامل نمیکنی پس
نمی بینی که تو تفتیش وکنج کاوی نمیکنی هیچ چیز را از خلقت را مگر اینکه
می یابی انرا مشتمل بر غایت صواب وحکمت ودر خلقت هر مخلوقی از
مخلوقات وصنعت هر ذرّه از ذرّات که از روی تدقیق نظر کنی میدانی
که آفرینش آن موافق حکمت ومصلحت است انظر الی العصافیر کیف
تطلب اکلها بالنهار فهی لا تفقده ولاهی تجده مجموعاً معدّاً بل تناله
بالحرکة والطلب وکذلک الخلق کلّه فسبحان من قدّر الرزق کیف قوّته
فلم یجعله مما لایقدر علیه اذ جعل بالخلق حاجة الیه ولم یجعله مبذولا

ینال بالهوینا اذ کان لا صلاح فی ذلک فانه لو کان یوجد مجموعاً معدّاً
کانت البهائم تتقلب علیه ولا تنقلع عنه حتی تبشم فتهلک وکان الناس
ایضا یصیرون بالفراغ الی غایة الاشر والبطر حتی یکثر الفساد ویظهر
الفواحش نظر کن بسوی این گنجشکان وببین که چگونه میطلبند
خوری خود را در روز وهمین که روز شده میکردند تا خوردنی بچنگ
آرند پس هم چو نیست که این گنجشکان در اصل نیابند خورش را وهیچ چیز
بدستشان نیفتد واین چنین هم نیست که بیابند خوردنی را بیکجا جمع
کرده ومهیّا وآماده شده که بدون طلب حاصل باشد بلکه از اینجهت
میآورند بگردیدن وجست وجو کردن که تا حرکتی نکنند ودر پی
روزی نکردند بحصول نمی انجامد وهم چنین است حال این خلق همه
از انسان وچه از غیر انسان همه این حال دارند که تا حرکت نکنند و
دست وپای نزنند روزی بدستشان نمیافتد پس بپاکی یاد می کنم
واز جمیع شوایب عیب ونقص منزّه میدانم آن پروردگاری که تقدیر
کرده رزق را ونبازم او را که چگونه اندازهٔ روزی را درست قرار
داده وبچه روش رسانیدن قوت را موافق حکمت ومصلحت کرده
پس نگردانید روزی را از جمله آنچنین چیزی که نایاب باشد وکسی را قدرت

بر تحصیل آن نباشد بنابر اینکه گردانیده بود خلقش را بدین حال که
احتیاج بآن داشتند و نایاب گردانیدن با وجود محتاج ساختن
موافق حکمت نبود و هم چو هم نگردانید روزی اگر بسیار و فراوان
باشد بمرتبه که آسانک بدست آید بنابر اینکه صلاحی و خوبی نبود
درین طرز گردانیدن و در اینوقت حال بر خلق تباه میشد چه بدستی
کردور نی اگر هم چو میبود که یافت میشد بیکجا جمع و مهیا و آماده
لاجرم این جانوران بی زبان در این وقت هم چو بودند که می غلطیدند
بر سر آن و بر کنده نمیشدند از خوردن آن و متصل بر سر هم می خوردند
تا اینکه این خورش بسیار در اندرون ایشان نمیگوارید و بگداز
نمیرفت پس بدین سبب هلاک میشدند و دیگر حال این مردمان نیز
هم چو بود که بسبب آسودگی و فارغ البال بودن میرسیدند بغایت
سرکشی و نافرمانی و میگردیدند در نهایت تکبر و خودبینی تا بحدی
که بسیار میشد در میان ایشان فساد و حال بجای میرسید که ظاهر
میشد از ایشان کارهای زشت پس حکیم علی الاطلاق تعالی شانه
بنابر مقتضای حکمت و مصلحت روزی جمیع جانوران را بمیزان
عدل خیر الامور اوسطها سنجیده خارج از حد افراط و تفریط گردانند

تا سلسلهٔ زندگانی منتظم بوده حال بر ایشان تباه نگردد اعلمت ما طعم
هذه الاصناف من الطیر التی لا تخرج الا باللیل کمثل الیوم والهام و
الخفاش قلت لا یا مولای قال علیه السلام ان معاشها من ضروب
تنتشر فی هذا الجو من البعوض والفراش واشباه الجراد والیعاسیب
وذلک ان هذه الضروب مبثوثة فی الجو لا یخلو منها موضع واعتبر
ذلک بانک اذا وضعت سراجا باللیل فی سطح او عرصة دار اجتمع
علیه من هذا شیء کثیر فمن این یاتی ذلک کله الا من القرب حضرت
علیه السلام بمفضل گفت که آیا دانستهٔ که چه چیز است خورش
این چند صنف از مرغانی که بیرون نمیآیند از جائی که دارند مگر شب
مانند این بوم و جغد و شپره و غیر آن از مرغانی که همین در شب
بیرون میآیند گفت مفضل که گفتم نه ای مولای من گفت آنحضرت
علیه السلام بدرستی که معاش اینها از اقسام جانورانی است که
در شب پراکنده اند در روی این هوا از این پشگان و پروانگان و
جانوران دیگر که مانند ملخند و پاره دیگر که از ملخ بزرگترند یا
کوچکتر و گذشتن معاش اینها از اینها بواسطه اینست که این باست
جانوران پراکنده اند در هوا و در همه جا بسیارند بمرتبه که خالی نیست

ازینها هیچ جا و ملاحظه نمای این را باین روش که تو وقتی که میکناری
چراغی را بشب در پشت بامی یا در صحن سرای میبینی که در حال جمع
میشود بر سر آن چراغ از این قسم جانورکان جانورک بسیار پس از
کجا میاید این همه مکر از نزدیکی و دور و حوالی آن موضع که چراغ در
انجا روشن شده پس این حال شاهد است براینکه این قسم جانورکان
در همه جا هست و هیچ موضعی از انها خالی نیست فان قال قائل انه
یاتی من الصحاری والبراری قیل له کیف یوافی تلک الساعة من موضع
بعید وکیف یبصر من ذلک البعد سراجا فی دار محفوفة بالدور علیها
الیه مع ان هذا عیانا انها تتهافت علی السراج من قرب فیدل ذلک علی
انها منتشرة فی کل موضع من الجو فهذه الاصناف من الطیر تلتمسها اذا
خرجت فتتقوت بها پس اگر بگوید گوینده بدرستی و راستی که
این قسم جانور میاید از این صحراهای و بیرونها و از جایهای دور بسبب
دیدن چراغ نه اینکه در نزدیکی و حوالی آن موضع حاضر بوده بر سر چراغ
هجوم آورد می باید گفت باین قایل که چون میشود که آمده خود را
برساند بر سر چراغ در همان ساعت از یک جای دوری و بی انکه هم
فاصله بکند رد فوراً حاضر شود و دیگر چگونه به بیند از آن دور

که بیابانست چراغ را اگر گذاشته باشند در میان سرای که واقع شده است
در میان سرای بسیار و دور آنرا احاطه کرده است خانهای بیشمار
تا بسبب دیدن هم چو چراغی قصد آن کرده بجانب آن بیاید با انکه این
جانورکان را مقارن گذاشتن چراغ می بینیم ظاهر و اشکارا که
برخواسته میافتند بر سر چراغ از نزدیکی و حوالی همان موضع
پس دلالت میکند این حال براینکه این جانورکان پراکنده اند در
هر موضعی از هوا و هیچ جا از اینها خالی نیست پس این چند صنف
از مرغ که مذکور شد میگردند در پی آن جانورکان پراکنده و
انها را بچنگ میاورند وقتی که به بیرون میایند پس روزی خود را
میگذرانند بدانها و از آن رهگذر معاش کرده زندگانی میکنند
فانظر کیف وجه الرزق لهذه الطیور التی لا تخرج الا باللیل من
من هذه الضروب المنتشرة فی الارض واعرف مع ذلک المعنی فی
خلق هذه الضروب التی عسی ان یظن ظان انها فضل لا معنی له
پس به بین که چگونه مهیا و اماده کردیده است و چون ساخته
و پرداخته شده است روزی از برای این مرغان که بیرون نمیایند
مگر بشب از این قسم جانورانی که پراکنده اند در هوا و روی زمین

ودیگر بشناس باوجود این حکمت و مصلحت که مذکور شد آن فایده
و مقصودی را که مندرج است در افریدن این قسم جانوران از زمین
پشکان و پروانکان و مانند آن انچنان جانورانی که شاید کمان کنند
کمان کنند که افرینش این قسم جانوران یك زیادتی است که نیست
فایده مر انرا و هم چو اعتقاد کند که اثری مترتب نیست بر وجود
پشه و پروانه و مانند آن پس بدانکه مصلحت در افرینش این قسم
جانوران و پراکنده بودنشان در همه جا این است که ان مرغانی
که بشب بیرون میایند از اینها معاش کنند تا روزی بر ایشان
تنك نکردیده منجر بفساد حال نشود فتبارك الله رب العالمین
وخیر الرازقین چونکه درمیان این مرغان اسم خفاش مذکور شده
وحال انکه خلقت او خلقتی است عجب که دلالت میکند بر قدرت
کامله صانع حکیم جل قدسه با منافع چند که در اوست که مردم
از انها منتفع میشود و دیگر کمان طایفه چنین است که نیست
خورش خفاش را و غذای او همین نسیم است و بس پس انحضرت
علیه السلام بیان خلقت او ورد این طایفه و اشاره بمنافع
که در ویست کرده فرمودند که خلق الخفاش خلقة عجیبة بین

خلقة الطیر وذوات الاربع بل هو الی ذوات الاربع اقرب وذلك انه
ذو اذنین ناشزتین واسنان ووبر وهو یلد ولادا ویرضع ویبول
ویمشی اذا مشی علی اربع وکل هذا خلاف صفة الطیر ثم هو ایضا مما
یخرج باللیل ویتقوت بما یسری فی الجو من الفراش وما اشبهه وقد
قال قائلون انه لا طعم للخفاش وان غذاءه من النسیم وحده وذلك
یفسد ویبطل من جهتین احدهما خروج ما یخرج منه من الثفل و
البول فان هذا لا یکون من غیر طعم والاخری انه ذو اسنان ولو کان
لا یطعم شیا لم یکن للاسنان فیه معنی ولیس فی الخلقة شیء لا معنی
له واما المارب فیه فمعروفة حتی ان زبله یدخل فی بعض الاعمال و
من اعظم الارب فیه خلقته العجیبة الدالة علی قدرة الخالق جل ثناؤه
وتصرفها فیما شاء کیف شاء لضرب من المصلحة افریده شده است
این خفاش یك قسمی از افریدن که بشکفت میاورد ناظر را که
واسطه ایست میان خلقت مرغان و چهارپایان که نشانی از هر
دو صنف با او هست و نزدیکی باین هر دو جنس دارد بلکه او بسوی
چهارپایان نزدیکتر است و نشان ایشان در وی بیشتر است و
این اقرب بودن بواسطه اینست که او دارد دو کوش بر امده و دندانها

وپشم نرم هم چنانکه اینها را چهارپایان دارند و دیگر او میزاید
زاییدنی و تخم نمیگذارد و بعد از زاییدن بچه اش را شیر میدهد
و دیگر بول میکند و در وقتی که بر روی زمین راه میرود بر چهار
دست و پا راه میرود نه بر دو پا و همهٔ اینها که مذکور شد از دو گوش
برآمدن داشتن و دندان و پشم نرم و زاییدن و شیر دادن و بول
کردن و بر چهار دست و پا راه رفتن خلاف صفت مرغ است بعد
از آن او نیز از آنجمله است که بیرون میاید بشب و روزی گذرانیده
معاش میکند بدانچه در شب میگرد و در هوا از پروانه و آنچه بدان
ماند و این روش نیز بر خلاف روش مرغانست زیرا که مرغان بروز
در پی روزی کردنند و بشب میارامند و حال اگرچه چهارپایان چنین است
که بشب بیرون آمده تحصیل روزی میکنند پس معلوم شد که او در
خلقت بچهارپایان نزدیکتر است از مرغان و بتحقیق که گفته اند جمعی
از گویندگان اینکه حال چنین است که نیست هیچ خورشی مر خفاش را
و غذای او از همین نسیم است و بس و بغیر از این از چیز دیگر پرورش
نمی یابد و این قول فاسد و باطل است از دو جهت یکی از آن دو جهت
که دلالت بر بطلان این قول میکند بیرون آمدن آنچیزیست که بیرون

میاید از خفاش از ثفل و براز و بول و این دلیل است بر اینکه او را خوردنی
هست زیرا اگر این حال نمیباشد از غیر خورش و بیرون آمدن ثفل و بول
فرع چیزی خوردنست و جهت دیگر که دلیل است بر بطلان این قول
اینست که خفاش دندانها دارد و اگر میبود باین حال که نخورد چیزی
نبود در این وقت مر آن دندانها را در وی هیچ فایده و نفعی و حال
آنکه نیست در آفرینش چیزی که نباشد فایده مر آنرا بلکه هرچه
شده بنا بر فایده و مصلحتی است پس دندان داشتن او دلیل است
بر چیزی خوردنش و اما منفعتهای که در خفاش است که مردم از آنها
منتفع میشوند پس آن منفعتها معروفست در میان مردم که اکثر
مردمان آنها را میدانند و بکار میبرند تا غایتی که سرگین او را
داخل کرده بکار میبرند در بعضی کارها و از جمله عظیم ترین نفعی
که در ویست که از برای مردم در باب است این خلقت عجیب اوست
که دلالت میکند بر قدرت کاملهٔ آفریدگار عالم که بزرگست سپاسش
و بکار بردن او آن قدرت کامله را در هرچه که خواسته است بهر
روش که خواسته از برای نوعی از مصلحت که هرچه کرده و میکند بی
مصلحتی و حکمتی نیست   فاما الطیر الصغیر الذی یقال له ابو تمرة

فقد عشش في بعض الاوقات في بعض الشجر فنظر الى حية عظيمة قد
اقبلت نحو عشه فاغرة فاها لتبتلعه فبينا هو يتقلب ويضطرب
في طلب حيلة منها اذا وجد حسكة فحملها فالقاها في فم الحية فلم تزل
الحية تلتوي وتتقلب حتى ماتت فرأيت لو لم اخبرك بذلك كان يخطر
ببالك وببال غيرك انه يكون من حسكة مثل هذه المنفعة او يكون
من طاير صغير او كبير مثل هذه الحيلة اعتبر بهذا وكثير من الاشياء
تكون فيها منافع لا تعرف الا غدا بحادث يحدث والخبر يسمع به بيت
اما این مرغک کوچک که اورا ابو تمرة میگویند واز گنجشک کوچکتر است
پس بتحقیق که این مرغک اشیان کرده بود در وقتی از اوقات در درختی
از درختها پس در اشیانش قرار گرفته بود که بیکبار نظرش افتاد بجانب
ماری عظیم بدین هیات که رو بجانب اشیان او کرده از هم باز کرده
دهانش را بقصد اینکه فرو بردش پس در میان چنین حالتی که راه
گریز نبود ان مرغک میغلطید واضطراب وبی تابی کرده میگردید
در طلب یک حیله وچاره که خلاص شود از چنگ ان مار بناگاه در
چنین وقتی یافت یک خار کی از خارهای خسک که خاریست سه پهلو
پس در حال ان خاررا برداشته انداخت در دهان ان مار پس همین

که ان خاررا انداخت فورا ان مار شروع کرد در پیچیدن وغلطیدن پس
پیوسته در خود می پیچید ومیغلطید تا اینکه مرد نه پس با من بگو که
اگر خبردارت نمیکردانیدم باین حال وخاصیت این خار وحیله ان
مرغ اگر با تو نمیگفتم هم چو بود که برسد بخاطرت وگذر کند در دلت
یا در دل وخاطر دیگری غیر تو اینکه بوده باشد از یک خار خشکی
هم چو منفعتی که ماری بدین عظمت بکشد یا اینکه بوده باشد از
مرغی کوچک یا بزرگ هم چو حیله وچاره که دشمنی را در چنین وقتی
بدین وسیله از خود دفع کند عبرت گیر واگاهی پیدا کن بهمین
که گفته شد وبچشم حقارت در چیزیکه فایده ان معلومت نباشد
نظر مکن وبدانکه بسیاری از چیزها هست که می باشد در انها منفعت
چند که خصوص ان منافع دانسته نمیشود مگر در اینده بمرور ایام
بسبب حادثه که نو بهم رسد وخبری که از عارفی شنیده شود مثل
این چیزی که حالا شنیدی درباب این مرغ وخار خسک که پیش از این
نه تو میدانستی ونه دیگری   انظر الى النحل واحتشاده في صنعة
وتهيئته البيوت المسدسة وما ترى في ذلك من دقايق الفطنة
فانك اذا تاملت العمل رايته عجيبا لطيفا واذا رايت المعمول وجدته

عظیما شریفا موقعه من الناس واذا رجعت الی الفاعل الفیته غبیا
جاهلا بنفسه فضلا عما سوی ذلک ففی هذا اوضح الدلالة علی ان
الصواب والحکمة فی هذه الصنعة لیس للنحل بل هی للذی طبعه علیها
وسخره فیها لمصلحة الناس   نظر کن بسوی این زنبور عسل و جمعیت
کردن و متفق شدنا و در ساختن این عسل و ساخته و اماده کردنش
این خانهای مسدس را وانچه را که دیگر می بینی در این باب از دقایق
فطنت که چنین صنعتی میباید که از استادان زیرک که با کمال فطنت
و مهارت باشند سر زند پس بدرستی که تو هرگاه که تامل کرده
ملاحظه میکنی این کار را اگر از زنبور عسل سر میزند ازان بیوت
مسدس مرتب می بینی انرا بغایت خوش اینده و لطیف که مردم را
بشگفت میاورد و هرگاه که می بینی انچه را که ساخته شده است
ازان انگبین مصفای دلنشین می یابی انرا عظیم و شریف در نظر
مردم که همه کس انرا میخواهد و ازان منتفع میشود و هرگاه که
بر میگردی و نظر میکنی بسوی کننده این کار میابی او را غافل
و بیخبر و نادان بخودش که خود را نمیداند و از حال خود خبر ندارد
چه جای انکه او را خبر باشد از غیر خود خبر ندارد چه جای انکه او را

خبر باشد از غیر خود از چیزهای دیگر پس در همین ملاحظه کردن و عمل را
چنان دیدن و معمول را چنان یافتن و فاعل را بدین صفت فراگرفتن
دلالتیست بغایت روشن برانکه این چنین راست و درست کردن
و هم چو حکمتی بکار بردن در این صنعت نیست از زنبور عسل بلکه
این صواب و حکمت ازان پروردگاریست که مطبوع و مجبول گردانید
زنبور عسل را برین صنعت و مسخر گردانید و واداشته او را در
این کار از برای مصلحت حال مردم و الهام دلپذیر و اوحی ربک
الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا را بگوش هوش او رسانید
و بتلقین دلنشین فاسلکی سبل ربک ذللا اسلوک راه صنعت
تسدیس بیوت و ساختن انگبین را بروی اسان گردانید تا بیماران
جسمانی و روحانی از شراب شربت خانه یخرج من بطونها شراب
مختلف الوانه بجرع نموده در دار الشفاء فیه شفاء للناس
تشفی حاصل کنند و بندای روح فزای ان فی ذلک لایة لقوم
یتفکرون از بیمارستان شک و گمان برخواسته قدم در گلستان
تحقیق و ایقان گذارند تعالی شانه و عظم برهانه   انظر الی هذا
الجراد ما اضعفه واقواه فانک اذا تاملت خلقه رایته کاضعف

الاشياء وان دلفت عساكره نحو بلد من البلدان لم يستطع احدان
يحميه منه الا تری انّ ملكا من ملوك الارض لو جمع خيله ورجله
ليحمي بلاده من الجراد لم يقدر على ذلك افليس من الدلائل على قدرة الخالق
ان يبعث اضعف خلقه الى اقوى خلقه فلا يستطيع دفعه نظر كن
بسوی این ملخ و ببین كه بچه مرتبه ضعیف و ناتوان است و بچه
مرتبه قوی و توانا است كه از جهتی كمال ضعف و ناتوانی دارد و
از جهت دیگر در كمال قوّت و توانائیست پس بتحقیق كه تو هر گاه
كه ملاحظه میكنی خلقت و جثّه اش را می بینی او را هم چو ناتوانترین
ترین چیزها و می پنداری كه از وی هیچ كاری بر نمی اید و با وجود این
همه ضعف و ناتوانی كه دارد اگر تندی رو كند لشكرهای او
بجانب شهری از شهرها هیچ كس نمیتواند كه حمایت كرده نگاه دارد
ان شهر را از رسیدن اسیب او و بهیچ نحوی قدرت بر دفعش ندارد
ایا نمی بینی كه پادشاهی از پادشاهان روی زمین اگر جمع كند همه
سواران و پیادگان لشكر را بقصد اینكه حمایت كرده نگاه دارد شهرها
از رسیدن اسیب این ملخ قدرت بر این ندارد و نمیتواند كه ملخ را ان
بلادش دور كند با این همه كثرتی از سوار و پیاده جمع كرده ایا

پس نیست از جمله ان دلیلهائی كه دلالت بر قدرت باهره افریدگار می كند
اینكه میفرستد ضعیف ترین خلقش را بسوی قوی ترین خلقش پس
با وجود ان پادشاهی و توانائی كه دارد عاجز گردید نمیتواند كه دفعش
كند با انكه ضعیف ترین چیزها است نه پس همین حال دلیل است
بر كمال قدرت صانع قدیر كه چنین مخلوق ضعیفی را بر چنین صاحب
قوّتی مسلّط میكرداند كه با كمال قوّت و شوكت در دست او عاجز
گردید قدرت بر دفع كردنش ندارد انظر اليه كيف ينساب على
وجه الارض مثل السّيل فيغشى السّهل والجبل والبدو والحضر حتّى
يستر نور الشّمس بكثرته فلو كان هذا ممّا يصنع بالايدى متى كان
يجتمع منه هذه الكثرة وفي كم من سنة كان يرتفع فاستدلّ بذلك
على القدرة التّي لا يؤدها شئ ولا يكثر عليها نظر كن بسوی این
ملخ در وقت امدنش كه چگونه از هوا سرازیر گردید روان می شود
بر روی زمین مانند سیل پس فرو میگیرد هموار و بلندی و دشت
و كوه را و بیابان و غیر بیابان را از مزارع و بساتین تا بحدّی كه
می پوشاند نور افتاب را بسبب كثرت و انبوهی كه دارد در وقت رفتن
بفرمان الهی از روی زمین برخاسته اوج میگیرد و با این همه كثرت

کہ نور آفتاب را می پوشاند در ساعتی از نظر غایب می شود کہ گویا هرگز
نبود پس اگر میبود این از انجمله کہ ساخته میشود در صورت می بند
بہ بسیاری مردمان و اینچنین آمدن و در ساعتی کوه و دشت و
بیابان را فرو گرفتن و از کثرت نور آفتاب را پوشانیدن و بازد
ساعتی رفتن و برطرف شدن اگر بدست مردم میبود و بقوت
زور و بازوی ایشان حاصل میشد کی هم چو بود و کجا ممکن بود
کہ جمع شود و بهم رسد از ملخ این چنین کثرت و ازدحام و دیگر
چندین سال هم چو بود کہ از میان برخواسته برطرف شود پس
این آوردن و بردن ممکن نیست کہ بدست مردم باشد و در تحت
قدرت ایشان داخل نه بین بنا بر این استدلال لکن بهمین حال برا
قدرتی و انچنان قدرتی کہ سنگین و عاجز نمیکرداند انرا هیچ چیز
کہ همه چیز در پیش قدرت کاملهٔ او سهل و آسانست و بسیار د
دشوار نیست چیزی بر قدرتش کہ در جنب قدرت باهره اش چیزی
بسیار نموده بروی دشوار گردد پس بنا انکہ بغیر از آفریدگار عالم
کہ قادر است علی الاطلاق دیگری را قدرت نیست بر این خالی کردن
ملخ مذکور شد فانه هو الحی القیوم القدیر علی کل شئ تامل خلق

السمک ومشاکلته للامر الذی قدر ان یکون علیه فانه خلق غیر ذی
قوایم لانه لا یحتاج الی المشی اذا کان مسکنه الماء وخلق غیر ذی
ریة لانه لا یستطیع ان یتنفس وهو منغمس فی اللجة وجعلت له
مکان القوایم اجنحة شداد یضرب بها فی جانبیه کما یضرب الملاح
بالمجاذیف من جانبی السفینة وکسی جسمه قشورا متانا متداخلة
کتداخل الدروع والجواشن لتقیه من الافات فاعین بفضل حس
فی الشم لان بصره ضعیف والماء یحجبه فصار یشم الطعم من البعد
البعید فینتجعه والا فکیف یعلم به وبموضعه واعلم ان من فیه
الی صماخه منافذ فهو یعب الماء بفیه ویرسله من صماخیه فیتروح
الی ذلک کما یتروح غیره من الحیوان الی تنسم هذا النسیم تامل کن و
ملاحظه نمای آفرینش این ماهی را و مناسب بودنش مر ان حالی را
کہ مقدر شده است کہ بر ان حال باشد و به بین کہ خلقتش چگونه
موافق همان حالی است کہ از برای او مقدر شده پس بدرستی کہ از
انجمله یکی اینکہ این ماهی آفریده شده بی قوایم کہ ندارد پایهای کہ بدانها
بر پای ایستد زیرا کہ احتیاج ندارد براه رفتن بر روی زمین بنا بر
اینکہ مسکنش آبست و هرگاه کہ جایش درمیان آب باشد و در خشکی

زندکانی کردن نتواند چه احتیاج براه رفتن دارد تا صاحب قوایم باشد و
دیکر آفریده شده بی شش که ماهی شش ندارد زیرا که نمیتواند که نفس را
باندرون کشیده بیرون کند در حالتی که او فرو رفته باشد در اندرون
آب ژرف پس چونکه آفریدن شش از برای تنفس است و حال آنکه تنفس
ماهی در اندرون آب ممکن نیست بنا برین بر مقتضای حکمت از برای
او این آلت آفریده نشد و کردانیده شده از برای او بجای قوایم بالهای
سخت که میزند بآن بالها که در دو طرفش است آب را و بدین وسیله
آب را به تندی و جلدی ازد و جانب برید هر جا که خواهد میرود هم چنانکه
میزنند کشتی بان پاروهای که دارد آب را از دو طرف کشتی تا بدین وسیله
کشتی آب را باسانی و جلدی بریده حرکت کند و دیکر پوشانیده شده
تنش بپوستهای استواری که در توی هم رفته است هم چو در توی
هم رفتن آهن پاره های زره ها و جوشنها که این فلوس نیز از برای
او کویا جوشنی کردیده تا اینکه نکاه دارد این فلوسی که بمنزلهٔ جوشنست
تن او را از آفات و بلیات بعد این مدد ش کرده اند بدادن یک
زیادتی حسی در بوییدنش که قوت شامه اش را قوی کردانیدند
زیرا که بصرش ضعیف است و آب هم مانع او میشود از دیدن مو ضع

از وی دور باشد پس بنا برانیکه شامه اش تقویت کردیده است
بدین حال که بوی خورش را از دور دریافته بدین سبب میرود بجا
خورش بجائی که بوی انرا دریافته واکر با وجود ضعف باصره و حجاب آب
قوت شامه اش قوی نمیبود پس چکونه علم بهم میرسانید بخورش و
بجائی که در انجا بود و چون میدانست که روزیش در کجاست تا انرا تحصیل
کرده معاش میکذرانید پس درین وقت حال بروی تباه بود و دیکر
بدانکه از انجا که دهان او وست تا انجا که دو سوراخ کوشش است منفذ
چند هست پس او فرو میبرد آب را بدهانش و سر داده بیرون می کند
از دو سوراخ کوشش پس راحت می یابد با این حال هم چنانکه راحت
مییابد غیر او از جانوران دیکر با فرو بردن و بیرون کردن این نسیم که
هواست فکّر الان فی کثرة نسله وما خصّ به من ذلک فانّک تری
فی جوف السمکة الواحدة من البیض ما لا یحصی کثرة والعلّة فی ذلک
ان یتّسع لما یغتذی به من اصناف الحیوان فانّ اکثرها تاکل السمک حتی
انّ السباع ایضا فی حافات الاجام عاکفة علی الماء ایضا کی ترصد السمک
فاذا مرّ بها خطفته فلمّا کانت السباع تاکل السمک والطیر یاکل السمک
والناس یاکلون السمک والسمک یاکل السمک کان من التدبیر فیه ان

ان يكون على ما هو عليه من الكثرة فكر كن اكنون در بسيار بودن
نسل ماهى وان حالتى كه مخصوص كرديده است بوى از ين كثرت
نسل كه هيچ حيوانى در كثرت نسل مثل ماهى نيست پس بدرستى كه
تومى بينى در شكم يك ماهى از تخم ان قدر كه انرا شمردن نميتوان از
بس كه بسيار است وعلت وحكمت در اين كثرت اينست كه تا وسعتى
پيدا شود در روزى از براى ان چيزهائى كه خورش وپرورش انها
بماهى است از اين اصناف جانوران چه بدرستى كه اكثر انها ماهى
ميخورند واز اين ممر معاش ميكنند تا اين غايت كه ددودام هم در
اطراف وكنار نيستانها همچنانكه كمين جانور ديكر ميكنند همچنين
رو براب كرده بر لب اب ميايستند تا اينكه برپايند ماهى را پس همين
كه ماهى از پيش ايشان ميكذرد در حال ميربايند پس چونكه هم چو بود
اين دد ودام ماهى ميخوردند ومرغان هم ماهى ميخوردند ومردمان
نيز ماهى ميخورند بنا برين از تدبير در اين باب اين بود كه باشد ماهى هم
بران روشى كه حالا هست بران روش از كثرت ومقتضاى حكمت
اين بود كه از يك ماهى چندين ماهى بهم رسد كه از حد شمار بيرون
باشد تا اينكه بسيار وفراوان باشد وبدين سبب وسعتى در معاش

اصناف اين جانورانى كه مذكور شد پيدا شود فاذا اردت ان تعرف
سعة حكمة الخالق وقصر علم المخلوقين فانظر الى البحار من ضروب السمك
ودواب الماء والاصداف والاصناف التى لا تحصى ولا تعرف منافعها
الا الشىء بعد الشىء يدركه الناس باسباب تحدث مثل القرمز فانه انما
عرف الناس صبغة بان كلبة تجول على شاطى البحر فوجدت شيا من
الصنف المسمى يسمى بالحلزون فاكلته فاختضب خطمها بدمه فنظر
الناس الى حسنه فاتخذوه صبغا واشباه هذا مما يقف الناس عليه
حالا بعد حال وزمانا بعد زمان پس هر كاه خواهى كه بدانى وبشناسى
وسعت حكمت افريدكار وكوتاهى علم مخلوقين را ومحيط نبودن علم
بندة بجميع حكم ومصالحى كه در افريدهاى صانع حكيم است پس هر
نكاه كن بسوى انچه كه درين باب درياها هست از انواع ماهى و
جانوران ابى وصدفهاى بيشمار وصنفهاى بسيار كه بيرونست
از حد واندازه كه شمردن نميتوان وشناخته نميشود منافع انها
كه هر يك چه منفعت وخاصيت دارد مكر كم كم بمرور ايام وعبور
شهور وعوام يك چيزى از انرا بعد از ديكرى كه در مى يابند انرا
مردم بوسيله سببهاى كه حادث ميشود مانند اين قرمز كه رنك

ارمنی است که شناختن رنگ آن بوسیلهٔ یک حادثه بود که روی
نمود پس بدرستی و راستی که حال و حکایت چنین است و غیر این
نیست که شناختن مردم رنگ آنرا بسبب این بود که روزی سگی میگشت
بر لب دریا پس یافت آن سگ در این وقت یک چیزیرا از جنس آن حیوانی
که نامش حلزونست پس آن جانورک را گرفته خورد پس رنگین شد
سر و بینی و پوزان سگ بخون آن جانورک پس نظر کردند مردم بخوبی آن
رنگی که از آن خون پیدا شد پس آنرا دیده ساختند از خون آن جانور
رنگیرا که این قرمز است و چیزهای دیگر که مانند این است از آنچه که
واقف میشوند مردم بران در حالی بعد از حالی و زمانی بعد از زمانی
که بمرور ایام بتجربت معلوم میشود   قال المفضّل وحان وقت الزوال
فقام مولای الی الصّلوة وقال بکّر الیّ غداً انشاء الله فانصرفت وقد
تضاعف سروری بما عرّفنیه مبتهجاً بما منحنیه حامداً الله علی ما
اتانیه فبتّ لیلتی مسروراً مبتهجاً گفت مفضّل که هنگام آن رسید
که آفتاب از نصف النّهار برگردد پس برخاست مولای من علیه السّلم
بنماز وگفت زودتر بیا بنزد من فردا اگر خدا خواسته باشد پس باز
گشتم از خدمت آنحضرت در حالتی که زیاد شده بود شادی من بسبب آن

معارفی که مولای من بمن شناسانیده بود خرّم و شادان با آنچه کرده
بار بارهٔ من ارزانی داشته بود ستایش کنان خدایرا بر آنچه که بمن داد
بود پس بسر بردم آن شبم را خوشحال و شادان خرّم و چندان تا
صباح شد بعون الله وحسن توفیقه تمام شد ترجمهٔ مجلس دویم امید
که ترجمهٔ مجلس دویم امید که ترجمهٔ سیوّم و چهارم نیز باتمام رسد بمنّه
وجوده   قال المفضّل فلمّا کان الیوم الثالث بکّرت الی مولای فا
ستؤذن لی بالدّخول فدخلت فاذن لی بالجلوس فجلست فقال علیه السلم
الحمد لله الّذی اصطفانا ولم یصطف علینا اصطفانا بعلمه وایّدنا
بحلمه من شذّ عنّا فالنّار ماویهُ ومن تفیّأ بظلّ دوحتنا فالجنّة
مثویه   گفت مفضّل پس چونکه روز سیوّم شد بزودی شتافتم
بخدمت مولای خودم پس دستوری خواستند از برای من بداخل
شدن پس از دستوری یافتن داخل شدم بخدمت آنحضرت پس اذن
داد مرا بنشستن پس از اذن یافتن نشستم پس آنحضرت علیه السّلام
نخست شروع بستایش پروردگار کرده گفت که همه سپاسها و
آفرینها میبید خدای را که برگزید ما را از میان خلق بر اهل عالم که
جمیع را پیرو ما گردانید و نه برگزید بر ما دیگریرا برگزید ما را بمقتضای

علمش و میدانست که سزاوار اصطفا بوده‌ایم و قوت داد ما را بحلمش
که هرچه میکنیم بتایید او میکنیم یا اینکه معنای اصطفانا بعلمه وایدنا
بحلمه اینست که برگزید ما را بعلمش یعنی از علم خود بما داد که علم لدنی است
و علمناه من لدنا علما اشاره بدین علم است چنانچه در احادیث اصحاب
عصمت سلام الله علیهم وارد شده است که خدا را دو علم است
یک علم از آن دو علم را بانبیا و اوصیا ارزانی داشته و یک علم را
مخصوص خود ساخته و قوت داد ما را بحلمش یعنی ما را بحلم خود دست
گیری کرده از حلم خود بما ارزانی داشت که هرچه میکنیم باین حلم
میکنیم هرچه رو گردان شده جدا شود از ما پس آتش دوزخ جای اوست
فویل له ثم ویل له و هر که سایه گیرد در سایهٔ درخت ما که بزرگست
و بما پناه آورده پیروی ما کند پس بهشت جای او است فطوبی
له ثم طوبی له قد شرحت لک یا مفضل خلق الانسان و ما دبر به و
تنقله فی احواله و ما فیه من الاعتبار و شرحت لک امر الحیوان و انا
ابتدئ الان بذکر السماء والشمس والقمر والنجوم والفلک واللیل و
النهار والحر والبرد والریاح والجواهر الاربعة الارض والماء والهواء
والنار والمطر والصخر والجبال والطین والحجارة والمعادن والنبات

والنخل والشجر و ما فی ذلک من الادلة والعبر بتحقیق که شرح کردم از
برای تو ای مفضل آفرینش انسان را و آنچیزهائی که تدبیر کرده شده
انسان بآنها و برگردیدنها و از حالی بحالی در این چند حالی که دارد و
بیان کردم آنچه را که بود در وی از عبرت گرفتن و آگاه شدن و تنبیها
شرح کردم از برای تو حال حیوان را و گوش دار که من ابتدا میکنم اکنون
بترتیب این آسمان که می‌بینی و این آفتابها و ماه و ستارگان و گردش
آنها و این شب و روز و گرما و سرما و بادها و این جواهر چهارگانه
که زمین و آب و هوا و آتش است و این برآمدن و باریدن و بازرفتن
و صاف شدن هوا از ابر و این کوهها و با سنگهای عظیم و این کلا
و سنگ و کانها و روییدنیها و درخت خرما و دیگر درختها این
همه را که مذکور شد ذکر میکنیم با آنچه که در اینها است از دلیلها
و عبرتها که صاحب هوش را براه آورده آگاه و بینا میگرداند و بعد
از آگاهی بکلام هدایت نظام ربنا ما خلقت هذا باطلا گویا میگرداند
فکر فی لون السماء و ما فیه من صواب التدبیر فان هذا اللون اشد
الالوان موافقة للبصر و تقویة حتی ان من صفات الاطباء لمن
اصابه شیء اضر ببصره ادمان النظر الی الخضرة و ما قرب منها الی السواد

وقد وصف الحذاق منهم لمن كلّ بصره الاطلاع فی اجانة خضراء مملوة
ماء فکر کن در رنك این اسمان که می بینی با انچه در این رنکست
از صواب تدبیر وحکمت حکیم قدیر که چکونه این رنك موافق مصلحت است
چه بتحقیق که این رنك سخت ترین رنکها است از روی موافق بودن
چشم را وقوّت دادن نورش را که از میان رنکها این رنك بغایت
موافق چشم است وسخت قوی میکرداند نورش را تا اینکه از جملهٔ
ان نشانهائی که طبیبان داده اند ومیدهند از برای کسی که رسیدهٔ
باشد باو یك چیزی که کردند واسیبی رسانیده باشد بچشمش اینست
که بانکس نشان داده میکویند که پیوسته نکاه کند بجانب سبزی
وانچه که دیکر نزدیك باشد از سبزی بسوی سیاهی تا بسبب این تدبیر
ازان ازار نجات یافته نور باصره اش قوّت کیرد وبتحقیق که نشان
داده کفته اند حاذقان از طبیبان از برای کسی که کند شده باشد
چشمش اینکه نکاه کند انکس در تغار سبزی که پر از اب باشد تا این
حال چشم او را باصلاح اورد پس درمیان رنکها رنکی که کمال موافقت
بچشم داشته باشد بهتر از رنك سبزی که بسیاهی زند نیست که این
رنك باتفاق همه از برای چشم بغایت خوبست فانظر کیف جعل الله

تعالى اديم السّماء بهذا اللّون الاخضر الى السّواد ليمسك الابصار المتقلبة
عليه فلا ينكاء فيها بطول مباشرتها له فصار هذا الّذی ادركه الناس
بالفكر والرويّة والتجارب يوجد مفروغا منه فی الخلقة حكمة بالغة
ليعتبر بها المعتبرون ويفكّر فيها الملحدون قاتلهم الله انّی يؤفكون
پس به بین که چکونه کردانیده است خدای بزرك منزّه این روی
اسمانرا که نمودار است باین رنك سبز مایل بسیاهی وهم چو ساخته است
که در نظرها کبود مینماید تا اینکه نکاه دارد این رنك نور این چشمهای را
که برکردیده میافتد بر روی اسمان تا بسبب این تدبیر اسیبی وافسردکی
بهم نرسد دران چشمها بسبب مدام نکاه کردن ومدّتی مدید مباشر
شدن ونکریستن ان چشمها روی اسمان را که هر صاحب چشمی از اول
عمر تا باخر نظرش همیشه بجانب اسمان میافتد پس بغیر این رنك اکر
برنك دیکر میبود لاجرم چشمها از کثرت دیدن افسرده کردیده ضعف
تمام بقوّت باصره راه می یافت پس حکیم على الاطلاق جلّ شانه بنا
بر مقتضای حکمت ومصلحت روی اسمانرا باین رنك خاص که بغایت
موافق چشم ومقوّی نورشست ملوّن کردانید تا اینکه ابصار ذوی
الابصار در لیل ونهار از افات مصون بوده بانوار مقرون باشد که

پس کو دیده است همین رنکی که انرا دریافته اند مردم بفکر وتدبیر
وکاربردن تجربت که طبیبان باحذاقت ودانایان بامهارت باندیشه
دوربین وتجربه فطنت قرین یافته اند که هیچ رنکی موافق چشم و
مقوی نور نیست پس هم چو چیزیکه حصول ان بفکر وتجربه وتحصیل
الات است حالا چنین کو دیده است که انرا می یابند ومی بینند که
ساخته وپرداخته شده است در خلقت که خالق عالم روی اسمانرا
بدین رنک اوید بنابر حکمت بالغه کامله او که اقتضای این میکرد
که روی اسمان متلون بدین رنک باشد تا اینکه اسیبی وافسردگی
بابصار از تکرار ابصار راه نیابد ودیکر تا اینکه عبرت کرفته اکاه
شوند بسبب دیدن این خلقت باحکمت عبرت کیران واکاهان صاحب
هوش وفکر کنند در این خلقت ملحدان سرکردان ودهریه بی
سامان که خدا این جماعت را بکشد وخوار وذلیل شان کرداند
که بچه روش بر کردانیده شده اند از طریق مستقیم وازانجا سلوك
ان راه باطل با اعوجاج که الحاد است اختیار کرده اند وباوجود این
خلقت ظاهره واین حکمت باهره انکار صانع حکیم میکنند ودر
همین رنك نیلکون اسمان که سرمه دیده اهل بینش وعرفانست

نظر نمیکنند تا اینکه ابصار این قوم نادان از سیل انکار وطغیان خلاصی
یافته بکحل الجواهر انقیاد واذعان منور کردد ان هم الا کالانعام
بل هم اضل سبیلا فکر یا مفضل فی طلوع الشمس وغروبها لاقامة
دولتی النهار واللیل فلولا طلوعها لبطل امر العالم کله فلم یکن
الناس یسعون فی معایشهم ویتصرفون فی امورهم والدنیا مظلمة
علیهم ولم یکونوا یتهنئون بالعیش مع فقدهم لذة النور وروحه
فالارب فی طلوعها ظاهر مستغنی بظهوره عن الاطناب فی ذکره
والزیادة فی شرحه بل تامل المنفعة فی غروبها فلولا غروبها لم
یکن للناس هدو ولا قرار مع عظم حاجتهم الی الهدو والراحة لسکون
ابدانهم وجموم حواسهم وانبعاث القوة الهاضمة لهضم الطعام وتنفیذ
الغذاء الی الاعضاء ثم کان الحرص یستحملهم من مداومة العمل ومطاولته
علی ما یعظم نکایته فی ابدانهم فان کثیرا من الناس لولا جثوم هذا
اللیل لظلمته علیهم لم یکن لهم هدو ولا قرار حرصا علی الکسب و
الجمع والادخار ثم کانت الارض تستحمی بدوام الشمس لضیاءها وتحمی
کل ما علیها من حیوان ونبات فکر کن ای مفضل در این بیرون امدن
افتاب وباز فرو رفتن اش که پیوسته در طلوع وغروب است از برای

برپای داشتن این دو نوبت که نوبت روز و شب است که روز آمدن
و شب رفتن و باز شب آمدن و روز رفتن بسبب این طلوع و غروبست
پس اگر نمیبود طلوع آفتاب و همیشه شب میبود هر آینه برهم میخورد
حال این عالم همه اش پس دیگر نبودندی این مردمان بدین حال که
توانند سعی کنند و بگردند در طلب معیشتهاشان و تصرف کنند
در کار و بار و احوالشان و کجا میتوانستند که بکار و بار خود پردازند
در حالتی که دنیا تیره و تار باشد بر ایشان و دیگر نبودندی این چنین
که گوارائی و آسایشی داشته باشند بزیستن و زنده گردنشان
در این دنیا بلکه مدام عیش بر ایشان تیره و تار بود و از زندگانی
خود محظوظ نبودندی این حال بود با وجود نداشتن ایشان لذت
روشنائی و راحت آنرا که در این وقت از این لذت و راحت محروم
بودند پس آن فایده و منفعتی که در طلوع آفتابست ظاهر است
و بسبب ظهوری که دارد مستغنی است از بسط دادن سخن در ذکرش
و افزودن کلام در شرحش بلکه تأمل کن آن منفعتی را که در غروب
آفتابست و نیک ملاحظه کن که چه منفعتهای عظیم مترتب است
بر غروب و چه مفاسد که از عدمش بهم میرسید و آنچه بزیادتی

شرح و بیان محتاج است اینست پس اگر غروب آفتاب نمیبود و همیشه
روز میبود نبود مردم را در این وقت آرامیدنی و نه قراری بلکه همیشه
در حرکت بوده آرام و قرار نداشتند با وجود عظیم بودن احتیاجشان
بسوی آرامش و آسایش از برای ساکن شدن بدنهاشان و جمع شدن
و آرام گرفتن حواسشان و برانگیختن قوت هاضمه از برای هضم
کردن طعام و جاری گردانیدن غذا بجانب اعضا چه ضرور است که
مردمان بعد از حرکت بسیار و فراغ از کار و بار آرام گیرند و دیگر
حرکت نکنند و پاره بیاسایند تا اینکه جوارح و حواس ایشان ساکن
گردیده از کار باز ماند و بیاساید تا بدین سبب قوت هاضمه بکار
خود مشغول گردیده طعام را در معده هضم کند و صافی آنرا که
پرورش بدنست بجانب اعضا بفرستند تا بدل ما یتحلل گردیده نگذارد
که بدن بتحلیل رود پس از آن هم چون که این حرصی که مردمان راست
میخواست که همیشه ایشان در کار باشند و هیچ جا ننشینند پس این
حرص ایشانرا بر داشته و امیداشت از رهگذر مداومت عمل و دور
و دراز کشیدن آن بر یک چنین یکه عظیم میگردید آسیب و گزندان
در بدنهای ایشان بحیثیتی که ابدان ایشان از کار و بسیار و زود از پا درمی

شمار بغایت ضعیف و نحیف گردیده میکاهید تا بحدّی که منجر بهلاکت
میشد چه بتحقیق که بسیاری از مردم بدین حالند که اگر غیا نداخت
این شب ظلمت خود را بر سر ایشان و مانند مرغی بر سر ایشان اگر نمیخوابید
و در زیر بال ظلمت ایشان را اگر نمیگرفت هر اینه نبود ایشان را
ارامی و نه قراری و میخواستند که پیوسته در کار باشند بواسطهٔ
حرصی که دارند بر پیدا کردن و گرد کردن و ذخیره کردن مالین
این چنین مردم همین که شب میشود و جهان تیره و تار میگردد
نمیتوانند که حرکت کنند و لا علاج ارام میگیرند که اگر شب نمیبود
از غایت حرص متصل در زدّ و بودند و بدین سبب ضررهای عظیم
بابدان ایشان راه می یافت پس از ان مفسدهٔ دیگر اینکه هم چو بود
که این زمین گرم گردیده می تفسید و دیگر تفسیده می پخت هر چه
که بر روی زمین بود از جاندار و غیر جاندار از روییدنیها پس در
این هنگام تعیّش بغایت مشکل بود   فقدّرها الله بحکمته و تدبیره
تطلع وقتا و تغرب وقتا بمنزلة سراج یرفع لاهل البیت تارةً
حوائجهم ثم یغیّب عنهم مثل ذلک لیهدؤا و یقرّوا فصار النور
والظلمة مع تضادّهما متضادین متظاهرین علی ما فیه صلاح

العالم و قوامه   پس بنا برین چنین تقدیر کرده افتاب را خدای
عالم بحکمت و تدبیرش که علی الدّوام طلوع میکند در وقتی
تا جهان ظلمانی نورانی گردیده مردم بکار سازی خود مشغول
گردند و باز غروب میکند در وقت دیگر تا عالم نورانی ظلمانی
گردد و مردم درین از حرکت باز مانده بیارامند بمانند چراغی
که انرا برداشته بلند کنند در وقتی از برای جماعتی که در خانهٔ
باشند تا اینکه مردم ان خانه بروشنائی ان چراغ حاجتهای
خود را بر اورند و کارهائی که دارند بسازند پس از ان ان چراغ را
از نظر ایشان برداشته غایب سازند بوقت دیگر که وجودش
در کار نباشد تا اینکه اهل انخانه ارام و قرار گرفته بیاسایند
پس بفرمان خدای عالم این نیّر اعظم بجای چراغیست که گاه
میاورند و گاه میبرند تا اختلال بنظام عالم و احوال بنی ادم
راه نیابد پس گردیده این نور و ظلمت با وجود اینکه ضدّ
همند و از یکدیگر بغایت دورند و بهیچ نحو مناسبتی و
نزدیکی میان ایشان نیست و می بایست که اگر موجود باشد
ظلمت همیشه معدوم باشد یا بر عکس با وجوده این حال گردیده

مطیع و فرمان بردار امر حکیم قدیم و از یکدیگر جدا نمیشوند و پشت
به پشت هم داده مد و معین یکدیگر اند در حصول آنچه که درست
صلاح این عالم و قوام و نظامش از آن فواید و منافعی که در طلوع
آفتاب و غروبش مذکور شد ثم فکر بعد هذا فی ارتفاع الشمس
وانحطاطها لاقامة هذه الازمنة الاربعة من السنة وما فی ذلک
من التدبیر والمصلحة ففی الشتاء تعود الحرارة فی الشجر والنبات
فیتولد فیهما مواد الثمار ویتکثف الهواء فینشؤ منه السحاب
والمطر ویشتد ابدان الحیوان وتقوی وفی الربیع تتحرک وتظهر
المواد المتولدة فی الشتاء فیطلع النبات وتنور الاشجار ویهیج
الحیوان للسفاد وفی الصیف یحتدم الهواء فتنضج الثمار وتتحلل
فضول الابدان ویجف وجه الارض فتهیا للبناء الاعمال وفی
الخریف یصفو الهواء ویرتفع الامراض وتصح الابدان وتمتد
اللیل فیمکن فیه بعض الاعمال لطوله ویطیب الهواء فیه الی مصالح
اخری لو تقصیت لذکرها لطال فیها الکلام دیگر فکر کن بعد
ازین در بلند شدن این آفتاب و پست شدنش که گاه بلند شده
در نصف النهار بسمت الراس میآید و باز مرتبه مرتبه پست

میشود تا بحد محاذات روی مواجه میرسد و باز میل بارتفاع میکند
تا بحد اول میرسد که هست این حال از برای برپای داشتن این چهار
زمان از سال که این چهار فصل است که اگر گردش آفتاب در این ارتفاع
وانحطاط مختلف نمی بود این چهار فصل از سال حاصل نمیشد و این
ارتفاع وانحطاطی که سبب وجود این چهار فصل است ملاحظه
کن با آنچه که در وجود این مندرج است از آن تدبیر و مصلحتی که
حکیم قدیم تعالی شانه در وجود این مندرج است چهار فصل قرار
داده که صلاح عالم و انتظام امور بنی آدم بحصول این فصول
منوط است و بسی از حکم و مصالح که بوجود هریک مربوط است
پس در فصل زمستان که آفتاب در غایت انحطاط است و بدین سبب
هوا بغایت سرد میشود بر میگردد حرارت از بیرون و جای کند
در اندرون درخت و آنچه که از زمین میروید پس بدین سبب
بهم میرسد و میپزد در اندرون درخت و نبات مادهٔ آن بار
و برهائی که ازین هر دو حاصل میشود از میوهای لذیذ گوناگون
و گلهای رنگارنگ موزون و دیگر کثیف و منجمد میگردد هوا
در این فصل و بسبب حدوث هوا ابخره و ادخنه مرتفعه در هوا

باهم امده جمع میشود زیرا که کار برودت جمع کردن و باهم اوردن
اجزای مختلفه است پس بدین وسیله پیدا میشود از هوا ابر
و بارندگی که بوقت احتیاج درکار است و دیگر در این وقت
بسبب برودت سخت میگردد بدنهای حیوان از انسان و غیر
انسان و قوت پیدا میکند و برودت نمیگذارد که مواد بدن
بتحلیل رود و در فصل بهار که افتاب از انحطاط میل بارتفاع کرده
بحد اعتدال میرسد و بدین سبب شدت برودت کم گردیده هوا
میل بگرمی میکند بجنبش میاید و هویدا میشود ان مادهائی که
بهم رسیده پخته بود در زمستان پس نموداری شده بیرون میاید
از زمین روییدنی و شکوفه میکند درختان میوه دار و ظاهر
میشود گل از میان خار و باشوب میاید حیوان از برای جفت شدن
و جستن بر سر ماده و در فصل تابستان که نیر اعظم بامر خالق
عالم بسمت الراس که غایت ارتفاع است میرسد بدین سبب
هوا بغایت گرم میگردد پس بسبب کمال حرارت نضج یافته میرسد
میوهها و بتحلیل میرود مادهائی که زیادتی کرده بود در بدنها
که اگر حرارت ان فضول را از بدن جدا کرده بر طرف نکند منجر بامراض

میگردد و دیگر در این فصل میخشکد روی زمین پس بسبب
خشکیدن اماده میگردد از برای بنا نهادن عمارت و کارهای دیگر
و در فصل پاییز که افتاب از ارتفاع میل بانحطاط کرده بحد اعتدال
میرسد صاف میگردد هوا و گرما کم میشود و بر میخیزد از میان
مردمان بیماریها و صحیح میگردد بدنها و دراز میشود شب که
میتوان در شب کردن پارهٔ کارها را بواسطهٔ درازی که دارد و
لطیف و خوب میشود هوا در این فصل در شب پس در این چهار
فصل که از ارتفاع و انحطاط افتاب حاصل میشود از مصالح و فوائد
این است که گفتیم با مصلحتهای دیگر که اگر بنهایت میرسانیدیم ذکر ان
مصالح را و میخواستیم که همه را از اول تا باخر ذکر کنیم هر اینه بطول
میانجامید سخن در بیان ان مصالح پس انچه شنیدی پاره از ان
مصالح بود نه همه   فکر الان فی تنقل الشمس فی البروج الاثنی
عشر العامة دور السنة و ما فی ذلك من التدبیر فهو الدور الذی
تصح به الازمنة الاربعة من الشتاء و الربیع و الصیف و الخریف و
یستوفیها علی التمام و فی هذا المقدار من دوران الشمس تدرك الغلات
و الثمار و تنتهی الی غایاتها ثم تعود فتستانف النشو و النمو الا تری

ان السنة مقدار مسير الشمس من الحمل الى الحمل فبالسنة واخواتها يحا
الزمان من لدن خلق الله العالم الى كل وقت وعصر من غابر الايام
وبها يحسب الناس الاعمال والاوقات الموقتة للديون والاجارات
والمعاملات وغير ذلك من امورهم وبمسير الشمس تكمل السنة و
يقوم حساب الزمان على الصحة فكر كن اكنون در نقل وحركت كردن
افتاب در اين دوازده برج از براى برپاى داشتن كردش سال و
انچه در اين بابست از تدبير حكيم كه افتاب بامر خالق قديم هر ماهى
از برجى از اين دوازده برج بحركتى كه خاصه اوست از مغرب بمشرق
به برج ديكر نقل كند تا سير او در اين دوازده برج تمام كرد بع
سال تمام ميشود كه اكر چنين نبودى و افتاب در اين دوازده
برج حركت نميكردى هر اينه سال باخر نميرسيد و اين چهار فصل
بتمام وكمال حاصل نميشد پس همين كرديدن افتاب در اين دوازده
برج ان دوريست كه درست وتمام ميكردد بسبب اين دور
اين چهار زمان از سال كه زمستان وبهار وتابستان وپايينست
وهمين دور بتمام وكمال ميرساند اين چهار فصل را ودر همين
مقدار از كرديدن افتاب ميرسد حاصلها از جو وكندم وغيران و

و ميوها و همه منتهى ميشوند بان نهايتى كه دارند پس از اخر شدن
باز عدد كرده از سر ميكيرند و زان ديكر پيدا شدن و باليدن را
تا انكه باز باخر رسيد از سر ميكيرند در دور ان ديكر نشو و
نمو را پس افتاب عالم تاب بامر ملك وهاب از برجى به برجى اكر
منتقل نميشد و سيرش در اين دوازده برج تمام نميكرديد هر اينه
سال باخر نميرسيد و اين چهار فصل از سال حاصل نميشد ايا
نمى بينى كه اين سال مقدار زمان سير كردن افتابست از حمل تا بحمل
كه همين مقدار از سير او يكسال است وفصل بهار مقدار زمان
سير كردن اوست در سه برج شمالى كه حمل وثور وجوزا است
ومقدار سير كردن او در سه برج شمالى ديكر كه سرطان واسد و
سنبله است فصل تابستانست وفصل پايين مقدار زمان سير
اوست در سه برج جنوبى كه ميزان وعقرب وقوس است وفصل
زمستان مقدار سير اوست در سه برج جنوبى ديكر كه جدى
ودلو وحوتست پس بهم رسيدن سال با اين چهار فصل از سير
كردن افتابست در اين برج دوازده كانه كه منافع بسيار وفوايد
بى شمار بر اين حصول مترتب است كه اكر سال نبودى ان منافع

مفقود بود بس بوسیلهٔ همین سال وامثالش از شهور وایام
وساعات پیموده میشود این زمان واندازهٔ آن معین میشود
از آن وقت که باز آفریده خدای قدیم این عالم را تا هر وقتی وعصری
که میاید ومیکذرد از روزکار که در هر عصری حساب کرده
میکویند که از آن وقت تا حال هزار سال یا دو هزار سال کذشته یا
هزار ماه یا هزار ساعت ومانند آن وبسال واخواتش حساب می کنند
مردم عمرهای خودرا ووقتهای را که قرار داده معین میکنند از برای
دیون واجارات ومعاملات وغیر آن از کارهائی که دارند وحال انکه
بسبب همین سیر کردن آفتاب دراین دوازده برج کامل میکردد سال
ودرست می شود حساب زمان از سنین وفصول اربعه پس رسید
که بسی از حکم ومصالح مترتب است بر سیر کردن آفتاب دراین دوازده
برج که اکر چنین نبودی آن مصالح بفعل نیامدی وبسی از مفاسد
که بظهور پیوستی انظر الی بزوغها علی العالم کیف دبر ان یکون
فانها لو کانت تبزغ فی موضع من السماء فتقف لا تعدوه لما
وصل شعاعها ومنفعتها الی کثیر من الجهات لان الجبال والجدران
کانت تحجبها عنها فجعلت تطلع فی اول النهار من المشرق فتشرق علی ما

قابلها من وجه المغرب ثم لا تزال تدور وتغشی جهة بعد جهة
حتی تنتهی الی المغرب فتشرق علی ما استتر عنها فی اول النهار فلا
یبقی موضع الا اخذ بقسطه من المنفعة فیها والارب التی قدرت
له ولو تخلفت مقدار عام او بعض عام کیف کان تکون حالهم بل
کیف کان لهم مع ذلك بقاء افلا تری کیف کفی الناس هذه الامور
الجلیلة التی لم تکن عندهم فیها حیلة فصارت تجری علی مجاری لا
تعتل ولا تتخلف عن مواقیتها لصلاح العالم وما فیه بقاءه
نظر کن بسوی این نمودار شدن ونور دادن آفتاب وتابیدنش
براین عالم که چکونه تدبیر کرده شذه است که هست تابیدنش
بدین روش که از مشرق نمودار شده مرتبه مرتبه بر عالم می تابد
تا بمغرب فرو میرود که هیچ چیز از شعاع او بی بهره نمی ماند وبه
بین که این تدبیر چکونه است موافق حکمت ومصلحت است
پس بدرستی که آفتاب بامر الهی اکر همچو میبود که نمودار شده
می تابید بر عالم در حالتی که میبود در یك موضعی از آسمان پس در
همان موضع که بود می ایستاد وازانجا تجاوز نمیکرد بموضع دیکر
که مثلا در طلوع وغروب مانند بنات النعش یا سهیل میبود

هرآینه نمیرسید در این وقت شعاع افتاب و منفعتش به بسیاری
از جهتها و بسی از اطراف عالم در این وقت از تابیدن شعاع نیّر
اعظم بی بهره بود زیرا که این کوهها و دیوارها و عمارات عالیه
در این هنگام هم چو بودند که مانع و حایل میشدند افتاب را از
اینکه بتابد بران زمینهای که در سایه اینها بود پس منافعی که
بر تابیدن شعاع افتاب مترتّبست در آن زمینها معدوم
بود پس بنابر مقتضای حکمت حکیم و مصلحت علیم کردانیده شد
افتاب بدین حال که طلوع میکند در اوّل روز از جانب مشرق
پس عالم را روشن کرده می تابد بر هرچه که در برابرش است از
طرف مغرب که رو به روی اوست پس از آن پیوسته و متّصل
میکردد و فرو میکیرد جهتی را بعد از جهتی و سمتی را بعد از سمتی
و هر جا که سایه است شعاع افتاب میافتد و انجا که افتابست
سایه میکردد پس مرتبه مرتبه میکردد تا اینکه باز میکردد
بجانب مغرب پس بدین سبب نور داده می تابد بر هرچه که
پوشیده شده بود از وی در اوّل روز پس بنابرین باقی نمیماند
هیچ موضعی از مواضع مکر اینکه میکیرد بهرهٔ خود را از آن

منفعتی که در افتابست و می یابد آن فایدهٔ را که از برای او در کار است
انچنان منفعت و فایدهٔ که مقدّر شده است از برای او از تابیدن
افتاب که اکر نتابد آن فایده را نخواهد یافت و اکر به تقدیر فرض
تخلف میکرد این افتاب مقدار سالی یا پارهٔ از سال که در این
مدّت نمی تابید چکونه میبود در این وقت حال اهل عالم و چون
میکذشت روزکار بنی ادم بلکه چکونه میبود مردمان را با وجود
این حال زیستن و چه روش زندکی میکردند و چه حال که بر سر
ایشان نمی امد آیا پس نمی بینی که چکونه جمع کرده شده است خاطر
مردم و از برای ایشان ساخته و پرداخته شده است این کارهای
بزرک عظیم از بیرون اوردن افتابند و تابیدنش بر همه جا انچنان
کارهای که نزد ایشان در این کارها هیچ چاره و تدبیری و نمیتوانستند
که این کارها را از فکر و تدبیر خود از قوّت بفعل اورند پس بفرمان
خدای عالم کردیده است این افتاب بدین حال که پیوسته جاریست
بران مجاری و مدارانی که دارد که هرکز علّتی و شکستی پیدا نمی کند
که از جریانش باز دارد و تخلّف نمیکند از آن وقتهای که از برای او
قرار داده اند که متّصل در کردشست از برای صلاح عالم و حصول

ان فواید ومنافعی که در انهاست بقای عالم وبنی ادم استدل بالقمر
ففیه دلالة جلیلة یستعملها العامة فی معرفة الشهور ولا یقوم
علیه حساب السنة لان دوره لا یستوفی الازمنة الاربعة و
نشو الثمار وتصرمها ولذلك صارت شهور القمر وسنوه تتخلف عن
شهور الشمس وسنیها وصارت الشهر من شهور القمر ینتقل فیکون
مرة بالشتاء ومرة بالصیف استدلال لکن باین ماه واختلاف اشکال
او از هلالیت وبدریت با مصالحی که در این مندرج است برقدرت
کامله صانع قدیر جل قدسه وبه بین که این اختلافات واوضاع را که
در ماه قرار داده چگونه موافق حکمت ومصلحت است پس در روی
قرار داده دلالتی بزرك وایات وعلامتی روشن ونمایان که بکار
می برند انرا عامه مردمان وکافه انسان در دانستن ماهها که ان
ابتدای نمودار شدن ماه بشکل هلالیت تا باز عود بان شکل کند این
یك دور را یکماه حساب میکنند وبسبب این معین میسازند بسیاری
از اوقات کارها را از تجارات ومعاملات وزراعات واداء دیون
وغیر انها واز عبادات مثل صوم واوقات حج کذاردن باین معین
میشود چنانچه ایه کریمه یسئلونك عن الاهلة قل هی مواقیت

للناس والحج از این خبر میدهد پس باین اختلاف تشکلات قمر مردم
میدانند حساب ماهها را وقرار میدهند که هر کاری را در چه ماهی
باید کرد که اگر چنین نمیبود این فواید عظیم واین مصالح جسیم
مفقود بود ونه ایستاده بر سر حساب ماه حساب سال که
حساب سال حقیقی شمسی بر حساب ماه موقوف باشد بلکه سال
حقیقی عبارتست از تمام کردن افتابست دور را در دوازده
برج وهم چو نیست که از ربیع الاول مثلا تا ربیع الاول دیگر
این یك دور از ماه در حقیقت یك سال تمام باشد وحساب
سال بر سر حساب ماه باشد تا ان مصالحی که بر سال حقیقی مترتب
میشود بر این نیز مترتب شود زیرا که این دور ماه وفا نمیکند
ونمیرسد باین چهار زمان که چهار فصل است وبتمام وکمال
نمیرساند پیدا شدن ورسیدن میوهها وحاصلها وچیدن
واخر شدن انها را وحال انکه سال حقیقی عبارتست از این است
که چهار فصل بتمام وکمال حاصل شود با رسیدن جمیع میوهها
وحاصلها که همه رسیده اخر شوند ودر سال دیگر نشو ونما را
از سر گیرند واما سال شمسی که عبارتست از امدن افتابست به برج

حمل تا باز عود بان برج کند و فا باین چهار فصل میکند بار رسیدن
و اخر شدن میوها پس معلوم شد که حساب سال بر سر ماه را
نا ایستاده و یک دو رماه زا در حقیقت سال نمیکویند و هر ملک
فوایدی است جدا کانه و بواسطهٔ همین است که کودیم است
ماهای قمری و سالهای قمری که تخلف میکند از ماههای
شمسی و سالهای شمسی که ماه قمری که عبارت از نمودار شدن
ماه است بشکل هلالی تا باز عود بان شکل کند که زمان این عود
سی روز است یا بیست و نه موافق نمیاید با ماه شمسی که عبارت
از زمان بودن افتابست در برجی از این دوازده برج چه مدت
مکث افتاب مثلا در برج حمل و ثور سی و یک روز است و در
برج جوزا سی و دو روز و در زمان ماه قمری زیاده بر سی روز
نیست و نیز زمان سال قمری که عبارت از دوازده ماه است
تخلف میکند از زمان سال شمسی که از ابتدای امدن افتابست
ببرج حمل تا باز برسد بان برج و سال قمری کم میاید از سال شمسی
ده روز و بیست ساعت و چیزی و باز بواسطه همین است
که کودیم است ماهای قمری بدین حال که هر ماهی از ماههای

قمری بدین حال که هر ماهی از ماههای قمری میکردد از وقتی بوقتی
پس واقع میشود که یکمرتبه بزمستان میافتد و مرتبهٔ دیکر میافتد
بتابستان مثل محرم و ربیع الاول یا غیر ان که کاهی بزمستان میافتد
و کاهی بتابستان بخلاف ماههای شمسی که هر کز از وقت خود تغیر
نمیکند مثل اینکه مکث افتاب در هر یک از برج حمل و ثور همیشه
سی و یک روز است و در برج جوزا همیشه سی و دو و این سه ماه
شمسی همیشه در فصل بهار است و هرکز بوقت دیکر نمیافتد و
هم چنین مدت مکث افتاب در بروج دیکر بر این قیاس است
که در بعضی نیز سی یکروز است و در بعضی سی و در بعضی بیست و
هشت که از زمان خود نمیکذرد پس هم چو نیست که حساب سال
و ماه شمسی بر سر حساب سال و ماه قمری باشد و فوایدی که بر ان
مترتب است بر این نیز مترتب باشد و با وجود یکی احتیاج بوجود
دیکری نباشد بلکه در هر یک فواید و مصالحی است که در دیکری
نیست که اکر نباشد ان مصالح بحصول نمیانجامد و ان فواید ترتب
نمی یابد چنانچه بعضی از ان از پیش کذشت   فکر فی انارته فی
ظلمة اللیل والارب فی ذلک فانه مع الحاجة الی الظلمة لهدو

الحيوان وبرد الهواء على النبات لم يكن صلاح فى ان تكون الليل ظلمة
داجية لا اضياء فيها فلا يمكن فيه شئ من العمل لانه ربما احتاج الناس
الى العمل بالليل لضيق الوقت عليهم فى بعض الاعمال فى النهار او لشدة
الحر وافراطه فيعمل فى ضوء القمر اعمالا شتى كحرث الارض وضرب
اللبن وقطع الخشب وما اشبه ذلك فجعل ضوء القمر معونة للناس
للناس على معايشهم اذا احتاجوا الى ذلك وانسا للسائرين وجعل
طلوعه فى بعض الليل دون بعض ونقص مع ذلك من نور الشمس
وضيائها لكيلا ينبسط الناس فى العمل انبساطهم بالنهار و
يمتنعوا من الهدو والقرار فيهلكهم ذلك وفى تصرف القمر خاصة
فى مهله ومحاقه وزيادته ونقصانه وكسوفه من التنبيه على قدرة
الله خالقه المتصرف له هذا التصرف لصلاح العالم ما يعتبر به
المعتبرون   فكر كن در اين نور دادن ماه درميان تاريكى شب
با آن فايده ومنفعتى كه در اين نور دادن است وبه بين كه بقدرت
قاهره قدير عليم وحكمت باهره صانع حكيم عز اسمه چگونه نور
با ظلمت كه ضد همند جمع شده وملاحظه كن كه اين نور درميان
اين ظلمت چون به مقتضاى مصلحت واقع شده كه وجودش بغايت

در بايست چه بتحقيق كه حال اگرچه اينچنين است كه احتياج بظلمت
هست زيراى آرام گرفتن حيوان وسرد شدن ووزيدن هوا بناتيكه
از زمين ميرويد اما باوجود اين حال كه احتياج بظلمت هست
نبود صلاحى وخوبى در اينكه بوده باشد اين شب را تاريكى بغايت
تاريك كه هيچ روشنى نباشد درميان تاريكى كه بدين سبب ممكن
نباشد در شب كردن هيچ كارى وتاريك بودن شب بدين غايت
كه هيچ كار نتوان كرد موافق مصلحت نبود زيرا كه حال وحكايت
چنين است كه بسا بوده كه محتاج شده اند مردم باينكه بشب كار
كنند بواسطهٔ تنك بودن وقت برايشان در كردن پارهٔ كارها
در روز كه ان كار را بشب مياندازند بواسطهٔ اينكه در روز
فرصت كردن آن كار ندارند يا بواسطهٔ شدت گرما وازحد تجاوز
كردن گرمى هوا كه در روز چونكه هوا بغايت گرم است كار كردن
نميتوانند پس شب كه شد ميكنند در روشناى ماه بسيارى از
كارها كه در روز دست رس نبود مثل زمين شكافتن وزراعت
كردن وخشت زدن وچوب بريدن ومانند اينها از كارهاى ديگر
كه در ماهتاب بجا مياورند پس بنا بر مقتضاى حكمت ومصلحت

کردانیده است در روشنائی این ماه یک مددی از برای مردم بر
تحصیل چیزهائی که معاش کنار ایشانست که بعد در روشنائی ماه
ان کارها را میکنند در وقتی که محتاج بان شوند و دیگر کردانیده
شده است این روشنای ماه یک انسی و دلخوشی از برای سیر کنندگان
و راه روان و مسافران در شبهای بی پایان بدلخوشی طلعت ماه
نمایان قطع بیابان میکنند و در شب ظلمانی بمشعل این ماه نورانی
طی مسافت کرده بغایت میرسند که اکر چنین نمیبود و شب بغایت
تیره و تار میبود لاجرم کردن ان کارها بشب در وقت احتیاج
ممکن نبود و شبکیر کردن در نهایت تعسر و اشکال بود و دیگر
بنابر مقتضای حکمت کردانیده شده است ماه بدین حال که نمودار
شدنش در پاره از شب است و در پاره دیکر نمودار نیست و
چنینش نساخته اند که همیشه از اول شب تا باخر نمودار باشد که
و کم کرده شده است نورش با وجود این حال از نور روشنی
افتاب که در ضیا و نور مثل افتابش نکردانیدند تا اینکه از هم
وا نشوند و بسیار نکوشند و از حد نکذرانند مردم در کردن
کارها بشب هم چوان انبساطی و کوششی که در کارها بروز می کنند

و تا اینکه ابا و امتناع نکنند از ارامیدن و یکجا قرار کرفتن و
اسودن که هلاک میکرد ایشانرا این حال که انبساط بشب و ارام
نکرفتن است پس اکر این چنین نمیبود و همیشه از اول شب تا باخر
ماهتاب میبود یا اینکه طلوع کردن و بودن ماه در پاره از شب
چنین میبود که نورش مثل نور افتاب می بود لاجرم نبود در این
وقت مردم را ارامی و قراری در ان کارهای ضروری که بشب
میانداختند و از غایت حرصی که مردم راست شب تا صباح نیز
درکار بودند و یا در پاره از شب که ماه نمودار میشد و در روشنی
مثل روز میکردید مردم بکار و بار خود مشغول کردیده ارام و
قرار نداشتند و از حرکت و تردد و امتناع نمیکردند و بدین سبب
ضررهای عظیم با بدان ایشان راه یافته منجر بهلاکت میکردید
پس خدای عالم بنابر انتظام حال بنی ادم این ماه مکرم را چنین
افرید که در پاره از شب نمودار است و در پاره دیکر نمودار نیست
و با وجود این حال نورش را از نور نیر اعظم ناقص و کم کردانید
تا ان مصالح مذکوره از قوت بفعل اید و راه این مفاسد مزبوره
مسدود کردد تعالی شانه و عظم برهانه و درخصوص همین تغییر

یافتن و بر گردیدن ماه از حالی بحالی در مهل و محاق و زیادت و نقصان
و کسوفش که همیشه بر یک حال نیست بلکه ابتداء نمودار میشود
بشکل هلالی که مهلّش است و بعد از آن مرتبه مرتبه نورش زیاد
میشود تا بمرتبهٔ بدریّت میرسد که حد کمالش است پس از آن
شروع در نقصان میکند و مرتبه مرتبه نورش کم میشود
تا بحدّ محاق میرسد که ایام تحت الشعاع است که در این ایام در اصل
نمودار نیست و باز بشکل هلالی نمودار شده عود میکند بمرتبهٔ
اوّل و در بعضی اوقات منکسف گردیده باز منجلی میشود پس در
همین تغییر یافتن ماه به تنهائی باین حالها مختلف هستان
تنبیه و آگاه گردانیدن بر قدرت خدای عالم که آفریننده اوست
و بر گرداننده اوست از حالی بحالی و تغییر دهنده اوست باین
تغییر خاص از برای صلاح عالم آنچنان تنبیهی که عبرت گیرندگان آگاه
میشوند بآن تنبیه آنانکه عبرت میگیرند و از تنبیه منبّه آگاه
میگردند پس هر صاحب هوشی که بچشم اعتبار نظر کند در اختلاف
اوضاع قمر و تبدّل حالات این نیّر اصغر که موجب انتظام مصالح
عالم است آگاه میگردد بر کمال قدرت و تدبیر پروردگار حکیم عزّ اسمه وبیدنه

که صانع قدیر حکیم این جرم اعظم را که ماه است آفریده و بر یک حالش
قرار نداده و بدین حالات مختلفه متبدّل گردانیده تا حال عالم و امور
بنی آدم منتظم بوده سلسلهٔ انتظام از هم نگسلد الا له الخلق والامر
تبارک الله ربّ العالمین فکّر یا مفضّل فی النجوم واختلاف سیرها
فبعضها لا تفارق مراکزها من الفلک ولا تسیر الا مجتمعة وبعضها
معلّقة تنتقل فی البروج وتفترق فی مسیرها فکلّ واحد منها له
سیرین مختلفین احدهما عام مع الفلک نحو المغرب والاخر خاص
لنفسه نحو المشرق کالنملة التی تدور علی الرحا فالرحا تدور ذات
الیمین والنملة تدور ذات الیسار والنملة فی تلک تتحرّک حرکتین
مختلفتین احدیهما بنفسها فتتوجّه امامها والاخری مستکرهة
مع الرحا تجذبها الی خلفها فکر کن ای مفضّل در این ستارگان
و مختلف بودن سیرشان پس پارهٔ از آنها در سیر کردن چنین اند
که جدا نمیشوند از همان مرکزها و جایگاههای که دارند از فلک و سیر
نمیکنند مگر بهیات اجتماعی که در سیر کردن از یکدیگر جدا نمیشوند
مثل بنات النعش که هفت ستاره است و ثریّا که شش ستارهٔ ظاهر است
و در میان این شش ستاره ستارهٔ بسیار قرار گرفته است که در نظر

خفی میماند وغیر اینها از نامهای منازل قمر وبروج دوازده کانه و
ازان چهل وهشت صورتی که حکمای یونان توهم کرده اند از اجتماع
هر چند ستاره بیکجا پس این چنین کواکب را که از مرکز خود جدا
نشوند وفلک انها را بهیات اجتماعی بکرداند کواکب ثوابت کویند
وپارهٔ دیکر از ستارکان در سیر کردن مقید اجتماع نیستند وسیرشان
بسر خود است که میکردند در این دوازده برج واز برجی ببرج دیکر
میایند واز یکدیکر جدا میشوند در سیری که دارند وهم چنین نیست
که سیرشان باهم باشد ویا اینکه در بروج بیک نهج سیر کنند بلکه
هر یکی جدا کانه سیری هست در بروج دوازده کانه مانند زهره
ومشتری وغیران از کواکب سیاره پس هر یک از این ستارکان
سیاره چنین است که سیر میکنند دو قسم از سیر که برخلاف
یکدیکر است یکی ازان دو سیر سیری هست عام که مخصوص او نیست
که سیر میکند با فلک از مشرق بجانب مغرب که فلک اعظم که حرکتش
از مشرق بمغربست ودر قرب شبانروزی یک دور را تمام میکنه
این ستاره سیاره را نیز بحرکت شبانروزی از مشرق بجانب مغرب
میکرداند چنانچه می بینیم که کواکب از مشرق بیرون امده بمغرب

فرو میرود وسیر دیکر ازان دو سیر که کواکب سیاره است سیریست
که خاصهٔ خودش است که سیر میکند از مغرب بجانب مشرق
وبدین حرکتی که خودش دارد در بروج ومنازل کردیده از برجی
ببرجی واز منزلی بمنزلی نقل میکند هم چوان مورچه که میکردیده
باشد بر سر اسیای کردان پس از اسیا میکردد بدست راست
وان مورچه میکردد وحرکت میکند بدست چپ وان مورچه
در این حالت حرکت میکند دو روش حرکت کردن که برخلاف
یکدیکر است یکی ازان دو حرکت حرکتی است که ان مورچه بخودی
خود میکند پس رو به پیش خود دارد وبهمان سمتی که پیش روی
اوست حرکت میکند ودران حرکت مجبور نیست که اکر سنک
اسیا نمیکردیدا ونیز همان حرکت را میکرد وحرکت دیکر ازان
دو حرکت حرکتی است که بنا چار همراه اسیا میکند وان حرکت
باختیار مورچه نیست که اسیا اورا به پس کشیده بدست راست
میکرداند وحرکت خودش برخلاف این حرکت است پس حال این
کواکب سیاره در حرکت کردن نیز اینچنین است که حرکت از مشرق
بمغرب بسبب حرکت فلک است وحرکت از مغرب بجانب مشرق حرکتی است

که خاصه خودش است برخلاف ستارکان ثوابت که حرکت همه بحرکت
افلاکست و هیچ یکرا حرکتی که خاصه او باشد نیست فاسال
الزاعمین انّ النجوم صارت علی ماهی علیه بالاهمال من غیر عمد ولا
صانع لها مامنعها ان یکون کلّها راتبة او یکون کلّها منتقلة
فان الاهمال معنی واحد فکیف صارا یاتی بحرکتین مختلفتین علی
وزن وتقدیر ففی هذا بیان انّ مسیر الفریقین علی ما یسیران
علیه بعمد وتدبیر وحکمة وتقدیر ولیس باهمال کما یزعم المعطّلة
پس سوال کن ازان جماعتی که این کمان دارند که این ستارکان
کردیده اند برهمان حالی که حالا هستند بران حال بسبب اهمال
وفروکذاشت کردن بدون اینکه بران حال بودن ایشان ناشی
شده باشد از قصد وتدبیر کسی نه آنکه صانعی مر این ستارکانرا
باشد که ایجاد کرده باشد از روی علم وحکمت بلکه از پیش خود
بهم رسیده اند ومصنوع صانع حکیم ومسخر قادر علیم نیستند
پس ازین کروه عاطل که این اعتقاد باطل دارند سوال کرده م
بکوی که چه چیز مانع شده این ستارکانرا ازین که بوده باشد
همه انها راتب وثابت یا اینکه بوده باشد همه انها منتقل وسیار

وهرکاه که مصنوع ومسخّر صانع نباشند وحال آنکه طبیعت کوکبیت
درهمه یکیست قاس ومانع که تسخیر صانع است مفقود است
لاجرم می بایست که کواکب همه بریک حال باشند که همه ثوابت باشند
یا همه سیّار زیرا که مهمل وخود روی بودن ونساختن ونپرداختن
وفروکذاشت کردن یک معنی ویک روش است وهرچه اینچنین است
بریک حال است نه برحالات متعدّده وجهات مختلفه وبرتقدیر فرض
که برحالات متعدده باشد انتظام واتّساق نخواهد داشت واز
هرج ومرج خالی نخواهد بود پس بنابراین چون میتواند که بکردد
اهمال بدین منوال که بیارد دو حرکت مختلفه را در کواکب بریک
وزنی وتقدیری که باوجود مختلف بودن آن دو حرکت در ثابت
وسیّار بودن هریک مشتمل باشد بر اندازه وتقدیر خاصی که از آن
اندازه مقدّر تجاوز نکند وتا یک مسخّری ومقدّری نباشد که
هریک را بران حرکت مخصوص وادارد کی ممکن است که از اهمال
محالهم چو چیزی سر زند پس درهمین عدم امکان بیانی است آیات
ودلائلی است نمایان مر اینکه سیر کردن این دو کروه از ستارکان
برهمان نهجی که سیر میکنند بران نهج نیست مکر بعمد وتدبیر صانع

صانع خبیر و بحکمت و تقدیر حکیم قدیر و بنحو اهمال و فرو گذاشت
نیست هم چنانکه گمان طایفهٔ معطّله است که این جماعت بدین گمان
اعتقاد کرده اند باهمال و قایل نیستند بوجود صانع متعال و این
عالم علوی را با این اجرام عظام و زیب و زینت تمام و این عالم
سفلی را با این اتّساق و انتظام خالی میدانند از فریدگار حکیم علام
ان هم الّا کالانعام بل هم اضلّ سبیلا فان قال قائل لم صار بعض
النجوم راتبا متنقلا قلنا انّها لو کانت راتبة لبطلت الدّلالات
الّتی یستدلّ بها من تنقّل المتنقّلة ومسیرها فی کلّ برج من البروج
کما قد یستدلّ علی اشیاء ممّا یحدث فی العالم بتنقّل الشمس والنّجوم
فی منازلها ولو کانت کلّها متنقلة لم تکن لمسیرها منازل تعرف
ولا رسم یوقف بمسیر المتنقّلة منها بتنقّلها فی البروج الراتبة
کما یستدلّ علی سیر السّایر علی الارض بالمنازل الّتی یجتاز علیها و
لو کان تنقّلها بحال واحدة لاختلط نظامها وبطلت المآرب فیها
ولساغ لقائل ان یقول انّ کینونتها علی حال واحدة توجب علیها
الاهمال من الجهة الّتی وصفنا ففی اختلاف سیرها وتصرّفها
وما فی ذلک من المآرب والمصلحة ابین دلیل علی العمد والتّدبیر فیها

پس اگر گوید گوینده و این سؤال کند که از برای چه گردیده است
بعضی از ستارگان ثابت که از مرکز خود جدا نمیشود و بعضی دیگر منتقل
و سیّار که میگردد در بروج و منازل و چرا جمیع کواکب ثوابت
یا همه سیّار نگردیدند و حکمت در این اختلاف چیست میگوییم
در جواب سؤال این قایل بدرستی و راستی که این ستارگان اگر
میبودند همه راتب و ثابت که در میان ایشان در اصل ستاره سیّار
نمیبود هر اینه باطل میشد و برهم میخورد در این وقت دلالات
و علاماتی که استدلال میکنند بآنها از گردیدن ستارگان
گردنده و سیر کردن ایشان در هر برجی از بروج دوازده گانه
هم چنانکه گاه استدلال میکنند بر چیزهای که حادث میشود در
عالم بگردیدن آفتاب و ستارگان سیّاره در منازلی که دارند
و از حالاتی که شمس و قمر و سایر ستارگان سیّاره را عارض
میشود بسبب گردیدن ایشان در بروج و منازل از اجتماعات و
قرانات و مقابلات و تثلیثات و تربیعات و تسدیسات و بیوتات
و مثلّثات و شرفات و هبوطات و اوجات و حضیضات و از عقدتین
و جوزهرین و غیر آنها از حالات دیگر که دانایان رصدنشین و

بینایان دو رین درجایش نشان داده تعیین کرده اند که ازین
حالات مذکوره استدلال کرده خبر میدهند از چیزهای که در
عالم کون و فساد حادث میشود و بهر یک ازان حالات ماضیه
پی میبرند بحدوث امری از امور مستقبله از اقبال و زوال
دولت و شوکت و عروض و توجه نکبت و محنت و سعادت
و شقاوت در ولادت و ربح و نقصان در تجارات و معاملت
و غیران ازماکان در عالم امکان پس کواکب اگر همه ثوابت
میبودند و در بروج و منازل منتقل و سیار نمیبودند هر اینه
ان حالات و علامات برهم میخورد و مصالحی که بر وجود ان
علامات مترتب است درین وقت مفقود بود و اگر می بودند
همه ستارکان منتقل و سیار که درمیان ایشان پاره ثوابت
نمیبود لاجرم نبود درین هنگام از برای سیر کردن ایشان
منازلی که شناخته شود و نه نشانی که وقوف بران بهم رسد
زیرا که حال و حکایت چنین است و غیر این نیست که وقوفی که
بسیر کردن ستارکان منتقله حاصل میشود حصول این وقوف
نیست مگر بسبب کردیدن ستارکان در برجهای ثابت که نشان

هر یک ازان برجها اجتماع چند ستاره ایست ساکن که هر کز ازهم جدا نمیشوند
چنانچه نشان برج حمل سیزده ستاره ایست ساکن که از اجتماع ان
ستارکان صورت کوسفندی که دو شاخ داشته باشد بهم رسیده است
و پیش ان کوسفند بطرف مغرب و پس بجانب مشرق و پشت ان
بطرف شمال و دو پالش در جنوب و بعقب خود نگاه میکند و نشان
برج ثور اجتماع بیست و دو ستاره است بر صورت گاوی که ان
نافش بهم دو حصه کرده باشند و سر را به پیش انداخته باشد
و پیش او بطرف مغرقت و پس بجانب مغرب و نشان جوزا اجتماع
هیژده ستاره است بصورت دو کودک برهنه که دست بکردن
یکدیگر کرده باشند سران هر دو کودک در طرف شمال است و مشرق
و پایهای ایشان بطرف مغربست و جنوب و هم چنین سایر بروج
و منازل هر یک نشانی دارد که از اجتماع ستاره ثابته بهم رسیده است
پس چونکه بروج و منازل راثب و ساکنند و نشانی دارند بدین سبب
پی میبرند باحوال ستارکانی که سیر میکنند درین بروج و منازل
و میدانند که در گذشتن هر یک از سیاره از برجی و منزلی و رسیدن
او بمنزل و برج دیگر چه قدر از درجه مانده است و بان منزل و برج

که رسید چه قدر از مدت خواهد ماند و با کدام از سیاره دیگر ملاقات
خواهد کرد و مدت ملاقات چند خواهند بود و در راه هنوز بآن
منزل نرسیده با کدام سیاره دوچار خواهد شد و حال از سعدیت
و نحوست چون خواهد بود هم چنانکه استدلال میکنند بر سیر
کردن کسی که سیر کند بر روی زمین بان منزلهائی که میکذرد آنکس
بران منزلها و بسبب اینکه آن منازل ساکن است و هریک نشانی دارد
میدانند که آنکس بهر منزل که رسید تا بمنزل دیگر چند فرسخ خواهد
داشت و در فلان منزل بسبب اینکه منزلیست مخوف و سهمناک
بسرعت گذشته مکث نخواهد کرد یا بسبب اینکه جائی است دلکش
و منزلیست فرح بخش چند روزی مکث خواهد کرد و دیگر میدانند
که در هر منزل حال او چون خواهد بود از دوچار شدن دشمنان و
قطّاع الطّریق یا ملاقات کردن دوستان و یاران مشفق رفیق
پس حال کواکب سیّار باعتبار سیر کردن در منازل و بروج ثابته
نیز بدین منوال است که بسبب ثابت و ساکن بودن این بروج و
منازل و هریک نشانی داشتن احوال سیر کواکب سیّاره را میدانند
و از آنجا استدلال میکنند بر اموری که حادث میشود در عالم

و اگر میبود کردیدن و سیر کردن ستارگان بیک حال که همه در سیر
کردن مثل هم میبودند هر آینه در هم میامیخت نظام کواکب و احوال ایشان
در سیر کردن منتظم و مضبوط نبود و بروج و منازل از برای ایشان شناخته
نمیشد و در این وقت برهم میخورد آن منافع و مصالحی که قرار داده
شده بود در ایشان و دیگر لازم میامد که جایز باشد کوینده را
که بگوید بدرستی که بودن این ستارگان بریک حال واجب و لازم
میکرداند بر ایشان اهمال را از همان جهتی که بیان کردیم از پیش و
کفتیم که مهمل بودن و صانع نداشتن کواکب لازم دارد بریک حال
بودن ایشانرا پس اگر همه کواکب در سیر کردن بیک حال میبودند و
اختلافی در میان ایشان نمیبود و هریک در حرکت کردن مانند
دیگری میبود میرسید شخصی را که در این وقت بگوید که بودن
این ستارگان بدین روش دلالت بر این میکند که همه مهمل و خود
روی و خودسر باشند و کسی ایشانرا نساخته باشد و در فرمان
کسی نباشند چه اگر مصنوع و مسخّر میبودند میبودند میبایست که
اختلافی در سیر ایشان باشد و هریک را یک وزنی و اندازه باشد
که از آن تجاوز نکند پس بنابرین هست در همین اختلاف سیر

ستارگان و متغیّر بودن ایشان که همه بر یک روش نیستند بلکه
بعضی ثابتند و بعضی سیّار و هر یکی را و زینت با مقدار با آنچه
که دیگر دارد در این اختلاف و تصرّف تا منفعت و مصلحت پس هست
در همین اختلاف مشتمل بر مصلحت دلیلی که ظاهر این دلیلها است
که کمال دلالت دارد بر وجود علم و قصد صانع و بکار بردن تدبیر
در ایجاد این ستارگان زیرا که وجود این کواکب عظام با این اختلاف
با انتظام محالست که مهمل و خود روی بوده بی صنعت و علم صانع
علیم باشد و حصول این مصالح جسام از ملاحظه این آغاز و انجام
ممتنع است که بدون تدبیر و حکمت مدبّر حکیم باشد والشّمس و
القمر والنّجوم مسخّرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله ربّ
العالمین   فکّر فی هذه النّجوم الّتی تظهر فی بعض السّنه وتحتجب فی
بعضها کمثل الثّریّا والجوزا والشّعریّین وسهیل فانّها لو کانت
باسرها تظهر فی وقت واحد لم تکن لواحد فیها علی حیاله دلالات
یعرفها النّاس ویهتدون بها لبعض امورهم کمعرفتهم الان بما
یکون من طلوع الثّور او الجوزا اذا طلعت واحتجابها اذا احتجبت
فصار ظهور کلّ واحد واحتجابه فی وقت غیر وقت الاخر لینتفع النّاس

بما یدلّ علیه کلّ واحد منها علی حدته   فکر کن در همین ستارگانی که
نمودار میشوند در پارهٔ سال و باز پنهان میشوند از نظر در پارهٔ
دیگر سال که در تمام سال گاه ظاهرند و گاه مخفی مانند این ثریّا و
جوزا و آن دو ستاره که یکی را شعرای یمانی گویند و دیگری را شعرای
شامی و دیگر مانند این سهیل و آنچه که دیگر مانند اینها است از
ستارگانی که در بعضی وقت از سال ظاهر میشوند و به بین که
چگونه بر مقتضای مصلحت عمیم حکیم قدیم جلّ شانه از برای هر یک
از این ستارگان در عرض سال وقت خاصّی مقدّر کرده که در آن
وقت خاص ظاهر میشوند و شعرای یمانی در ماه دوّم تابستان
که اسد است طلوع میکند و سهیل در ماه آخر تابستان که سنبله است
نمودار میشود و نیز از برای مدّت ظهور هر یک از آنها وقتی مقدّر
شده مردمان میدانند که هر یک در چه وقت از سال ظاهر میگردد
و در کدام وقت پنهان میشود و چنین نکرده اند که همه یکبار
در یک وقت ظاهر شوند و باز همه در یک وقت پنهان گردند چه
بدرستی که این نوع ستارگان اگر میبودند بدین حال که همه آنها در
یک وقت ظاهر میشدند لاجرم نبود هیچ یک را در میان این ستارگان

برشنهائی دلالات و علاماتی که انهارا مردم بشناسند و راه برند بسبب
ان دلالات از برای بعض کارهاشان هم چوان معرفتی که حالا مردم راست
بان علامتی که میباشد از طلوع کردن ثور یا جوزا دران وقت خاصی
که طلوع میکنند ونیز معرفتی که مردم راست بان نشانی که از پنهان
شدن هریك ازاین دو ستاره است دران وقتی که پنهان میکورد
وچونکه طلوع هریکی او قتی است معین که ازان وقت تجاوز نمیکند
بنابراین مردم طلوع انرا دران وقت دانسته نشان میکنند از
برای کردن پارهٔ کارها ونیز بسبب اینکه میدانند که هریك درجه
وقتی ازسال پنهان میشود خفای انرا دران وقت نیز نشان میکنند
ازبرای پارهٔ کارهای دیکر پس بنابر مقتضای حکمت کردیده است
ظاهر شدن هریك وپنهان شدنش دریك وقتی که ان وقت غیر
وقت ظاهر شدن وپنهان شدن ان ستارهٔ دیکر است وهم چو
نکردیده است که ثور وجوزا هردو دریك وقت ظاهر شوند و
باز هردو دریك وقت پنهان شوند بلکه ازبرای ظهور وخفای
هریك جداگانه وقت خاصی مقدر شده تا اینکه منتفع شوند
مردم درکارهاشان بان نشانهائی که راه مینماید ایشان را بان نشانها

هریك ازان ستارگان بتنهائی که اگر همه دریك وقت ازسال طلوع میکردند
وباز همه دریك وقت پنهان میشدند نبود هیچ یکرا به تنهائی فایدهٔ در
نمودار شدن وپنهان شدن ومصالحی که بر طلوع وخفای هریك مترتب
است مفقود بود   وكما جعلت الثريا واشباهها تظهر حينا وتحجب
حينا لضرب من المصلحة كذلك جعلت بنات نعش ظاهرة لاتغيب
لضرب اخر من المصلحة فانها بمنزلة الاعلام التي يهتدي بها الناس
في البر والبحر للطرق المجهولة وذلك انها لاتغيب ولا تتوارى فهم
ينظرون اليها متى ارادوا ان يهتدوا بها الى حيث شاء وا وصار
الامران جميعا على اختلافهما موجهين نحو الارب والمصلحة
وهم چنانکه کردانیده شده است ستارهٔ ثریا وامثال انرا از کواکب
دیکر مثل سهیل وثور وجوزا وشعرا بدین حال که ظاهر میشوند
دروقتی ومحجوب وپنهان میکردند از نظر دروقت دیکر ازبرای حاصل
شدن یك نوع از مصلحت هم چنین کردانیده شده است ازین هفت
ستاره بنات النعش ظاهر ونمودار که هیچ وقت از نظر غایب نمیشوند
ازبرای حصول نوع دیکر از مصلحت که مترتب است بر دوام ظهور
بنات النعش چه بدرستی که این هفت ستاره بمنزلهٔ ان نشانها

وکوههای عظیمی است که راه می یابند بدانها مردمان در بر و بحر در وقت
راه گم کردن همچنین این بنات النعش نیز نشانی است مردمانرا از
برای راههای مجهول نامشخص که در بیابان یا در دریا وقتی که سرگردان
شده راه گم کنند این هفت ستاره را نشان کرده بدان سمتی که
مقصد است توجه میکنند و بدین وسیله راه بمقصد برده از آن
سرگردانی نجات می یابند و این حال بواسطهٔ همین است که بنات
النعش غایب نمیگردد و هیچ وقت از نظر پوشیده و پنهان نمیشود
و همیشه در یک سمت از افق که ما بین شمال و مغرب است نمودار است
لیکن گاه مرتفع است و گاه منخفض پس مردمان نگاه بجانب این
هفت ستاره کرده رو بمقصد میکنند هر وقت که راه گم کرده
خواهند که راه برند بوسیلهٔ آنها بسوی آن سمتی که مقصدشان است
پس گردیدم این دو حال باهم در این دو نوع از کواکب با وجود مختلف
بودن در دایم الظهور بودن و نبودن با وجود این حال چنین
گردیده که روی هر دو را برگردانیده اند بجانبان فایده و مصلحتی
که بوجود هریک مترتب است و یکیرا دایم الظهور گردانیدند
بجهت حصول فایده و دیگری را بر خلاف آن قرار دادن بنابر مصلحتی

و روی هر یکرا بجانبان فایده و مصلحتی برگردانیدند و این دوام
مختلف را منتظم ساختن نیست مگر از تدبیر صانع مدبر حکیم
تعالی شانه و عظم برهانه   وفیها مآرب اخری علامات و دلالات
علی اوقات کثیرة من الاعمال کالزراعة والغراس والسفر فی البر و
البحر واشیاء مما یحدث فی الازمنة من الامطار والریاح والحر والبرد
وبها یهتدی السارون فی ظلمة اللیل لقطع القفار الموحشة واللجج
الهایلة مع ما فی ترددها فی کبد السماء مقبلة ومدبرة ومشرقة و
مغربة من العبر فانها تسیر اسرع السیر واحثه   و دیگر در وجود این
ستارگان فواید و منافع دیگر هست بغیر آنچه از پیش گذشت و آن
فواید اینست که آن ستارگان علامتها و نشانها و راه نمایانند
مردمانرا بر وقتهای بسیار از کارها همچو زراعت کردن و درخت
نشاندن و سفر کردن در بر و بحر و چیزهای دیگر از جملهٔ آن چیزهایی
که حادث میشود در این ازمنه و روزگاران از بارانها و بادها و
گرما و سرما و مردم میدانند که فلان ستاره که طلوع کرد وقت
زراعت است یا وقت درخت نشاندن و یا در وقت فلان ستاره
هنگام سفر بر است یا بحر و فلان ستاره که طلوع میکند وقت

باریدن بارانست و بهنگام وزیدن باداست و بوقت گرمی بادی سرد
هواست و دیگر بیاری و روشنائی همین ستارگان راه می یابند
سیر کنندگان و راه روان در شب تیره و تار از برای قطع کردن
و بریدن این بیابانها و صحراهای وحشت آمیز و این دریاهای پر شور
هول انگیز پس این فواید عام و این مصالح جسام بر وجود این اجرام
عظام مترتب است با آنچه که دیگر هست در گردیدن و آمد و رفت
کردن این ستارگان در وسط السماء بحالات مختلفه که گاه رو به
پیش کرده میایند و باز پشت کرده میروند و گاه بجانب مشرق
و گاه بطرف مغرب که هست در همین آمد و رفت کردن ایشان با این
حالات مختلفه از عبرتها و تنبیهات که دانایان و صاحبان هوش را
آگاه میگرداند برآنکه این گردیدن را گرداننده هست که چنین
اجرام عظام را مسخر خویش گردانیده بدین سرعت میگرداند
که میایند و میروند و در قریب شبانروزی از مشرق بیرون آمده
بمغرب فرو رفته باز از مشرق بیرون میایند و این نیست مگر آن
سرعت سیر چه بدرستی که حال این ستارگان در سیر کردن
چنین است که سیر میکنند سیر کردنی که در غایت سرعت و تندیست

که هیچ سیری در سرعت و تندی بسیر کواکب نمیرسد چنانچه گفته اند
که بمقدار گامی که آدمی بردارد آفتاب در فلک مقدار هفتصد فرسخ
حرکت میکند و نیز گفته اند که بمقدار اینکه انسان تلفظ بلفظی
کند چند هزار فرسخ آفتاب حرکت میکند و سیر سایر کواکب را بهمین
این قیاس باید کرد پس صاحب هوش دانا این اجرام علویه را در
وسط السماء در سیر کردن هرگاه بدین حالات مختلفه در اقبال
و ادبار و تشریق و تغریب و سرعت سیر به بیند هر آینه عبرت
گرفته زبان اعتراف بدین مقال گویا میگرداند که سبحانک ربنا ما
خلقت هذا باطلا و ذلک تقدیر العزیز العلیم   بعد ازین کلام بلاغت
نظام بیان آن حکمت و مصلحتی که در دور بودن آفتاب و ماه و ستارگان
از ما کرده فرموده اند که   ارایت لو کانت الشمس و القمر و النجوم بالقرب
منا حتی تتبین لنا سرعة سیرها بکنه ما هی علیه الم یکن یستخطف
الابصار بوهجها شعاعها کالذی یحدث احیانا من البروق اذا توالت
و اضطرمت فی الجو و کذلک ایضا لو ان اناسا کانوا فی قبة مکللة
بمصابیح تدور حولهم دورانا حثیثا لحارت ابصارهم حتی یخروا بوجوههم
ایا دیدی و میدانی که اگر این آفتاب و ماه و ستارگان نزدیک بما می بودند

تا بحدّی که ظاهر میشد ما را شدّت سیرشان بهمان روشی که هستند
در واقع بران روش از سرعت سیر اما چنین نبود که در این وقت
بزودی ربوده میشد نور همه چشمها بسبب گرمی و افروختگی و شعاع
آفتاب و ماه و ستارگان هم چون حالتی که در بعض اوقات حادث می شود
در ابصار از رهگذر جستن برقها وقتی که در پی یکدیگر بجهد و بر
افروزد در هوا می بینی که چه خلل بابصار راه می یابد پس هرگاه بسبب
جستن برافروختن آنها در پی یکدیگر خلل بابصار راه یابد پس بطریق
اولی آفتاب و ماه و ستارگان اگر بما نزدیک میبودند بمرتبه که میتـ سیر ایشان
بکنه سرعت ایشان و میدانستیم که هر یک در سیر بچه مرتبه است
هر آینه خللهای عظیم از گرمی و افروختگی و شعاع آنها بابصار راه
می یافت و چشم جمیع حیوانات از زیور نور عاری و عاطل مانده نظام
عالم و احوال بنی آدم مختل میگردید و همچنین این حال را نیز قیاس
کن بدین حال که اگر چنین میبود که یک گروهی از آدمیان میبودند
در اندرون یک بارگاهی یا گنبدی که سقف و دیوارش مکلّل و آراسته
میبود بچراغ بسیار که همه بترتیب نصب کرده برافروخته باشند و
آن گنبد آراسته با آن چراغان میگردیده باشد بدور ایشان گردیدنی

بغایت شدید هر آینه در این وقت نه چنین بود که حیران گردیده فرو میماندند
چشمهای ایشان از دیدن آن چراغان و شدّ گردیدن و نزدیک بودن
و تاب دیدن آن نداشتند تا اینکه همه بروی خود بر زمین می افتادند
و نمیتوانستند که سر بالا کرده نگاه کنند پس همچنین آفتاب و ماه و
ستارگان با این سرعت و شدّتی که در گردش دارند اگر بما میان نزدیک
می بودند لاجرم حال انسان و سایر حیوان بحال آن جماعتی میماند که بوده
باشند در زیر آنچنان قبّه مکلّل بمصابیح و در این هنگام اختلال عظیم
بحال بنی آدم راه یافته رخنه کلی به تباهی می انجامید فانظر کیف قدّر
ان یکون مسیرهما فی البعد البعید لکیلا یضرّ فی الابصار و ینکاء فیها
و باسرع السّرعة لکیلا تتخلّف عن مقدار الحاجة فی مسیرهما و جعل فیهما
جزء یسیر من الضّوء یسدّ مسدّ الاضواء اذا لم یکن قمر و یمکن فیه الحرکة
اذا حدثت ضرورة کما یحدث الحادث علی المرء فیحتاج الی التجافی فی جوف
اللّیل فان لم یکن شیء من الضّوء یهتدی به لم یستطع ان یبرح مکانه فتأمّل
اللّطف و الحکمة فی هذا التّقدیر حین جعل للظّلمة دولة و مدّة لحاجة
الیها و جعل خلالها شیء من الضّوء للمآرب الّتی وصفنا پس ببین که چگونه
بمقتضای حکمت چنین مقدّر شده است که میباید بوده باشد تا اینکه

محل سیر کردن این کواکب در جائی که بغایت دور دور باشد تا اینکه
مضرت و گزند راه نیابد در ابصار و افسرده گی بهم نرسد در چشمهای
ذوی الابصار و دیگر به بین که چگونه مقدر شده است که سیر
کردن کواکب می باید که یک سرعت و تندی باشد که سریع ترین و تند
ترین سرعتها باشد تا اینکه تخلف نکنند و باز نایستند از آن
اندازه و مقداری که مقرر شده است در سیرشان که هست احتیاج
بآن مقدار در نظام عالم و دیگر گردانیده شده در این ستارگان
یک قدری از روشنائی تا قایم مقام روشنیهای دیگر گردیده همان
جزء قلیل کار چند روشنائی را در شب کند در وقتی که نباشد ماهی
و ممکن باشد در همان اندک روشنائی حرکت و تردد کردن هرگاه
که حادث شود ضرورتی هم چنانکه گاهی و میدهد حادثه بر مرد
که بدین سبب محتاج میشود باینکه برخیزد از جای خود و حرکت کند
در میان شب پس اگر نمیبود یک چیزی از روشنائی که راه یابد بسبب
آن در شب تار هرآینه استطاعت و قدرت این نداشت که تواند
بجنبد از جایش پس تامل کن و ملاحظه نمای این لطف و حکمتی را که
بکار برده شده است در این تقدیر و به بین که در حینی که گردانیده

شد از برای ظلمت شب یک نوبتی و مدتی بجهت حاجتی که بظلمت هست
از برای آرامش حیوان و لطافت هوا و در همان حین که از برای ظلمت مدتی
مقرر شده گردانیده شده است در میان ظلمت یک چیزی از روشنائی
بواسطهٔ حصول همین فواید و منافعی که حالا بیان نمودیم فکر فی هذا
الفلک بشمسه و قمره و نجومه و بروجه تدور علی العالم هذا الدوران
الدایم بهذا التقدیر و الوزن الالما فی اختلاف اللیل و النهار و هذه
الازمان الاربعة من التنبیه علی الارض و ما علیها من اصناف الحیوان
و النبات من ضروب المصلحة کالذی بینت و شخصت لک انفا و هل
یخفی علی ذی لب ان هذا تقدیر مقدر و صواب و حکمة من مقدر حکیم
فکر کن در این فلک با آفتابش و ماهش و ستارگانش و برجش که
میگردند بر دور این عالم این چنین گردیدنی که دایمی است که مدام
در گردشند با این تقدیر و اندازهٔ که مقرر شده از برای دوران
ایشان که از آن اندازه نه تخلف میکنند و نه تجاوز و نه خللی شکستی
می یابند که از کار باز مانند که این دوران مدام با این تقدیر و سرانجام
تمام نیست مگر از برای حصول آن فوایدی که مندرج است در اختلاف
این شب و روز و در اختلافی که این چهار فصل راست از [illegible]

گردانیدن و جنبش آوردن زمین و آنچه که بر روی زمین است از
اصناف حیوان و رستنی از اقسام آن مصلحت و انواع آن منفعتی
کرد و اختلاف شب و روز و اختلاف این چهار فصل است که پیشتر
بیان کردم و مشخص گردانیدم از برای تو حالا در این زودی و آیا
پوشیده میماند بر صاحب عقلی اینکه این چنین دوران موزون
با این فواید گوناگون تقدیری باشد درست قرار داده شده و
صواب و حکمتی باشد بکار برده شده از مقدر حکیم و نداند که این
چنین تقدیر و تدبیر با صواب سر زده از مقدر علیم حکیم وهاب
کلا و حاشا ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار
لایات لاولی الالباب فان قال قائل ان هذا شیء اتفق ان یکون هکذا
فما منعه ان یقول مثل هذا فی دولاب یراه یدور و یسقی حدیقة
فیها شجر و نبات فیری کل شیء من آلته مقدرا بعضه یلقی بعضا علی
ما فیه صلاح تلک الحدیقة و ما فیها و بم کانت یثبت هذا القول
لو قاله و ما تری الناس کانوا قائلین له لو سمعوه منه افینکر ان
یقول فی دولاب خشب مصنوع بحیلة قصیرة لمصلحة قطعة
من الارض انه کان بلا صانع و مقدر و یقدر ان یقول فی هذا

الدولاب الاعظم المخلوق بحکمة یقصر عنها اذهان البشر لصلاح جمیع
الارض و ما علیها انه شیء اتفق ان یکون بلا صنعة ولا تقدیر لو اعتل
هذا الفلک کما تعتل الالات التی تتخذ للصناعات و غیرها ای شیء کان
عند الناس من الحیلة فی اصلاحه   پس اگر بگوید گوینده که این گردش
آفتاب و ماه و سایر ستارگان یک چیز نیست که اتفاق افتاده که این
چنین شده نه اینکه از روی علم و صنعت و تدبیر صانع علیم حکیم باشد
بلکه هم چو اتفاق افتاده پس اگر کسی چنین گوید پس چه چیز مانع
گردیده او را از اینکه بگوید مثل همین سخن را در یک دولابی که بهرا
ببیند آن دولاب را که میگردیده باشد و آب میداده باشد یک بوستانی
که در آن بوستان درختان و گل و گیاه بسیار باشد پس نگاه کرده
میدیده باشد و آب میداده باشد یک بوستانی را که در آن بوستان
هر چیزی از آلات آن دولاب را که اندازه اش را درست قرار داده اند
که اجزای آن بیکدیگر ملاقات کرده در کار است بر آن روشی که در آن
روشست صلاح آن بوستان و آنچه در آن بوستان است و در
وقتی که مانعی از گفتن این سخن در چنین دولابی نباشد بچه چیز میتوانست
که اثبات این سخن کند اگر قایل باین سخن میشد و میگفت که این چنین

دولابی از پیش خود بهم رسیده و چنین اتفاق افتاده و کسی از انداخته
و چرخهائی میدیدی که مردمان باو میکفتند اکر می‌شنید این سخنرا
از روی وجه مدحها که او را میکردند و چه تشنیعها که بروی میزدند
نه پس این معقول است که منکر شود و اباکند از اینکه بکویند در مادهٔ
یک دولاب سهل چوبینی که ساخته شده باشد بحیله و تدبیر کوتاه
از برای مصلحت یک قطعهٔ از زمین اینکه آن دولاب بی صانع و مقدر است
و با وجود انکار این سخن در بارهٔ چنین دولاب سهلی با خود قرار
این دهد و راضی شود باین سخن که بکویید در مادهٔ این دولاب اعظم
که در غایت عظمت است که آفریده شده است بلکه حکمتی که قاصر است
از دریافتن آن حکمت اذهان و عقول بشر که مخلوق شده از برای
صلاح تمام زمین و آنچه که بر روی زمین است اینکه هم چو مخلوقی
بدین عظمت تمام و با این مصلحت عام یک چیزیست که اتفاق افتاده است
که چنین شده بی صنعت صانع و بی تقدیر مقدر پس هرکاه بتجویز
اهمال و اتفاق راه نیابد در آن دولاب چوبینی که ساخته باشند
بجهت مصلحت یک قطعه از زمین پس چکونه اتفاق اهمال را میتوان
بتجویز کرد در این دولاب اعظم که انتظام حال عالم و بنی آدم بآن منوط است

و عارفان با اهتمام از ادراک کنه حکم و مصالح این اجرام عظام عاجزند
اکر بر تقدیر فرض علتی و شکستی پیدا میکرد این فلک که بدان سبب
از کار باز میماند هم چنانکه شکست پیدا کرده از کار میافتد این اسباب
و آلاتی که میسازند از برای این پیشها و چرخهائی دیکر هم چو حادثهٔ
بر فلک نیز اکر روی مینمود که علتی پیدا کرده از کار باز میماند چه چیز
بود پیش مردمان از آن حیله و چاره که میکردند در اصلاح فلک و
بکدام چاره و تدبیر میتوانستند که باز فلک در کردش آمده در کار
باشد پس خدای اجل و اکرم بجهت انتظام امور عالم و مصالح بنی آدم
این چرخ اعظم را چنین آفریده که مدام در کردش است و بهیچ نحوی
خلل و شکست را در وی راه نیست و هر یک از کواکب و شمس و قمر
در همان مجرا و مداری که از برای ایشان مقدر شده است در سیرند
و بآنچه که مامورند در کار بوده تخلف نمیکنند و از آن حدی که دارند
نمیکذرند والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم فکر یا
مفضل فی مقادیر النهار واللیل کیف وقعت علی ما فیه صلاح هذا
الخلق فصار منتهی کل واحد منهما اذا امتد الی خمس عشرة ساعة لا
یجاوز ذلک افرایت لو کان النهار یکون مقداره مائة ساعة او مائتی ساعة

الم يكن في ذلك بوار كل ما في الارض من حيوان ونبات اما الحيوان
فكان لا يهدأ ولا يقر طول هذه المدة فلا البهائم كانت تمسك عن
الرعي لو دام لها ضوء النهار ولا الانسان كان يفتر عن العمل والحركة
وكان ذلك سينهكها اجمع ويؤديها الى التلف واما النبات فكان
يطول عليه حر النهار ووهج الشمس حتى يجف ويحترق فكر كن اى
مفضل در این اندازهای روز و شب که چگونه واقع شده برهمان
روشی که در آنست صلاح این خلق و به بین که قرار دادن اندازه
روز و شب چون به مقتضای حکمت و مصلحت واقع شده پس
کردیده منتهای هر یك از روز و شب در وقتی که دراز شود تا پانزده
ساعت که از آن قدر نمیگذرد و این مقدار نهایت درازی هر
یك است و موافق مصلحت نیست که چنین باشد و از این درازتر
نباشد نه پس تو خود دیده و میدانی که اگر چنین میشد که این
روز میبود مقدارش صد ساعت یا دویست ساعت یا نبود در آن
وقت هلاك هر چه که در زمین است از حیوان و روئیدنی که
در این وقت حال بر همه تباه بود اما هر چه که حال حیوان بود پس
چنین که آرام نمیگرفت و قراری نداشت در طول این مدت صد ساعت

یا دویست ساعت و پیوسته در تردد بود پس نه این جانوران بی
زبان چرنده امساك میکردند از چریدن اگر بر دوام میبود از برای ایشان
این روشنی روز و نه این آدمی زاد سست میشد از کار کردن و حرکت
کردن و بسبب حرصی که داشت مدام در حرکت و کار بود و همچو بود
که این حال که متصل چریدن و پیوسته کار کردن بود درو زبون و ضعیف
میکردانید جمیع بهایم و انسان را و بزودی نزار و بیمارشان
میساخت و آخر میکشانید همه را باین حال که تلف شوند و چیزی از
ایشان باقی نماند و اما هر چه که تلف شوند و چیزی از ایشان باقی
نماند و اما هر چه که حال این روئیدنی بود پس آنچنان بود که
بطول میکشید بر سرش بودن گرمای روز و شعاع و افروختگی آفتاب
تا اینکه منجر باین میشد که میخشکید و پاك میسوخت و بدین سبب
هر چه از زمین میرست بکمال نمیرسید و خشك میسوخت وکذلك
الليل لو امتد مقدار هذه المدة كان يعوق اصناف الحيوان عن الحركة و
التصرف في طلب المعاش حتى تموت جوعا وتخمد الحرارة الطبيعية من النبات
حتى يعفن ويفسد كالذي تراه يحدث على النبات اذا كان في موضع لا
يطلع عليه الشمس وهم چنین این شب اگر امتدادی مییافت بمقدار

این مدت که در درازی صد ساعت یا دویست ساعت می بود لاجرم هیچ
بود که مانع میشد این شب دراز این اصناف حیوانرا از انسان و بهایم
از حرکت کردن و کوچیدن در طلب معاش و روزی تا اینکه تا روز شدن
میمردند از گرسنگی و دیگر این نیز بود که فرو نشسته بر طرف میشد
از نبات آن حرارت طبیعیه که سبب نمو و بالیدنست تا اینکه هرچه از
زمین میروید میپوسید و فاسد میگشت همچون حالتی که می بینی که حادث
میشود بر نبات از نمو نکردن و نبالیدن در وقتی که بوده باشد در جایی
که طلوع نکند و نتابد بر انجا افتاب و مدام در سایه باشد پس حکیم علی
الاطلاق عز شانه بجهت صلاح حال این خلق مقدار هر یک از شب و
روز را در درازی از پانزده ساعت متجاوز نکردانید تا این مفاسد
که مذکور شد بظهور نه پیوندد و حال بر اصناف حیوان و نبات تباه
نگردد   اعتبر بهذا الحر والبرد کیف یتعاوران العالم ویتصرفان
هذا التصرف فی الزیادة والنقصان والاعتدال لاقامة هذه الازمنة
الاربعة من السنة وما فیها من المصالح ثم هما بعد دباغ الابدان التی
علیها بقاءها وفیهما صلاحها فانه لولا الحر والبرد وتداولهما الابدان
لفسدت وخمدت وانتکثت   عبرت گرفته اگاه شو بملاحظهٔ [illegible]

همین گرما و سرما که چگونه در پی یکدیگر بنوبت فرو میگیرند این عالم را
که مدام یکی میاید و دیگری میرود و تصرف میکند و تغییر می یابند
این تغییر و تصرف را که می بینی در زیاد شدن و کم شدن و معتدل بودن
از برای برپای داشتن این چهار فصل از سال با آن مصلحتهای دیگر که
در وجود این گرما و سرماست که بعضی از آن مصالح سابقا در ضمن
چهار فصل مذکور شد و پارهٔ دیگر این است که مذکور میشود پس
از آنکه ایز ادا انشیتی دیگر بدانکه این گرما و سرما هنوز منفعت دیگر
دارد که عمدهٔ منفعتها است و آن منفعت اینست که این سرما و گرما دباغت
کنند و پاک کنند این بدنها ئیست که وابسته بر همین سرما و گرماست
بقای این بدنها و در بودن همین گرما و سرماست خوبی و صلاح آن
بدنها چه بدرستی که حال و حکایت چنین است که اگر نمیبود این گرما
و سرما و این فرو گرفتنشان بنوبت این بدنهای حیوانات هر اینه فاسد
و تباه میشد و پژمرده و افسرده میگشت و گسیخته و سست میشد
همهٔ این بدنها و در این وقت زندگی بر انسان و حیوان تباه بود .
فکر فی دخول احدهما علی الاخر بهذا التدریج والترسل فانک تری احدهما
ینقص شیا بعد شیء والاخر یزید مثل ذلک حتی ینتهی کل واحد منهما منتهاه

فی الزیادة والنقصان ولو کان دخول احدهما علی الاخر مفاجاة لاضرّ
ذلك بالابدان واسقمها کما انّ احدکم لو خرج من حمّام حارّ الی موضع
البرودة لضرّه ذلك واسقم بدنه   فکر کن در درامدن هریك ازین
گرما وسرما بر سران یك دیگر باین تدریج ونرمی واهستگی که می بینی
پس بدرستی که تو می بینی هریك از سرما وگرما را که نقصان میپذیرد
اندك اندك ومرتبه مرتبه کم میشود وان یك دیگر زیاد میشود بهمان
دستوری که این کم میشود تا اینکه منتهی میشود هریك از انها بان
نهایتی که دارد در زیاد شدن وکم گردیدن که از ان حدّ دیگر تجاوز
نمیکند واگر میبود درامدن یکی ازین سرما وگرما بر سران دیگری
بناگاه وغافل که یکبار سرما امده گرما بالکلیّة برطرف میشد یا بر
عکس هر اینه ضرر میرسانید این حال بابدان حیوان وبیمار میگردانید
همه بدنها را هم چنانکه یکی از شمایان اگر بیرون اید یکمرتبه از
حمّام گرمی بجائی که سرد باشد هر اینه ضرر میرساند باو این روش
بیرون امدن وبیمار میگرداند بدنش را پس هم چنین سرما اگر یکبار
هجوم اورده گرما برطرف میشد یا اینکه گرما بیکمرتبه امده سرما
میرفت لاجرم ضررهای عظیم بابدان راه یافته همه بیمار میشدند و

زندگانی بر انسان بصعوبت میگذشت   فلم جعل الله عزّ وجلّ هذا الترسّل
فی الحرّ والبرد الّا للسلامة من ضرر المفاجاة ولم جری الامر علی ما فیه من
السلامة من ضرر المفاجاة لولا التدبیر فی ذلك   پس از برای چه چنین
گردانید خدای غالب وبزرگ همین ترسّل وتدریج که می بینی در این سرما
وگرما وباعث بر این چیست پس نگردانیده اینچنین مگر از برای همین سلامت
ماندن ومحفوظ بودن بدنها از ضرری که می یافتند بسبب هجوم اوردن
هریك بر سر دیگری بناگاه. وچرا جاری میشد این حال بدین منوال واز
برای چه می بایست که قرار گیرد این کار بر ان روشی که هست در ان روش
این سلامت ماندن از ضرر مفاجات اگر نمیبود بکار بردن تدبیر وحکمت
در این باب پس گرما وسرما را در زیاد وکم شدن تدریجی گردانیدن
بجهت سلامت بدنان موافق مصلحت است وهرچه موافق مصلحت
باشد صادر نمیشود مگر از روی تدبیر وحکمت پس گرما وسرما
چنین بودن نیست مگر از تدبیر وحکمت مدبّر حکیم تعالی شانه وعظم
برهانه   فان زعم زاعم انّ هذا الترسّل فی دخول الحرّ والبرد انما یکون
لابطاء مسیر الشمس فی الارتفاع والانحطاط سئل عن العلة فی
ابطاء مسیر الشمس فی ارتفاعها وانحطاطها فان اعتلّ فی الابطاء ببعد

مابین المشرقین سئل عن العلة فی ذلک فلا تزال هذه المسئلة ترقی
معه الی حیث رقی من هذا القول حتی استقر علی العمد والتدبیر پس
اگر گمان کند گمان کننده و بگوید که این ترسل و تدریجی که در داخل شدن
گرما و سرما است نیست مگر بواسطه دیر کردنی که سیر آفتاب راست
در ارتفاع که سبب گرم شدن هواست و در انحطاط که سبب سرد
شدنست پس چونکه میل کردن آفتاب از ارتفاع با انحطاط و از انحطاط
با ارتفاع تدریجی است بدین سبب زیاد شدن و کم شدن هر یک
از گرما و سرما نیز تدریجی است پس اگر شخصی چنین گمان کند و علت
تدریجی بودن گرما و سرما را چنین قرار داده نفی تدبیر کند می باید از
آن شخص پرسید از آن علتی که در دیر کردن سیر آفتابست در ارتفاع و
انحطاطش که چرا آفتاب مرتبه مرتبه بتدریج از ارتفاع با انحطاط میآید
و از انحطاط با ارتفاع میل میکند و علت این دیر کردن چیست پس
اگر بهانه آورد در این دیر کردن بدور بودن مابین المشرقین و بگوید
که علت دیر آمدن آفتاب از ارتفاع با انحطاط و از انحطاط با ارتفاع
اینست که نقطه مشرق غایت ارتفاع دور است از نقطه مشرق
نهایت انحطاط پس چونکه بین المشرقین مسافت دور است از این

جهت دیر میشود سیر کردن آفتاب و آمدنش بحد ارتفاع و انحطاط
پس اگر آن شخص این را بهانه کرده چنین وجه گوید می باید از وی پرسید
از آن علتی که در این دور بودن مابین المشرقین است که چرا مشرق
ارتفاع از مشرق انحطاط دور افتاده و علت این چیست اگر بهانه
دیگر آورده از برای این نیز علتی گوید از علت نیز می باید پرسید پس
پیوسته و متصل این پرسش و گفتگو بالا میرود با آن شخص تا هر
جا که او بالا رود از این سخن و خواهد که علت از برای علت گوید تا
اینکه لاعلاج دفعا للتسلسل می باید که ایستاده قرار گیرد بر عمد
و تدبیر صانع حکیم و باینجا منتهی شود که آفریدگار حکیم بجهت مصلحتی
از اگر علت هفتم یا هشتم است مثلا آفریده و علتی که بر آن سابق
باشد نیست یا اینکه صانع حکیم بنا بر مقتضای حکمت و حصول
مصلحت سلسله این اسباب را بیکدیگر پیوند داده مثل اینکه
مشرق ارتفاع را از مشرق انحطاط دور گردانیده تا اینکه آفتاب
بتدریج از ارتفاع با انحطاط و از انحطاط با ارتفاع بیاید و این تدریجی
بودن را سبب تدریجی بودن آمدن گرما و سرما گردانیده و تدریجی
بودن گرما و سرما را سبب انتظام عالم و سلامت بودن ابدان بنی آدم

کردانید که تا ضررهای عظیم از بناکاه امدن کرما وسرما بیکبارکی
بابدان راه نیابد وعیش بر انسان منغّص نکردد و ترتیب دادن این
اسباب بجهت حصول مصالح ورفع مفاسد نیست مکر از تدبیر
ان صانعی که افریدکار زمین واسمان ومدبّر امور حیوان وانسانست
بعد از این اشاره بان منافعی که در وجود هریك از کرما وسرما است
به تنهائی کرده فرمودند لولا الحرّ لما کانت الثمار الجاسئة المرّة
تنضج فتلین وتعذب حتّى یتفکّه بها رطبة ویابسة ولولا البرد
لما کان الزرع یفرّخ ویریع الرّیع الکثیر الّذی یتّسع للقوت وما
یردّ فی الارض للبذر افلا ترى ما فی الحرّ والبرد من عظیم الغناء و
المنفعة وکلاهما مع غنائه والمنفعة فیه یولم الابدان و
یمضّها وفی ذلك عبرة لمن فکّر ودلالة على انّه من تدبیر الحکیم فی
مصلحة العالم ومافیه   اکر این کرما نمی بود هر اینه نبودی اینچنین
که این میوهای سخت تلخ نضج یافته نرم کرم و شیرین وکوارا
شود تا اینکه بر خورداری کیرند وتنعّم کنند بان میوها چه تر
وچه از خشك پس همین کرماست که این میوهای سخت تلخ را پخته
شیرین میکرداند تا مردمان از تر وخشك انها منتفع میشوند که

اکر چنین نمیبود همه بران سختی وتلخی باقی ماندی از هیچ یك منتفع می
شوند که اکر چنین نمیبود همه بران سختی میماندند واکر این سرما
نمیبود هر اینه نبود چنین که این زرع وکشت بعد از انکه از زمین
نمودار شود اما ماده این شود که از هم واشدی شاخ وبرك جهاند و
بچّه کند وحاصل دهد ان قدر حاصل بسیاری که کنجایش داشته
باشد از برای خوراکی وانچه که باز بر کردانیدی میان اندازند در زمین
از برای تخم پس در زمستانی بسبب بر سردن حرارت از بیرون عود
باندرون زرع کرده ماده را می پزد تا در بهاران ماده بحرکت
امدی ظاهر میشود واین کشت وکار بدین سبب شاخ وبرك
جهانیدی حاصل میدهد ان قدر که وفا میکند از برای روزی و
تخم ایا پس نمی بینی انچه راکه در این کرما وسرماست از این منفعت
عظیم ونکاه نمیکنی که چه فایده جسیم وچه مصلحت عمیم در وجود
این کرما وسرما است که نظام عالم وصلاح امور بنی ادم بدان منوط
است ودیکر هریك از این کرما وسرما با وجود ان فایده که دارد
وان منفعتی که در این هریك است این حال را نیز دارد که هریك از این
سرما وکرما الم میرساند وکزندی بدرد میاورد بدنها را ودراین

هم چو بودن یك عبرت و تنبیهی است برای هر كه فكر كند و دلالتی است
بر اینكه این چنین بودن از تدبیر نیست كه حكیم بكار برده در مصلحت
عالم و آنچه كه در عالم است كه هم چو چیزی با وجود مولم بودن و
احتراز از آن كردن متضمن این همه منافع و مصالح است پس نیست این
مكر از تدبیر صانع حكیم و تقدیر قادر علیم در نظام عالم و صلاح حال
بنی ادم   وانبهك یا مفضل علی الریح وما فیها الست تری ركودها
اذا ركدت كیف یحدث الكرب الذی یكاد ان یاتی علی النفوس ویمرض
الاصحاء وینهك المرضی ویفسد الثمار ویعفن البقول ویعقب الوباء
فی الابدان والافة فی الغلات ففی هذا بیان ان هبوب الریح من تدبیر
الحكیم فی صلاح الخلق   واكاه میكردانم ترا ای مفضل بر این بادی
كه میوزد و بر آن منافعی كه در این باد است نه تو خود می بینی ایستادن
این باد را در وقتی كه ایستاده نمیوزد می بینی كه بچه روش پیدا می
شود كرفتكی اینچنان كرفتكی كه نزدیك باین میشود كه برسر نفوس
امده راههای نفس را بكیرد و همه را هلاك سازد و كداخته و نا
توان كرداند تن درستان را و لاغر و نزار سازد بیماران را و ضایع
و تباه كرداند میوه ها را و بوسانند سبزیها را و در پی بیارد و

وبا و مرض را در ابدان و افت را در غلات پس در همین چه مذكور شد
بیانی است نمایان و دلالتی است بان بر اینكه وزیدن این باد بر اهل
عالم از تدبیر نیست كه بكار برده پروردكار حكیم در صلاح این خلق كه
اكر چنین نمیبود نظام عالم برهم خورده حال جمیع مخلوقات تباه می شد
وانبئك عن الهواء بخلة اخری فان الصوت اثر یؤثره اصطكاك
الاجسام فی الهواء والهواء یؤدیه الی المسامع والناس یتكلمون
فی حوایجهم ومعاملاتهم طول نهارهم وبعض لیلهم فلو كان اثر هذا
الكلام یبقی فی الهواء كما یبقی الكتاب فی القرطاس لامتلا العالم
منه فكان یكربهم ویفدحهم وكانوا یحتاجون فی تجدیده والاستبدال
به الی اكثر مما یحتاج الیه فی تجدید القراطیس لان ما یلقی من الكلام
اكثر مما یكتب   و خبردار میكردانم ترا از این هوا بخصلتی دیكر تا به
بینی كه این خصلتی كه در هوا قرار داده شده چون بر مقتضای حكمت
و موافق مصلحت است كه اكر بغیر این میبود تعیش كردن انسان
بغایت متعسر بود پس بدان بدرستی كه این اواز یك اثریست كه
پیدا كرده میكذارد انرا در هوا كوفته شدن جسمها بیكدیكر
و ان هوا میرساند انرا بكوشها و در وقتی كه جسمی بجسمی بخورد

کوفته شد یا بعضی کنده شد هوای که درمیان ان دو جسم است
بتموج درامده اواز بهم میرسد وبسبب لطافت هوا هوائی که مجاور
ان هواست نیز بتموج درمیاید تا اینکه میرسد موجه اش بان هوائی
که محاذی سوراخ کوش است وان هوا نیز بتموج درامده بضرب
میخورد بران عصبی که مفروش است دراندرون سوراخ کوش
که شبیه ان بطلبهٔ عطار کرده اند وقوتی که دران عصب
مخلوق شده درمیابد اواز را همچنین بهم رسیدن اواز دران
انسان بسبب انیست که هوای که از شش بیرون میاید از راه
قصبه اش هر وقت که ازان هوا بضرب میخورد بران غضروفهائی
که کذاشته شده بر فوق حنجره بدین سبب هوا بتموج درامده
اواز بهم میرسد وهرکاه دانستی که اواز یک اثر ونقشی است که
درهوا پیدا میشود بسبب اصطکاک اجسام وحال انکه مردمان
باواز درامده متصل سخن میکنند وحرف میزنند در حاجتهاشان
ومعاملاتشان درسراسر روزشان ودر پارهٔ از شبشان
پس بنا براین اکر هم چو میبود که اثر ونقش این سخن واواز که ان
مردمان سر میزنند باقی میماند درهوا وبزودی برطرف نمیشد

هم چنانکه باقی میماند درهوا وبزودی برطرف نمیشد هم چنانکه باقی
میماند نقش کتابت در کاغذ وبزودی بر نمیشود این نقش سخن
واواز نیز درهوا اکر چنین میبود هر اینه پر میشد این عالم از
سخن واواز زیرا که هر سخن واواز که در این وقت از انسان سر میزند
هوا بتموج امده همان نقش وموجه درهوا باقی مانده برطرف
نمیشد واوازی که ازان موجه ونقش حاصل شده بکوش انسان
میخورد نیز باقی بود وسخن ولفظ که کیفیت اواز است نیز باقی مانده
برطرف نمیشد ودر این وقت عالم پر از غلغله واواز میشد و
کم جاری میبود که خالی از سخن واواز باشد پس هم چو حالی مردمانرا
دلکیر وازرده کرد این عرصه را برایشان تنک میکرد وبار
کرانی بود بردوش ایشان ومحتاج بودند در تازه کردانیدن هوا
وبدل کردن هوای کهنه بهوای نو بیشتر از انچه که احتیاج بان
هست در تجدید کاغذها وان قدر احتیاجی که در تجدید هوا داشتند
ان قدر احتیاج در تجدید کاغذ نبود زیرا که انچه که از دهان انداخته
میشود از بیشتر است از انچه که نوشته میشود وسخن کهنه شدن
بیش از نوشتن است پس در هر سخنی در ماندند ومحتاج بودند با..

بگویند و پیدا کنند هوای نوی اگر بی موجه و نقش باشد تا آن سخن را
بگوش یکدیگر برسانند پس در این وقت زندگانی بر مردمان در
کمال صعوبت میگذشت و عیش بر ایشان همه وقت منغص بود
فجعل الخلاق الحکیم جل قدسه هذا الهواء قرطاسا خفیا یحمل الکلام
ریثما یبلغ العالم حاجتهم ثم یمحی فیعود جدیدا نقیا و یحمل ما حمل
ابدا بلا انقطاع پس بنا بر مقتضای حکمت و مصلحت کرد این
آفریدگار حکیم که بزرگست قدس و پاکیش این هوا را یک کاغذ
لطیف پوشیده و پنهان که بر میدارد نقش سخن را در همان ساعتی
که میخواهند برسند اهل عالم بحاجتشان و مطلبی که دارند بسخن
بر آورند در همان ساعت نقش را بر میدارد بعد از آنکه حاجت
خود را بر آورند آن نقش از هوا بر طرف شده باز تازه و پاکیزه
میگردد و دیگر تا باوَرده بر میدارد هر قدر که از نقش سخن
بروی بار کنند همه وقت بی آنکه منقطع گردد و آخر شود تا
بهوای دیگر افتد بلکه اگر شخصی از اول عمر تا باخر در یک مکان
متصل سخن کنند همان هوای که محیط اوست نقش سخن او را نو بنو
قبول کرده هرگز منقطع نمی گردد تا اینکه آن شخص محتاج باین شود

که از آن مکان منتقل شود بمکان دیگر تا هوای آن مکان نقش سخن او را
قبول کرده حاجتش را روا کند وحسبک بهذا النسیم المسمی هواء آیة
عبرة و ما فیه من المصالح فانه حیوة هذه الابدان والممسک لها من
داخل بما تستنشق منه و من خارج بما تباشره من روحه وفیه تطرد
هذه الاصوات فیؤدی بها من البعد البعید وهو الحامل لهذه الارایح
ینقلها من موضع الی موضع الاتری کیف تاتیک الرایحة من حیث
تهب الریح و کذلک الصوت وهو القابل لهذا الحر والبرد اللذین
یعتقبان علی العالم لصلاحه ومنه هذه الریح الهابة فالریح تروح
عن الاجسام وتزجی السحاب من موضع الی موضع لیعم نفعه حتی یستکثف
فیمطر وتفضه حتی یستخف فیتفشی وتلقح الشجر وتسیر السفن وترخی
الاطعمة وتبرد الماء وتشب النار وتجفف الاشیاء الندیة وبالجملة
انها تحیی کل ما فی الارض فلولا الریح لذوی النبات ومات الحیوان وحمت
الاشیاء وفسدت و بپنداشت ترا همین باد نرم خوش که هوا نامش
کرده اند از روی عبرت گرفتن و آگاهی پیدا کردن و آنچه که دیگر مندرجست
در این از مصالح و منافع که نظر در همین نسیم کردن با آن مصلحتهای
که در اوست ترا مستغنی میگرداند در بهم رسیدن آگاهی و بینایی

از نظر کردن در سایر اشیا و معلوم میگردد که حکیم قدیم چه منفعتهای
عظیم وچه خصلتهای جسیم در وجود این نسیم قرار داده که اگر یکی از
انها نمیبود نظام عالم مختل میگردید پس بتحقیق که اولا اینکه همین
نسیم مسمی بهوا است زندگی این بدنها است ونگاه دارنده است
مر این بدنهارا از اندرون بدانچه که استنشاق کرده از راه بینی
باندرون میکشند از این هوا که اگر ساعتی هوای تازه باندرون
نرود منجر بهلاکت میگردد واز بیرون بدانچه که این ابدان مباشر
او ویند از ان باد خنك خوش اینده که از این نسیم بابدان میرسد وبی انکه
باد زنی خواهند بایشان وزینده سبب اسایش میگردد پس بنای بودن
این ابدان چه از اندرون وچه از بیرون وابسته بدین نسیم است و
ثانیا اینکه در همین نسیم رانده میشود این اوازها در پی یکدیگر پس
بدین وسیله رسانیده میشود ان اوازها از دور ودور وثالثا اینکه
همین نسیم بردارنده است مر این بویهارا که نقل کرده میاورد این بویهارا
از جائی بجائی یا نمی بینی که چگونه میاید بجانب تو این بوی از هر طرفی که میوزد
باد وهم چنین می بینی که این اواز نیز بجانب تو میاید از هر طرفی که باد
میوزد ورابعا اینکه همین نسیم قبول کننده است مر این گرما وسرما

انچنان گرما وسرمائی که در پی یکدیگر وارد میشوند بر این عالم از برای
صلاح حال عالم وخامسا اینکه از همین نسیم است بهم رسیدن این با
د وزنده جهنده پس این باد است که خنك کرده کم میکند حرارت را
از اجسام واین باد است که رانده میبرد ابر را از جائی بجائی تا اینکه
عام گردد نفع ابر وبهمه جا رسد فایده اش وتا اینکه ابر از جائی بجای
دیگر رفته بر سر هم می نشیند وکثیف وغلیظ میگردد تا بدین سبب
باران داده میبارد ونیز این باد است که ابر را شکسته از هم جدا
میکند تا اینکه سبك وتنك گردیده بدین سبب منتشر وپراکنده
میشود ودیگر این باد است که بارور میگرداند این درختانرا و
براه انداخته میبرد این کشتیهارا ومیپروراند این خوراکیهارا
از غلات وسرد میکند این ابرا ومیافروزد این اتش را وخشك
میکند این چیزهای تر را ومجمل سخن اینکه این باد زنده دارد هرچه را
که در زمین است چه از حیوان وچه از نبات پس اگر این باد نمیبود
هر اینه پژمرده وخشك میشد هرچه که از زمین میروئید ومیمرد
هر جانداری که بود وگرم میشد همه چیزها وبسبب زیادتی حرارت
همه ضایع وتباه میشدند پس خدای عالم در همین نسیم که هوا است

این همه مصالح و فواید قرار داده که یکی از انها همین بادیست که از نسیم
حاصل میشود که اگر نبود نظام عالم برهم میخورد و حال جمیع اشیا
به تباهی میانجامید   فکر یا مفضل فیما خلق الله عز و جل علیه هذه
الجواهر الاربعة لتتسع ما یحتاج الیه منها فمن ذلک سعة هذه الارض
وامتدادها فلولا ذلک کیف کانت تتسع لمساکن الناس و مزارعهم
و مراعیهم و منابت اعشابهم و احطابهم و العقاقیر العظیمه و المعادن
الجسیمة غناءها و لعل من ینکر هذه الفلوات الخاویة و القفار
الموحشة فیقول ما المنفعة فیها فهی ماوی هذه الوحوش و محالها
و مرعاها ثم فیها بعد متنفس و مضطرب للناس اذا احتاجوا الی
الاستبدال باوطانهم فکم بیداء کم فدفد حالت قصورا و جنانا
بانتقال الناس الیها و حلولهم فیها و لولا سعة الارض و فسحتها لکان
الناس کمن هو فی حصار ضیق لا یجد مندوحة عن وطنه اذا حزبه
امر یضطره الی الانتقال عنه   فکر کن ای مفضل در ان روشی که افرید
خدای غالب بزرگ بران روش این چهار جوهر را که خاک و اب و باد
و اتش است که این چهار جوهر را بنابر مقتضای مصلحت بدین روش
افریده تا اینکه وسعتی و گنجایشی پیدا کند انچه که احتیاج بان میافتد

از این چهار جوهر پس یکی از انجمله وسعت و گشادگی این زمین و
امتداد اوست که می بینی پس اگر زمین اینچنین نمیبود و این وسعت
و گشادگی را نمیداشت چگونه هم چو بود که وسعت و گنجایش پیدا کند
از برای این مسکنهای مردمان و محلهای زراعت کردن شان و
چراگاه حیواناتشان و جاهای روییدن علفهاشان و هیمه هاشان
و این گیاهها و دواها که عظیم است و این کانهای که بزرگ و بسیار است
نفع ان کونها و دواها پس اگر زمین بدین وسعت نمیبود گنجایش
این همه نداشت و حال انکه مردمان در زندگانی کمال احتیاج باینها
همه هست و شاید که کسی انکار این بیابانهای خالی و این صحراهای
هولناک و وحشت انگیز کرده بگوید که چه منفعت و مصلحت است
در وجود این بیابانها و صحراها پس بداند که منفعت و مصلحت
اینست که این بیابانها جای رمیدن و محل بودن و چریدن این
حیوانات وحش رمنده است که اگر این بیابانها نمیبود جای بر این
وحشیان تنگ گردیده زندگانی بر همه تباه میشد پس از این منفعت
که مذکور شد هنوز منفعت دیگر در این بیابانها هست که بسیار
عظیم است و ان منفعت اینست که هست در این بیابانها جای دم زدن

ودل خالی کردن واسودن وخانه ساختن ومحل آمد شد کردن از برای
مردمان هرگاه محتاج شوند بسوی اینکه بدل کنند وطنهای خود را
ودرجای دیگر وطن سازند میتوانند درین بیابانها هرجای انرا که
خواهند منزل سازند ودرانجا مقام گیرند پس چه بیابان بسیار وچه
دشت بیشمار که دیدی وبوستانها بسبب منتقل شدن مردمان
بانجا وفرود آمدن وخانه ساختن ایشان درانجا واگر نبودی وسعت
این زمین وگشادگی وهرآینه بودند مردمان همچو کسی که در حصاری
تنگی بوده نیابد گریزی وخلاصی ازان وطنی که دارند ونتوانند که
که ازانجا بیرون آمده درجای دیگر مقام گیرد هرگاه آزرده وغمگین
گرداند اورا یك چیزی که درو مانده ومضطرب سازد اورا باینکه
از وطنش نقل بجای دیگر کند پس مردمان دراین وقت همه این حال
داشتند وازتنگی جای دراز بوده بصعوبت تمام زندگی میکردند
ثمّ فکّر فی هذه الارض علی ما هی علیه حین خلقت راتبة راکدة
فتکون موطنا مستقرا للاشیاء فیتمکّن النّاس من السّعی علیه
فی مآربهم والجلوس علیها لراحتهم والنوم لهدوّهم والاتقان
لاعمالهم وانها لو کانت رجراجة منکفئة لم یکونوا یستطیعون

ان یتقنوا البناء والنجارة والصناعة وما اشبه ذلك بل کانوا لا
یتهنّون بالعیش والارض ترتجّ من تحتهم واعتبر ذلك بما یصیب
النّاس فی الزّلازل علی قلّة مکثها حتّی یصیروا الی ترك منازلهم
والهرب عنها پس ازین فکر کن در مخلوق شدن این زمین بران
روشی که حالا هست بران روش در ساکن بودن وبدانکه این زمین
چونکه آفریده شده پابرجا وآرمیده بنابرین میتواند که باشد وطن
گاهی وقرارگاهی ازبرای این چیزها پس دراین وقت دسترس
دارند مردمان ازراه رفتن وتردّد کردن برپشتش در برآوردن
حاجتهاشان وازنشستن بربالایش ازبرای آسودنشان وخوابیدن
ازبرای آرام گرفتنشان وازمحکم گردانیدن واستوار ساختن آن
برای کارشان چه بدرستی که این زمین اگر می بود جنبنده ولرزنده
وزیر وبالا شونده نبودند مردمان بدین حال که بتوانند که محکم
ودرست کنند بنّائی را ودرودگری را وزرگری را وآنچه
که مانند این هست ازکارهای دیگر بلکه هیچ بودند که دیگرگون را
وآسودگی نداشتند بعیش وزندگی وحال آنکه این زمین پیوسته
میلرزیده باشد از زیر ایشان واعتبار کرده قیاس کن این حال را

بان حالی که میرسد بمردمان در این زلزلها با وجود کم بودن مکث
آنها می بینی که چه حال برسر مردمان میاید تا اینکه میکردند مضطر
باینکه ترك کنند منزلهای خودرا و از ترس زلزله جلای وطن کرده
بگریزند پس در وقت زلزله با وجود قلت مکث هرگاه این حال
مردمانرا دست دهد پس در وقتی که زمین پیوسته میلرزید
چه حال برسر مردمان میامد و بچه صعوبت زندگی میکردند
پس خدای کریم رحیم بنابر مصلحت عمیم این زمین را ساکن و آرمیده
آفریده تا بندگان او توانند که بر روی زمین بگردند و بنشینند
و بخوابند و کارهای خودرا درست و استوار کنند و باسایش
زندگانی کرده عیش برایشان تیره نگردد   فان قال قائل فلم صارت
هذه الارض تزلزل قیل له ان الزلزلة وما اشبهها موعظة وترهیب
یرهب بها الناس لیرعوا وینزعوا عن المعاصی وکذلك ماینزل
بهم من البلاء فی ابدانهم واموالهم یجری فی التدبیر علی ما فیه صلاحهم
واستقامتهم ویدخر لهم ان صلحوا من الثواب والعوض فی الآخرة
ما لا یعدله شیء من امور الدنیا وربما عجل ذلك فی الدنیا اذا کان
ذلك صلاحا للعامة والخاصة   پس اگر بگوید یك گوینده که هرگاه

زمین را ساکن آفریدن بنابر مصلحت خلق باشد پس از برای چه این
زمین چنین گردیده که گاه لرزیده بجنبش میاید و هرگاه ساکن باشد
جنبیدنش از برای چیست و چه مصلحت در ضمن اینست اگر کسی چنین
گوید جوابش اینست که میباید گفت با آنشخص بدرستی و راستی که
این زلزله و آنچه که مانند اوست یك پندی و گوشمالی و ترسانیدنیست
مردمرا که باین زلزله مردمانرا ترسانیده آگاه میسازند تا اینکه
پرهیز کرده خودرا نگاه دارند و باز ایستند از آن گناهان که ارتکاب
کرده اند و این بلای زلزله را دیده بازگشت بخدا کنند و همچنین
آنچه که نازل میشود بایشان از آن بلای که میرسد در بدنهای ایشان
و مالهای ایشان جاریست در تدبیر الهی برآنچه که صلاح حال ایشان
و مستقیم بودن ایشان در آنست که میباید گاهی چنین باشند تا از
فساد دور بوده بصلاح نزدیك شوند و دیگر ذخیره میشود از برای
ایشان اگر صلاح ورزیده ناشکری نکنند از آن ثواب و عوضی که در
آخرت است نقد که برابر آن نمیشود هیچ چیز از چیزهای این دنیا و
بسا باشد که عوض و مزد آن مصیبت و بلا بزودی داده در این دنیا
هرگاه بوده باشد تعجیل آن عوض صلاح حال و بهبودی مال از برای

عامه وخاصه   ثم ان الارض في طباعها الذي طبعها الله تعالى عليه
باردة يابسة وكذلك الحجارة وانما الفرق بينها وبين الحجارة فضل
يبس في الحجارة افرايت لو ان اليبس افرط على الارض قليلا حتى تكون
حجرا صلدا اكانت تنبت هذا النبات الذي به حيوة الحيوان وكان
يمكن بها حرث او بناء افلا ترى كيف تنقص من يبس الحجارة وجعلت
على ماهي من اللين والرخاوة ولتهيا للاعتماد   پس ازان اینرا بدان
كه این زمین در حد ذاتش وبحسب طبیعتش همان طبیعتی كه قرار
داده واستوار كرده او را خدای بزرك منزه بران طبیعت سرد است
وخشك وهمچنین این سنك نیز بالطبع سرد است وخشك و
این فرقی كه درمیان زمین ومیان سنك است همین یك زیادتی
یبوستی است كه در سنك هست ودر زمین نیست وحال آنكه
حكمت در اینست كه یبوست زمین كمتر از یبوست سنك باشد
تا حال عالم منتظم بوده خلل در نظام عالم راه نیابد پس تو خود
دیدهٔ ومیدانی كه اكر هم چو میبود كه این یبوست زیادتی میكرد بر
سر یبوست زمین اندكی تا اینكه میشد این زمین یك سنك سختی
ایا هم چو بود كه در این وقت برویاند این زمین همین روئیدنیرا

كه وابسته باین روئیدنیست زندكی این حیوان ودیكر هم چو بود كه ممكن
باشد در این زمین كردن كشت كاری یا ساختن بنائی لا والله كه هیچ
یك ممكن نبود وصورت نمی بست ایا ملاحظه نمیكنی پس نمی بینی كه
چكونه بمقتضای حكمت ومصلحت كم كردیم یبوست زمین از یبوست
سنك وكردانیدیم شده بران حالتی كه هست بران حالت از نرمی وسستی
كه با وجود بارد ویابس بودن كه مقتضی صلابت است نرم وسستش
كردانیدند تا اینكه نبات از وی بروید ومردمان توانند كه زراعت
وبنائی كنند ودیكر تا اینكه صلاحیت داشته باشد از برای نشستن
وتكیه كردن وپهلو بر زمین كذاشتن دراز بوده بصعوبت
زندكانی میكردند واحتمال دارد كه ولتهیا للاعتماد علت اصل یبوست
زمین باشد یعنی طبیعت زمین را یابس قرار دادن از برای این است
كه تا صلاحیت وكنجایش داشته باشد از برای تكیه كردن وچیزی
بر سرش درست ایستادن كه اكر یابس نمیبود وبسیار نرم وسست
میبود هرچه را كه بر بالای او تكیه داده زور میكردند تاب نیاورده
فرو میرفت وكار بر انسان مشكل میشد   ومن تدبیر الحكیم جل وعلا
فی خلقة الارض ان مهب الشمال ارفع من مهب الجنوب فلم جعل الله

كذلك الا يتحدر المياه على وجه الارض فتسقيها وترويها ثم يفيض اخر
ذلك الى البحر فكما يرفع احد جانبي السطح ويخفض الاخر ليتحدر الماء عنه
ولا يقوم عليه كذلك جعل مهب الشمال ارفع من مهب الجنوب لهذه
العلة بعينها ولو ذلك لبقي الماء متحيرا على وجه الارض فكان يمنع
الناس من اعمالها ويقطع الطرق والمسالك   وازجمله ان تدبيرى
كه بكار برده پروردكار حكيم كه بزركست ومنزه در افرينش اين زمين
اينست كه محل وزيدن باد شمال بلند تر واقع شده از محل وزيدن
باد جنوب پس از براى همين كه سرازير شده جارى شود ابها بروى
زمين تا بدين سبب اب ميداده باشد زمين را وسيرابش
ميكردانيده باشد پس از اب دادن وسيراب كردانيدن دوانم
ميشده باشد اخر اين ابها بجانب دريا ودر انجا ميريخته باشد
پس همچنانكه بلند ميكنند يكطرف از دو طرف بام را وپست
ميكنند ان طرف ديكر را تا اينكه سرازير شده بريزد اب از بام
وجمع شده نايستد بر روى بام همچنين كردانيده شده اين
مهب شمال بلند تر از مهب جنوب بواسطه همين علت وسبب
بعينه واكر اينچنين نميبود بلكه مهب شمال وجنوب برابر هم

ميبود هر اينه باقى ميماند اين اب حيران وسركردان وچرخ زنان
بر روى زمين واز هيچ طرف بدر روى نداشت پس اينچنين
خالى نميبود كه مانع ميشد مردمانرا از بكار داوردن زمين
واز كشت وكار كردن وبنائى كردن وكارهاى ديكر وديكر
بند ميكرد اين راهها را ومحل امد شد كردن مردمانرا ودر اين
وقت تعيش كردن بر انسان در غايت صعوبت بود پس افريدكار
اجل واكرم بنا بر انتظام عالم ورفاهيت حال بنى ادم مهب شمال
بلند تر از مهب جنوب كردانيد تا كار بر انسان تنك نكردد و
برفاهيت زندكانى كند   ثم الماء لولا كثرته وتدفقه فى العيون
والاودية والانهار لضاق عما يحتاج الناس اليه لشربهم و
شرب انعامهم ومواشيهم وسقى زروعهم واشجارهم واصناف
غلاتهم وشرب ما يرده من الوحش والطير والسباع وتتقلب
فيه الحيتان ودواب الماء وفيه منافع اخر انت بها عارف
وعن عظم موقعها غافل فانه سوى الامر الجليل المعروف من غنائه
فى احياء جميع ما على الارض من الحيوان والنبات يمزج الاشربة
فتلين وتطيب لشاربها وبه تنظف الابدان والامتعة من الدرن

الذی یغشاها وبه یبل التراب فیصلح للاعمال وبه یکف عادیة
النار اذا اضطرمت واشرف الناس علی المکروه وبه یستحم المتعب
الکال فیجد الراحة من اوصابه الی اشیاء هذا من المارب التی یعرف
عظم موقعها فی وقت الحاجة الیها   پس ازان این را بدانکه این
اب اگر نمیبود این بسیاری وفراوانی واین جوشیدن وریختن
او در این چشمه سارها ورودخانها ونهرها هر اینه نمیرسید
وتنگی میکرد ازانچه که مردمان احتیاج بان دارند ازبرای اشامیدن
خودشان واشامیدن چهارپایان وشتران وگوسبندانشان
واب دادن زراعتها ودرختانشان واصناف غلاتشان ودیگر
اشامیدن انچه که باب خوردن میاید ازین رمندگان ومرغان
ودرندگان ونیز تنگی میکرد ونبود ان قدر اب که بگردد درمیانشان
ماهیان وجانوران ابی پس خدای عالم بنابر مصلحت اهل عالم اب را
باین بسیاری وفراوانی افرید تا مردمان وجانوران سیراب بودند
ازبی تنگی نکشند وزندگانی برایشان تباه نگردد ودراین اب
منفعتهای دیگر هست که تو بان منفعتها عارفی ومیدانی که انها
کدامست ولیکن ازعظیم بودن بکار امدن ان منفعتها غافلی ونمیدانی

که هریك ازانها بچه مرتبه درکار است وچه قدر ضرور است پس بدرستی
که همین اب بغیر ان کار زندگی که ازوی میاید کران کار مشهور ومعروفست
درمیان مردم ازان فایدهٔ عظیمی که مر او راست در زنده داشتن جمیع
انچه که برروی زمین است ازحیوان ونبات که زندگی همه وابسته
باین است چنانچه نص کریمه ومن الماء کل شیء حی براین معنی شاهد است
سوای این نفع عظیم فایدهٔ دیگرش اینست که بیکدیگر امیزش داده
فایدهٔ دیگرش اینست که بیکدیگر امیزش داده مخلوط میسازد این
شربتها ودواییها را تا بدین سبب نرم میگردد وخوب واسان
میشود ازبرای اشامیدنش که اگر چنین نمیبود بغایت صعب و
ودشوار بود اشامیدن انها را اشامیدن دیگر بهمین اب پاك کرده
میشود این بدنها ومتاعها ازان چرکی که فرو میگیرد این بدنها
ومتاعها را که اگر اب نمیبود پاك کردن انها ازچرك بهیچ چیز ممکن
بود ونیز بهمین اب ترکرده میشود این خاك تا صلاحیت پیدا
میکند ازبرای بعمل اوردن وگلکاری وبنائی کردن که اگر ان نمیبود
این صورت نمیبست ونیز بهمین اب بازداشته میشود شر این
اتش در وقتی که در گرفته برافروزد ومردمان مشرف براین شوند

که مکروهی و کزندی از اتش بدیشان رسد در چنین وقتی چیزی که اتش را
فرو مینشاند و شر او را از مردم باز میدارد همین ابست و نیز بوسیله
همین اب بکرمابه رفته می نشینند ان کسی که تعب کشیده مانده شده
باشد پس بدین وسیله اسایش یافته خلاص میشود از ان دردها
و کوفتهائی که یافته بود پس پارهٔ از منافع ابهاست که مذکور شد
تا هرچه که دیکر مانند اینها باشد از جملهٔ ان فواید و منافعی که
دانسته میشود که بچه مرتبه عظیم بوده و چه قدر در کار بوده
در وقت احتیاج بانها   فان شککت فی منفعة هذا الماء الکثیر
المتراکم فی البحار وقلت ما الارب فیه فاعلم انه مکتنف ومضطرب
ما لا یحصی من اصناف السمك ودواب البحر ومعدن اللؤلؤ والیاقوت
والعنبر واصناف شتی تستخرج من البحر وفی سواحله منابت العود
الیلنجوج وضروب من الطیب والعقاقیر ثم هو بعد مرکب للناس
ومحمل لهذه التجارات التی تجلب من البلدان البعیدة کمثل ما یجلب
من الصین الی العراق ومن العراق الی العراق فان هذه التجارات
لو لم یکن لها محمل الا علی الظهر لبارت وبقیت فی بلدانها وایدی اهلها
لان اجر حملها کان یجاوز اثمانها فلا یتعرض احد لحملها وکان یجتمع فی

ذلك امران احدهما فقد اشیاء کثیرة تعظم الحاجة الیها والاخر انقطاع
معایش من یحملها ویتعیش بفضلها   پس اکر شك کنی در منفعت این
اب بسیار که برسر هم جمع شده ایستاده است در این دریاها و بکوی
که چه فایده و منفعت است در وجود این اب بسیاری که در این دریاها
ایستاده پس بدان بدرستی که منفعت در این دریاها اینست که این
اب پناهی است از برای بودن و جائی است از برای جنبیدن و کشتن انقدر
جانور که از حساب و شماره بیرونست از این اصناف ماهیان و جانوران
ابی و دیکر در این دریاهاست معدن این مروارید و یاقوت و عنبر
و اقسام چیزهای متفرق مختلف که از دریا بیرون میاورند و دیکر
و دیکر در ساحلها و لبهای این دریا میباشد جاهای رویدن
این عود بلنجوج که عود بخور است و جاهای رویدن اقسام د
خوشبوی و بیخها و کیاهها که اکر این دریاها نمیبود این فواید
مذکوره بحصول نمی پیوست پس از دانستن این منفعتها که مذکور
شد دیکر بدانکه این دریا را هنوز منفعت دیکر هست که ان
عمدهٔ همهٔ منفعتها است و ان منفعت این است که این دریا مرکب است
از برای مردمان و بارکشان و محلی است از برای اوردن و بردن و

این متاعها و قماشهائی که بقصد تجارت و نفع کشیده میاورند ازاین
شهرهای دور بماندن متاعی که کشیده میاورند بر روی دریا
از جانب شهر چین بجانب بصره و از بصره میبرند از روی آب بجانب
کوفه پس همین فایده که مرکب و محمل بودنست بسیار عظیم است چه
بدرستی که این بارها و متاعها که از برای تجارت و نفع از شهرهای
دور میاورند اگر نمیبود از برای انها محملی که محل اوردن و بردن باشد
مگر پشت چاروا و اگر بغیر از پشت چاروا محل دیگر نمیداشت هراینه
کساد و نابود کردیده باقی میماندن متاعها در همان شهرهائی
که جایش بود و در دست صاحبانش مانده خریداری نداشت و
ازان شهرها بشهرهای دیگر که دور بود نمیبردند زیرا که مزد بار
کردن و اوردن انها این همه راه زیادتی میکرد بر بهای انها و کرایه
این نمیکرد که از شهر چین و خطا بر پشت چاروا بار کرده و خرج راه
کشیده بعراق یا روم برند پس بنابراین هیچ کس متعرض و متوجه بار
کردن و اوردن انها نمیشد و در همان شهرها که بود باقی مانده
خریداری نداشت و بسبب اینکه بسیار بود کم کسی طلب و میکرد
و دیگر هیچ بود که جمع میشد در این صورت دو چیز یکی ازان دو چیز

نایاب شدن و بدست نیامدن چیزهای بسیار بود که کمال احتیاج است
مردمان را بانها و امر دیگر منقطع شدن معاش کنارانکسانی بود که این
متاعها را برداشته ازان شهرهای دور میاورند و معاش کرده زندگانی
میکنند بان نفع و زیادتی که از انها بهم میرسد پس این دریاها اگر نمیبودند
این مفاسد بظهور پیوسته هر یک ازان فواید و مصالح از قوت بفعل
نمیامد وهکذا الهواء لولا کثرته وسعته لاختنق هذا الانام من
الدخان والبخار التی تنحیز فیه وتعجز عما تحول الی السحاب والضبابا ولا
اولا وقد تقدم من صفته ما فیه کفایة وهم چنین این هوا اگر نمیبود
این بسیاری و کشادگی او هراینه خفه میشدند این خلایق ازان دود
و بخاری که جای گرفته میماند در هوا و عاجز میشد ازاینکه بگردد مرتبه
مرتبه بسوی ابر و بتدریج بالارفته ابر گردد و ازاینکه بگردد مرتبه
مرتبه بسوی این ابری که پایین امده روی زمین را فرو میگیرد که انرا در
لغت عرب ضباب گویند بلکه بسبب تنگی هوا ان دود و بخار بر سر هم
می نشست و در هوا جا کرده میماند و نه میتوانست که مرتبه مرتبه
بالارفته مستحیل بابر گردد و نه روی زمین را فرو گرفته ضباب شود
پس اگر هوا باین فراخی و کشادگی که می بینی نمیبود خلایق زمین دودی

وبخاری که مذکور شد خفه کردی‌اند کار برایشان مشکل میشد وحال آنکه
از پیش کذشت از صفت وخصلت این هوا آنقدر که کرد رهمان قدر هست
کفایت واحتیاجی دیکر بزیادتی بیان نیست   والنار ایضا کذلک فانها
لو لم تکن مبثوثة کالنسیم والماء کانت تحرق العالم وما فیه ولم یکن
بدّ من ظهورها فی الاحایین لغناءها فی کثیر من المصالح فجعلت کا
لمخزونة فی الاجسام تلتمس عند الحاجة الیها وتمسک بالمادة وا
ما احتیج الی بقاءها لئلا تخبو فلا هی تمسک بالحطب والمادة فتعظم
المؤنة فی ذلک ولا هی تظهر مبثوثة فتحرق کلما هی فیه بل هی علی تهیئة
وتقدیر اجتمع فیها الاستمتاع بمنافعها والسلامة من ضررها
وآتش نیز همچنین است که بسیار وفراوانست لیکن بنابر مقتضای
حکمت ومصلحت چنین نکردی‌اند که مانند هوا وآب درهمه جا
پراکنده وظاهر باشد چه بدرستی که این آتش اکر مانند نسیم وآب
ظاهر و پراکنده بوده همه جا را فرو میکرفت لاجرم چنین بود که
میسوزانید این عالم را با آنچه که در عالم است وحال آنکه چاره هم
نبود از ظاهر شدنش دربسیاری از هنکام بواسطه آن نفع وکاری
که از وی می‌آید دربسیاری از مصالح پس بنابراین کردانیده شد همچو

چیزی که مخزون وپنهان وذخیره باشد درمیان اجسام که طلبش کرده
بدست می‌آورند نزد احتیاج بآن ونکاهش میدارند بهمان ماده
خودش وهمه مادام که احتیاج باشد باقی ماندنش وتا هر قدر که
ماندن اورا خواهند همیشه دم بدم برسرش میکذرانند تا اینکه فرو
نشسته خاموش نکردد پس نه چنینش کردانیده‌اند که باید پیوسته
نکاهش داشت بماده وهیمه تا بدین بسبب عظیم کردد مؤنت و
در نکاه داشتنش که اکر چنین میبود یک مشقت عظیمی بود در نکا
داشتنش ونه چنینش قرار داده‌اند که مانند هوا مدام ظاهر و
پراکنده باشد درهمه جا تا بدین سبب بسوزاند هرچه را که در وی
افتد که اکر چنین میبود عالم را میسوزانید بلکه بنابر مقتضای حکمت
قرار دادن وساختن این آتش بر یک اندازه وهیئتی است که جمع شده
دروی بهره کرفتن بمنافع وفوایدش وهم سالم ماندن از ضررش
ثم فیها خلة اخری وهی انها مما خص به الانسان دون جمیع الحیوان
لما له فیها من المصلحة فانه لو فقد النار لعظم ما یدخل علیه من الضرر
فی معاشه فاما البهایم فلا تستعمل النار ولا تستمتع بها ولما قدر
الله عز وجل ان یکون هذا هکذا خلق للانسان کفا واصابع مهیاة

لقدح النار واستعمالها ولم يعط البهايم مثل ذلك لكنها اعينت
بالصبر على جفائها والخلل في المعاش لكيلا ينالها في فقد النار ما
ينال الانسان   پس ازان این را بدانکه در این اتش یک خصلت دیگر
هست سوای انچه مذکور شد وان خصلت اینست که اتش از انجملهاست
که مخصوص ومتفرد کردیم بان انسان از میان جمیع حیوان که احتیاج
باتش داشتن همین خاصه انسان شد است وبس بواسطهٔ ان
مصلحتی که مراوراست در وجود این اتش نه حیوانات دیگر را چه بدرستی
که انسان اگر نیابد این اتش را هر اینه عظیم میگردد انچه که میاید
برسرش از ان ضرری که بهم میرسد در معاشش از گرسنگی وسرما
وغیران پس اما هرچه که این بهایم وجانوران بی زبانند پس انها
خود کار نمیفرمایند این اتش را وفایده وبهره نمیبرند بوجود این
اتش ودر زندگانی احتیاج بان ندارند وچونکه تقدیر کرده بود
خدای عالم که عزیز است وبزرگ اینکه این حال میباید که هم چنین باشد
لهذا افرید از برای انسان یک کفی وپنجه وانگشتانی که ساخته و
پرداخته شده از برای چقماق زدن واتش بیرون اوردن وانرا کار
فرمودن ونداد باین جانوران بی زبان مانند انچه بانسان داده

از کف وانگشتان لیکن این جانوران مدد کرده شدند بدادن صبری
وتحملی بر کشیدن جفا وازار وبهم رسیدن خلل در معاش ایشان وخدای
عالم ایشانرا چنین افرید واین صبر وتحمل را بایشان داد تا اینکه نرسد
بانها در نیافتن اتش ان ضرر وخللی که میرسد بانسان در وقت اتش
نیافتن   وانبئك من منافع النار على خلقة صغيرة عظيم موقعها
وهي هذا المصباح الذي يتخذه الناس فيقضون به حوائجهم ما شاؤا
من ليلهم ولولا هذه الخلة لكان الناس يصرفوا اعمارهم بمنزلة من في
القبور فمن كان يستطيع ان يكتب او يحيط او ينسج في ظلمة الليل وكيف
كانت حال من عرض له وجع في وقت من اوقات الليل فاحتاج ان يعالج
ضمادا او سفوفا او شيئا يستشفي به فاما منافعها في نضج الاطعمة و
دفاءة الابدان وتجفيف اشياء وتحليل اشياء واشباه ذلك فاكثر
من ان يحصى واظهر من ان يخفى   وخبردارت میکنم از جمله ان منفعتهای
که در این اتش مخلوق شده بریک خلقتی وخصلتی که اگرچه در نظرها
کوچک وسهل است لیکن عظیم است بکار امدنش که اگر نمیبود خللهای
عظیم باحوال بنی ادم راه می یافت وان خصلت همین چراغیست که انرا
ساخته باتش روشن میکنند مردمان پس بر میاورند بدین وسیله

وسیله حاجتهای خود را و هر کاری که دارند بشب در روشنی چراغ
بجا میاورند هر قدر که خواهند از شب بنشینند و کار کنند و اگر
نمیبود در انسان همین خصلت که برافروختن چراغ است هر اینه بود
این مردمان بدین حال که صرف میشد عمر ایشان و روزگار میکذرانیدند
بمنزلهٔ کسانی که در کوری باشند پس بنابرین که میتوانست که چیزی نویسد
یا چیزی بدوزد یا بیافد در تاریکی شب و دیگر چگونه بود حال آن کسی
که عارض میشد مر او را یك دردی در وقتی از اوقات شب که محتاج
میشد باینکه علاج ان درد کند بضمادی یا سفوفی یا بچیزی که شفای
ان درد را بان چیز میدانست و در وقت چراغ نبودن چه حال بر سر
انشخص میامد و چه ازار و مشقت که نمیکشید پس اما هر چه که
که این آتش است در پختن این خورشها و گرم شدن این بدنها و خشکانیدن
چیزها و تحلیل بردن چیزها و مانند اینها پس آنها خود در کثرت نه بحد
که توان شمرد و در ظهور نه بمرتبه ایست که پوشیده و پنهان ماند که
از حصر و حد و از ضبط و عد بدر است و در روشنی اظهر من المصباح
فکر یا مفضل فی الصحو و المطر کیف یعتقبان علی هذا العالم لما فیه
صلاحه و لو دام واحد منهما علیه کان فی ذلک فساده الا تری ان

الامطار اذا توالت عفنت البقول والخضر واسترخت ابدان الحیوان و
خثر الهواء فاحدث ضروبا من الامراض وفسدت الطرق والمسالك وان
الصحو اذا دام جفت الارض واحترق النبات وغیض ماء العیون والاودیة
فاضر ذلك بالناس وغلب الیبس علی الهواء فاحدث ضروبا اخری من
الامراض فاذا تعاقبا علی العالم هذا التعاقب اعتدل الهواء ودفع كل
واحد منهما عادیة الاخری فصلحت الاشیاء واستقامت فکر کن ای
مفضل در این صاف شدن و ابر شدن هوا و باریدن که چگونه در پی
یکدیگر بنوبت وارد میشوند بر این عالم از برای حصول آن مصلحتی که
در آنست صلاح عالم و خوبی حال بنی آدم و ببین که اینچنین بودن
بر مقتضای حکمت و موافق مصلحت است و اگر دائمی میبود وارد
شدن یکی از آنها بر عالم که هوا همیشه صاف میبود یا اینکه همیشه
ابر و بارش میبود لاجرم بود در این صورت فساد عالم و تباهی عالم
بنی آدم ایا نمی بینی که این بارشها هر گاه در پی هم واقع شوند که مدت
ششماه مثلا یا کمتر یا بیشتر اگر متصل بیارد و پوسیده و ضایع
میشود همهٔ این تره ها و سبزیها و سست و بی قوت میگردد بدنهای
این جانداران از انسان و غیر انسان و هوا غلیظ گردیده بدین سبب

پیدا میکند در بدنها اقسام از مرضها را و دیگر فاسد و ضایع میشود
این راهها و محلهای تردد و آمد شد کردن مردمان و نیز میدانی و معنی
که این صاف شدن و نباریدن هر گاه دوام بهم رساند که سالی یا کمتر
نبارد می خشکد این زمین و میسوزد این نبات و رویدنی و ریشه
نشسته کم میشود آب این چشمه سارها و رودخانها پس ضرر
میرساند این حال بمردمان از ضرر و قحطی و گرانی و دیگر پوست بر هوا
غالب گردیده بدین سبب پیدا میکند در میان مردم اقسام از
مرضهای دیگر پس هر گاه که این صاف شدن و باریدن هم را تعاقب
کرده در پی یکدیگر وارد شوند بر عالم این روش تعاقبی که می بینی
در این وقت اعتدال بهم میرساند هوا و دفع میکند هر یک از آنها ضرر
و شر آن یک دیگر را پس بنابر این خوب و زیبا میشود چیزها و حال
اشیا مستقیم گردیده فساد از میان بر میخیزد   فان قال قائل لم لا
یکون من ذلك مغرة البتة قیل له لیمرض الانسان و یولمه بعض الالم
فیرعوی عن المعاصی فكما ان الانسان اذا سقم بدنه احتاج الى الادوية
المرة البشعة لتقوم طباعه و تصلح ما یفسد منه كذلك اذا طغی واشر
احتاج الى ما یعضه و یولمه لیرعوی و یقصر عن مساویه و یثبته علی ما

فیه حظه و رشده   پس اگر گوید یک گوینده که از برای چه که نمیباشد این
این حال هیچ گزندی و از کجا که نیست و از هیچ چیز از این صافی هوا و باد
و هم را تعاقب کردن هیچ مضرتی و آسیبی البته بلکه واقع میشود که
در وقت عدم احتیاج بباریدن که میباید هوا صاف باشد ابر آمده
میبارد و بدین سبب باشجار و غلات آسیب میرسد یا در وقتی که
احتیاج بباریدن است هوا صاف گشته نمی بارد و بدان سبب نقصان
بغلات راه یافته گرانی و قحطی بهم میرسد پس اگر قایلی چنین گوید
جوابش اینست که بوی میباید گفت که این حالی که گفتی بنا بر مقتضای
حکمت و مصلحت است و اینچنین حالی که گاه واقع میشود از برای اینست
که گزنده بدرد آورد انسان را و فی الجمله متالمش گرداند و یک المی باو
رسد تا او را آنگاه داشته باز ایستد از آن معصیتها و گناهانی که
ارتکاب کرده و پیش گرفته و از مستی نخوت و غفلت بهوش آمده
بازگشت بخدا کند و زاری کنان از درگاه او عافیت خواهد تا حال
او از فساد دور گردیده بصلاح نزدیک شود پس هم چنانکه
انسان هر گاه که وقتی عارض بدنش گردیده بیمار شود یقین میدا
میدانی که در این وقت محتاج میشود بخوردن دواهای تلخ بدمزه

تا اینکه ان دوا را بحال خود اورده قوة دهند طبیعتش را و بصلاح
اورده خوب کنند انچه را که فاسد کردیده از مزاجش هم چنین هرگاه
که انسان طغیان کرده نافرمانیرا از حد بگذراند و در نشاط شور
کرده نخوت و بزرك منشی را پیش کیرد احتیاج دارد در این وقت یك
چیزی که او را کزنده بدردش اورد و المناکش کردانیده اگاه سازد
تا اینکه خود را عاجز و بیچاره دیده باز ایستد از کناه کردن و بکذرد
از سران بیبهائی که پیش کرفته بود و میکرد و متنبه کردیده خبردار
شود بر چیزی که در انست فیروزبختی و رشدش که اگر انسان در این وقت
چنین نشود و بنیشش تادیب اکاهش نسازند در همان طغیان و
غفلت و در همان عصیان و نخوت باقی مانده حالش بهلاکت می کشد
هم چنانکه بیمار اگر ان دوای تلخ را نیاشامد هلاك میکردد بعد
ازین بیان هدایت نشان بر سر مطلب اول رفته فرمودند که ولو
ان ملکا من الملوك قسم فی اهل مملکته قناطیر من ذهب و فضة الم یکن
سیعظم عندهم و یذهب له به الصوت فاین هذا من مطرة رواء
تعم البلاد و تزید فی الغلات اکثر من قناطیر الذهب و الفضة فی
اقالیم الارض کلها   و اگر چنین واقع میشد که پادشاهی از این پادشاهان

روی زمین قسمت میکرد در میان اهل مملکت و قلمروش قنطارهای
از طلا و نقره را که هر قنطاری اندازه یك پوست کاو پر از زر است و
بنا بر قول بعضی صد و بیست من نقره یا طلاست اگر پادشاهی بی تعدد
فرض هم چو کاری میکرد ایا چنین نبود که عظیم کاری خواسته نمود
این کار او در نظر اهل مملکت و رعیت و اوازه اش باطراف و اکناف
نخواهست رفت و این کاری که او کرده بود نامش را در میان پادشاهان
بلند نخواهست کردانید بلکه البته این کار در نظرها عظیم مینمود و
نام و اوازه اش را بعالم بلند میکردانید که فلان پادشاه خروارهای
زر برعیت و اهل مملکتش داده پس کجا است این دادن قنطارهای طلا
طلا و نقره از باریدن یك باران سیراب بوقتی که فرو میکیرد همه
شهرها را و میرسد نفعش بجمیع محلها و جهات و میفزاید در حاصلها
و غلات که همین یك نفع باران اینچنین بیشتر است از دادن و قسمت
کردن قنطارها و خروارهای طلا و نقره در میان مردم اقالیم روی
زمین همه اش از مشرق تا مغرب   افلا تری المطرة الواحدة ما اکبر
قدرها و اعظم النعمة علی الناس فیها و هم عنها ساهون و ربما عاق
احدهم عن حاجة لا قدر لها فذمر و تسخط ایثارا للخسیس قدره علی

العظيم نفعه جميلاً محموداً العاقبة و قلّة معرفة بعظيم الغناء و المنفعة
فيها ايا نكاه كرده نمى بينى كه همين يك باران چه قدر بزرك است قدرش
و بچه مرتبه عظيم است اين نعمتى كه بركردن مردمانست دردادن همين
يك باران و حال انكه ايشان ازين نعمت غافلند و نميدانند كه عظمت
قدرش و كثرت نفعش در چه مرتبه است و مع هذا بسا بوده كه مانع
شد اين باران يكى از ايشانرا از كردن كارى و بر اوردن حاجتى كه
هيچ قدرى و مقدارى نبوده مران حاجت را پس بدين سبب غضبناك
و خشمناك كرديد و ازرده كشته بواسطهٔ اختيار كردن و رجحان
دادن مران كاريرا كه خسيس و پست است قدرش بر چنين چيزى كه
عظيم است نفعش با اين كه خوبست مالش و بخير است عاقبتش پس
هم چو چنين عظيم النّفع محمود العاقبه را كذاشته و بجاى اين ان كار
سهل مجهول العاقبه را خواسته و از باريدن ازرده كشته يكى بواسطه
اينكه ان كار ميخواسته نشد و باريدن از ان مانع كرديد و ديكر
بواسطهٔ كم بودن اشناى و دانش بان فايدهٔ عظيم و ان منفعت عميم
كه در اين يك بارانست كه اكر معرفت ميداشت راضى شد شكر ميكرد
تامّل نزوله على الارض و التّدبير فى ذلك فانه جعل ينحدر عليها من

على الغشى ما غلظ و ارتفع منها فيرويه و لو كان انّما ياتيها من نواحيها
لمّا علا على المواضع المشرفة منها و لقلّ ما يزرع فى الارض الاترى
انّ الّذى يزرع سيحاً اقلّ من ذلك فالامطار هى الّتى تطبق الارض و
ربّما تزرع هذه البرارى الواسعة و سفوح الجبال و ذراها فتغل
الغلّة الكثيرة و يسقط عن النّاس فى كثير من البلدان مؤنة سياق
الماء من موضع الى موضع و ما يجرى فى ذلك بينهم من التّشاجر
و التّظالم حتّى يستاثر بالماء ذو العزّ و القوّة و يحرمه الضعفاء
تامّل كن و ملاحظه نماى فرود امدن اين بارانرا بر روى زمين
و ان تدبيرى كه درين باب قرار داده شد و به بين كه فرود امدنش
بر روى زمين بهمين روشى كه مى بينى چون بر مقتضاى حكمت
و موافق مصلحت است پس بدرستى كه بر مقتضاى حكمت چنينش
كردانيده اند كه بنشيب امده سرازير ميشود بر روى زمين زبالا
اين كوهها كه داده غلّهٔ بسيار و حاصل بيشمار و مردمان هر سال
در اين كارند و حاصل بر ميدارند و ديكر بهمين بارانها مى افتد
از كردن مردمان در بسيارى ازين شهرها و جاها تعب و خرج را
راندن و بردن اين اب از جاى بجائى ديكر و انچه كه ديكر ميكذرد در

سر این آب بردن در میان ایشان از این نزاع و جنگ کردن و بر یکدیگر
ستم روا داشتن تا اینکه زورآورده از برای خود آب را میگیرند
آنانکه صاحب عزت و زورند و از آب محروم و بی بهره میمانند
ضعیفان و بیچارگان و آنانکه زوری ندارند که مقاومت با بزرگان
کنند پس درجاهائی که دیم میکارند و زراعتها باب باران پرورش
میباید احتیاجی بخرج کردن و تعب کشیدن و آب آوردن و در سر
آن نزاع کردن و بیکدیگر ستم روا داشتن ندارند و از اینها همه
آسوده و فارغ البال و مرفه الحالند ثم انه حین قدر ان ینحدر علی
الارض انحدارا جعل ذلك قطرا شبیها بالرش لیغور فی قعر الارض
فیرویها ولو کان ینسکب انسکابا کان ینزل علی وجه الارض فلا یغور
فیها ثم کان یحطم الزرع القایمة اذا اندفق علیها فصار ینزل نزولا
رفیقا فینبت الحب المزروع ویحیی الارض والزرع القایم وفی نزوله
ایضا مصالح اخری فانه یلین الابدان ویجلو اکدر الهواء فیرتفع
الوباء الحادث من ذلك ویغسل ما یسقط علی الشجر والزرع من
الداء المسمی بالیرقان الی اشباه هذا من المنافع پس از این چونکه
چنین مقدر شده بود که این باران از بالا سرازیر شود بر روی

زمین سرازیر شدنی در این حین که مقدر شده بود که دانه شدن سرازیر
شدن بعنوان چکیدن که شبیه است باب پاشیدن تا اینکه مرتبه
مرتبه در قعر زمین فرو رفته سیرابش میکرده باشد و اگر چنین
میبود که یکمرتبه از بالا میریخت ریختنی شد که قطره قطره بزمین نمیامد
در این وقت هم چو بود که بر همین روی زمین مغرور امده بند هیچ جای
نمیکرد در قعر زمین پس از آن این نیز که شکسته خورد میکرد این
کشت و کارهائی را که بر سر پای بود هر گاه بشدت تمام یکمرتبه برید
برس انها یقین که همه را خورد کرده میشکند پس بنا بر مقتضای
حکمت چنین کرده که فرود میاید از بالا فرود امدنی هموار و آهسته
که بدین سبب میرویاندان دانه را که کاشته اند و زنده میکرد اند
زمین را و هر کشتی را که بر سر پاست و در فرود امدن این باران
مصلحتهای دیگر هست سوای انچه گذشت پس بدرستی که یك
فایده اش اینست که این باران پوست را کم کرده نرم میکند این
بدنها را و دیگر روشن کرده برطرف میکند تیرگی و غبار این
هوا را که بدین سبب برخاسته برطرف میشود آن وبائی که پیدا
میشود از آن رهگذر و دیگر پاك کرده میشود آنچه را که میافته

بر بالای درخت وکشت ازان علت وافتی که نامش برقانست که زرد
میکرداند زراعات واشجار را تا هر چه که دیکر ماند این است ازان
منفعتها ومصلحتهای که در وجود بارانست که بر عارفان پوشیده
نیست وپنهان   فان قال قائل اولیس قد یکون منه فی بعض
السنین الضرر العظیم الکثیر لشدة ما یقع منه او برد یکون فیه
یحطم الغلات او خثور یحدثها فی الهوا فتولد کثیرا من الامراض
فی الابدان والافات فی الغلات قیل بلی قد یکون ذلك الفرط لما فیه
من صلاح الانسان وکفه عن رکوب المعاصی والتمادی فیها فتکون
المنفعة فیها یصلح من دینه ارجح مما عسی ان یرزی فی ماله   پس
اکر کوید کوینده نه که هست همچنین که کاهی میباشد از رهکذر
این باران در بعضی ازین سالها ضرر عظیم بسیار از سیل امدن و
خرابی کردن وخانها فرود امدن وغیر ان از ضررهای دیکر بواسطه
شدت انچه که واقع میشود ازین باران از سخت وتند باریدنش
یا بواسطهٔ شدت وتندی تکرکی که میباشد در میان باران که شکسته
خورد میکند غلات وزراعات را یا بواسطهٔ غلظت وکثافتی که پیدا
میکند انرا در هوا بارش بسیار که بدین سبب بهم میرساند بسیاری

ازمرضها را در بدنها وبسیاری از افات را در غلات پس اکر شخصی چنین کوید
کفته میشود بان شخص که راست است وانچه کفتی چنین است لیکن کاهی
که میباشد این تجاوز کردن از حد وبسیار باریدن وضرر رسانیدن
این حال بواسطهٔ ان حکمت ومصلحتی است که در این هم چو بودنست از
صلاح حال انسان وباز ایستادن او از ارتکاب کناهان وفرو رفتنش
دران کناهان که بدین سبب کاه کشته خود را نکاه میدارد وباز
کشتی بدرکاه خدا میکند پس خواهد بودن فایده ومنفعتی که بوی
میرسد دران حالی که بصلاح میاید از دینش راجح تر وفزونتر
ازان حالی که نزدیك باین شده باشد که بسبب ان حال خوار وزبون
شود در مالش وچیزی در دستش نماند بخلاف اینکه اکر مالش
بسیار باشد ولیکن العیاذ بالله در دینش نزدیك باین شده
باشد که خوار وزار شود ونقصان بدینش رسد از کثرت مال
هیچ نفعی در دین او نخواهد داشت انما الحیوة الدنیا لعب ولهو
وللدار الاخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون   انظر یا مفضل الی
هذه الجبال المرکومة من الطین والحجارة التی قد یحسبها الغافلون
فضلا لا حاجة الیها والمنافع فیها کثیرة فمن ذلك ان تسقط علیها

الثلوج فتبقى في قلالها لمن يحتاج اليه ويذوب ما ذاب منه فتجري
منه العيون الغزيرة التي تجتمع منها الانهار العظام وينبت فيها ضروب
من النبات والعقاقير التي لا ينبت مثلها في السهل وتكون فيها كهوف
ومعاقل للوحوش من السباع العادية ويتخذ فيها الحصون والقلاع
المنيعة للتحرز من الاعداء وتنحت منها الحجارة للبناء والارحاء و
وتوجد فيها معادن لضروب من الجواهر وفيها خلال اخرى لا يعرفها
الا المقدر لها في سابق علمه   نگاه کن ای مفضل بسوی این کوهها
عظیم که برسر هم نهاده شده از گل وسنگ انچنان کوههای که گاه باشد
که پندارند غافلان یک چیز زیادتی بیکار که هیچ احتیاجی بسوی
انها نباشد وبکاری نیاید واین محض گمانیست غلط که منشاش
غفلت است وبدانکه ان منفعتهای که در این کوهها است بسیار است
پس از انجمله یکی اینست که میافتد بر بالای انها این برفها که می بینی
پس از افتادن باقی میماند در قلها وسرهای انها وبکار میاید از
برای هر که محتاج بان شود ودیگر اب میشود هرچه که اب شدنیست
از ان برف که بدین سبب روان میشود این چشمه سارهای بسیار
پر از اب انچنان چشمه سارهائی که جمع میشود از ابانها این نهرهای

عظیم که می بینی ومنفعت دیگر اینکه میروید دران کوههای عظیم اقسام
از رویدنی وانواع از گیاهای که نمیروید مثل انها در هامون وزمین
هموار ودیگر اینکه میباشد در این کوهها مغارها وشکافها وپناه
گاهها از برای این وحوش درنده که در انجا پناه برده پنهان میشوند
از ترس این درندگان مضرتی نبودی ودیگر اینکه میسازند در بالای
این کوهها این حصارها واین قلعه های رفیع بلند از برای محافظت
کردن وپناه بردن از شر اعدا ودیگر اینکه بریده میتراشند از این
کوهها این سنگها که می بینی از برای این بناها واسیاها ودیگر اینکه
یافت میشود در این کوهها کانهای بسیار مر اقسام از این جواهر را
از لعل وفیروزه ویاقوت والماس وزبرجد وغیر ان از جواهر دیگر و
در این کوهها سوای انچه مذکور شد خصلتهای دیگر هست که نمیدانند
انها را سوای ان پروردگاری که تقدیر کرده این کوهها را از برای
ان خصلتها در علم سابق قدیمش که همین او میداند که مصلحتهای دیگر
این کوهها کدامست وچه کار از انها میاید وچه فایده در ضمن انها
مندرج است   فکر یا مفضل في هذه المعادن وما يخرج منها من
الجواهر المختلفة مثل الجص والكلس والجبس والزرانيخ والمرتك و

التوتيا والزيبق والنحاس والرصاص والفضة والذهب والزبرجد و
الياقوت والزمرد وضروب الحجارة وكذلك ما يخرج منها من العقار و
الموميا والكبريت والنفط وغير ذلك مما يستعمله الناس في مآربهم
فهل يخفى على ذي عقل ان هذه كلها ذخاير ذخرت للانسان في هذه
الارض ليستخرجها فيستعملها عند الحاجة اليها   فكر كن اى مفضل
در اين كونهائى كه در عالم است وانچه كه بيرون ميآورند از انها
از اين جوهرهاى مختلف رنگ برنگ مثل اين گچ واين صاروج
واين جبسين يا جبس بنابر اختلاف نسخ وظاهر اگر يكنوع است از
گچ وديگر اين زرنيخها واين مردار سنگ واين سنگ توتيا واين
سيماب واين مس واين ارزيز واين نقره وطلا واين زبرجد واين
ياقوت واين زمرد واقسام اين سنگ پارها كه ميبينى از سنگ و
فيروزه وعقيق والماس وغير ان هم چنين انچه كه ديگر بيرون ميآورند
از انها از اين قير وموميا وكبريت ونفط وغير ان از انچه كه بكار
ميبرند از مردمان در حاجتها وضروريات ايشان پس ايا هيچ پوشيده
ميماند بر صاحب عقل اينكه جواهر مختلفه همه اش كه مذكور شد
ذخيرهاى چند باشند كه انها را ذخيره وآماده كرده گذاشته باشند

از براى انسان در اندرون اين زمين تا اينكه بيرون نشان آورده بكار
ميبرده باشند نزد احتياج بانها در وقت درماندگى و درويشى و
بدبكار اوايد پس ميشود كه اين معنى بر صاحب عقلى پوشيده ماند و نداند
كه آفريدگار عالم بجهت رفاهيت بنى آدم اين جواهر را آفريده و از براى
ايشان ذخيره كرده اند تا بوقت احتياج بيرون آورده صرف كنند و
در زندگانى كردن تنگى نكشند كلا وحاشا كه هيچ چيزى بر عاقل مستتر
پوشيده وپنهان نماند   ثم قصرت حيلة الناس عما حاولوا من صنعتها
على حرصهم واجتهادهم في ذلك فانهم لو ظفروا بما حاولوا من هذا
العلم كان لا محالة سيظهر ويستفيض في العالم حتى يكثر الفضة والذهب
ويسقطا عند الناس فلا يكون لهما قيمة ويبطل الانتفاع بهما في
البيع والمعاملات ولا كان يجبى السلطان الاموال ولا يدخرهما احد
للاعقاب   پس از ان ببين كه چون بمقتضاى حكمت چنين شده است
كه كوتاه كرديده حيله وچارهٔ اين مردمان از انچه كه جويا وخواهانند
از ساختن اين جواهر مذكوره باوجود اين حرصى كه دارند واين كوششى
كه ايشان راست در اين باب وهرچند كه سعى كرده ميكوشند باين
مطلب نميرسند وحكمت در اينست كه چنين باشد چه بدرستى كه ايشان

اکر میرسیدند بان مطلبی که خواهانشند از این علم و میدانستند که
ساختن این جواهر بچه روش است در اینوقت چنین بود که بلاشك
دراندك وقتی ظاهر و شایع میشد این علم در میان اهل عالم و هر کسرا
که میدیدی در ساختن این جواهر استاد بود تا کار باینجا میکشید که
بسیار میشد این نقره و طلا و از نظرها افتاده خواهد شد در پیش
مردمان پس بنابراین دیکر نمیبود این طلا و نقره را هیچ قدری و قیمتی
و برهم میخورد ان انتفاعی که مردمان راست باین طلا و نقره در خریدن
و فروختن و معاملات دیکر که در میان ایشان باین دو چیز است و نه
جمع کرده کرداوری میکرد پادشاه اموالیرا که از رعیت میکرفت
و غم ایشان نداشت و ذخیره نمیکرد این طلا و نقره را هیچکس از برای
فرزندانی که بعد از ادمی مانند و پروای ایشان دیکر نداشت پس
نظام عالم برهم خورده این مفاسد بظهور میپیوست   وقد اعطی
الناس مع هذا صنعة الشبه من النحاس والزجاج من الرمل والفضة
من الرصاص والذهب من الفضة واشباه ذلك مما لا مضرة فیه م
فانظر کیف اعطوا ارادتهم فیما لا ضرر فیه ومنعوا ذلك فیما کان ضارا
لهم لو نالوه ومن اوغل فی المعادن انتهی الی واد عظیم یجری متصلا

بماء غزیر لا یدرك غوره ولا حیلة فی عبوره ومن ورائه امثال الجبال
من الفضة   وتحقیق که داده شده است بمردمان با وجود این حال
دانستن ساختن این برنج را از مس و شیشه را از ریك و نقره را از ارزیز
که در ارزیز نقره داخل کرده کاری چند میکنند که بشکل نقره میماند و
طلا را از نقره که بر نقره طلای زده عملی میکنند که برنك طلا میماند
و چیزهای دیکر که مانند اینها است از جمله آن چیزهائی که هیچ مضرتی
و مفسدهٔ نیست در دانستن ساختن انها پس به بین که چکونه بر
مقتضای حکمت بدست ایشان داده شده است اراده ایشان را در
هرچه که نیست ضرری در ان و از ایشان باز داشته شده است
اراده ایشان را در هرچه که نیست این اراده را در انچه که ضرر
رسانندهٔ بود مر ایشانرا اکر میرسیدند بان وکسی که بجد و جهد تمام
خواهد که خوب فرو رود در پی دیدن این معدنهای دنیا و هر کجا
معدنی باشد خواهد که رفته انرا ببیند اخر منتهی شده میرسد
بیك رودخانهٔ عظیم جاری که شنه میکذرد با اب بسیار بمرتبهٔ
که دریافته نمی شود عمقش نمیتوان رسید بقعرش و نیست هیچ
حیلهٔ و چارهٔ در کذشتن ان که بهیچ روش از ان رودخانه کذشتن

ممکن نیست واز پس ان رود خانه کران طرفش باشد مانند کوههای
از نقره بیند که ایستاده وکسی را بانها دست رس نه تفکر الان
فی هذا من تدبیر الخالق الحکیم فانه اراد جل ثنائه ان یری العباد بقدرته
وسعة خزائنه لیعلموا انه لو شاء ان یجعلهم کالجبال من الفضة
لفعل لکن لا اصلاح لهم فی ذلك لانه کان یکون فیها کما ذکرنا سقوط
هذا الجوهر عند الناس وقلة انتفاعهم به واعتبر ذلك بانه
قد یظهر الشئ الطریف مما یحدثه الناس من الاوانی والامتعة فما دام
عزیزا قلیلا فهو نفیس جلیل اخذ الثمن فاذا فشی وکثر فی ایدی الناس
سقط عندهم وخست قیمته ونفاسته الاشیاء من عزتها فکر
اکنون در همین که حالا مذکور شد از ان تدبیری که در این باب بکار
برده افریدکار حکیم وبیا ببین که همین تدبیر که کوههای نقره افرید
وهم چو رودخانه را درمیان حایل ساختن چون بر مقتضای حکمت
وموافق مصلحت است پس بدرستی که خواسته افریدکار حکیم که
بزرکست ثنایش از این هم چو کردن اینرا که بنماید بر بندکان خود
بقدرت کامله اش وسعت خزاینش را تا اینکه بندکان او بدانند
این را که او کریمی است که اکر می خواست که بدهد بایشان هم چو این کوهها

نقره هر اینه میکردد قدرت بر این داشت لیکن نیست صلاحی
مر ایشان را در اینکه هم چو باشند وخوبی ندارد که مثل این کوهها
از نقره داشته باشند زیرا اکر حال چنین بود که میبود در هم چو صورتی
هم چنانکه از پیش ذکر کردیم افتادن این جوهر وخوار شدنش نزد
مردمان وقلت انتفاعی ایشان باین جوهر که نقره است که هیچ
قدری نداشت وانتفاعی که مردم راست باین نقره در خرید و
فروخت وسایر معاملات دران وقت بسیار کم بود واعتبار کرده
قیاس کن این صورت را باین حال که کاهی که ظاهر میشود ان چیزی
که تازه است از جمله انچیزهائی که پیدا میکنندش این مردمان
از این ظروف وامتعه پس مادام که انچیز عزیز است وکم یاب
نفیس است ودر نظرها بزرك است وکران است بهایش که همه کس
خواهانش است وبهمان بها میکیردش پس همین که شایع وفاش
کردد وبسیار شود در دست مردمان می بینی که در این وقت
افتاده خوار میشود نزد ایشان وپست میکردد قیمتش وکم کسی
خواهانش است وبانکه نفیس بودن این چیزها از عزیز بود
نشانست که مادام که عزیز وکم یابند نفیسند وهمین که بسیار

شدند خوار میشوند   فکر یا مفضل فی هذا النبات وما فیه من
ضروب المارب فالثمار للغذاء والاتبان للعلف والحطب للوقود و
الخشب لکل شیء من انواع النجارة وغیرها واللحاء والورق والاصول
والعروق والصموغ لضروب من المنافع ارایت لو کنا نجد الثمار التی نغتذی
بها مجموعة علی وجه الارض ولم تکن تنبت علی هذه الاغصان الحاملة
لها کم کان یدخل علینا من الخلل فی معاشنا وان کان الغذاء موجودا
فان المنافع بالخشب والحطب والاتبان وسایر ما عددناه کثیرة عظیم
قدرها جلیل موقعها هذا مع ما فی النبات من التلذذ بحسن منظره
ونضارته التی لا یعدلها شیء من مناظر العالم وملاهیه فکر کن
ای مفضل در همین چه که از زمین میروید وانچه که ردیکرد را واست
از اقسام این فواید ومنافع که هریك از انها از برای انسان در بایستست
پس این بادوبرها وحاصلهای ان چه از میوه وچه از غیر میوه از برای
خورش وپرورشست واین کاهها وبرکهائی که از وی میماند از برای
خورش این چهارپایانست واین هیزمش از برای سوختن واتش
روشن کردنست وچوبش از برای همه چیز در بایستست از انواع
این درودکری وغیران وپوستش وبرکش وبیخهاش ورکها و

ریشهاش وصمغهاش از برای اقسام منفعتها است که در هریك از
انها که نظر میکنی بکفایت ومنفعتی است که اگر نباشد خلل در معاش
انسان راه می یابد یاد بیر ودانسته باشی که اگر هم چو میبودیم که
می یافتیم این میوها وحاصلهای راکه خورش وپرورش ما بانها است
که همه را می یافتیم جمع کرده بر روی زمین وهم چو نمیبود که میرست
بر سر این شاخهای که بر میدارد انها را در این هنگام چه بسیار
بود که داخل شده میامد بر سر ما از ان خللی که میرسید در معاش ما
وچه قدر تنکی که از رهکذر معاش نمیکشیدیم واگرچه خورش و
پرورش در این وقت موجود بود ویکجا جمع شده ومهیا لیکن
از رهکذرهای دیکر کار ما بر ما بسیار تنك میشد چه بدرستی که
حقیقتش اینست که این منافعی که حاصل میشود باین چوب وباین
هیزم وباین کاهها وسایر انچه را که شمردیم بغایت بسیار است وعظیم
است قدر ان منافع وبزرگ است بودن وبکار امدن انها که در معاش
کذرانیدن بسیار بسیار در کارند پس این بادوبرها وحاصلهای ان
میوه وجو وکندم وغیران اگر هم چو میبودند که همه را بر روی زمین
جمع شده می یافتیم وبر سر این شاخهای وبوتهها نمیرستند واین درختان

و بوته هائی بودند هر آینه از رهگذر معاش تنگی بسیار میکشیدیم و
آن منافعی که مذکور شده در اینوقت مفقود میبود پس حکیم علی الاطلاق
تعالی شانه این میوه ها و حاصلها نیز اگر خورش و پرورش ما بآنهاست
چنین کرده است که از زمین بیرون آمده میروید بر سر این شاخها و
بوته ها و هم چنین کرده است که همه را بر روی زمین جمع شده بیابیم تا
در معاش تنگی نکشیده از آن منافع بهره ور گردیم این حال هست
با آنچه که دیگر در این نبات و روئیده نیست از این لذت یافتن و
محظوظ شدن بخوشنمائی و خوبی و خرمی و تازگیش که در نظرها
بسیار خوش آینده است و نظر را از سبزی و خرمی آن لذتی حاصلست
آنچنان سبزی و خرمی که برابر آن نمیشود هیچ چیز از این نمودارهای
عالم و مستلذ دانشش پس اگر آن نمیبود این نیز نبود فکر یا مفضل فی
هذا الریع الذی جعل فی الزرع فصارت الحبة الواحدة تخلف مائة
حبة او اکثر او اقل وکان یجوز ان تکون الحبة تاتی بمثلها فلم صارت
تریع هذا الریع الا لیکون فی الغلة متسع لما یرد فی الارض من البذر
وما یتقوت الزراع الی ادراک زرعها المستقبل الا تری ان الملك
لو اراد عمارة بلد من البلدان کان السبیل فی ذلك ان یعطی اهله

ما یبذرونه فی ارضهم وما یقوتهم الی ادراک زرعهم فکر کن ای
مفضل در همین حاصل دادن و زیادتی و افزونی که کرده شده
است در این کشت و کار پس چنین کرده است که یک دانه را
که میکارند بجای خود میگذارد صد دانه را یا بیشتر یا کمتر که اگر
یکدانه گندم یا جو صد دانه یا بیشتر یا کمتر هم میدهد و حال آنکه
جایز بود که همچو باشد که بیارد این یکدانه همان مثل خودش یک
دانه را که از یکدانه باز همان یکدانه بهم رسد پس از برای چه کرده
است چنین که زیادتی میدهد اینچنین زیادتی که میبینی نیست این
مگر از برای همین که بوده باشد در این غله یک وسعتی و گنجی و
گنجایش از برای آنچه که بر کرده آینده میاندازند در این زمین از
تخم و آنچه که از برای خوراکی خود نگاه میدارند زراعت کنندگان
و قوت خود را از آن میکنند رانند تا هنگام رسیدن کشت و کار
آینده اشان که اگر از یکدانه صد دانه یا کم و بیش حاصل نمیشد
بلکه از یکدانه همان یکدانه باز حاصل میشد کی وفا میکرد آن
برای تخم و هم از برای خوراکی تا رسیدن حاصل نو و در این وقت
کار بر مردم بغایت تنگ گردیده بتعب تمام زندگانی میکردند یا نمی (یعنی)

کہ پادشاه اگر خواهد آبادان شدن یک شهری از شهرهاش را راه و
روشی که هست در این باب اینست که میباید بدهد بمردم آن شهر
از غله اندک اندکی که آنرا تخم کرده بیندازند در زمینشان و اندک دیگر
که قوت ایشان شود تا رسیدن آن زراعتی که کرده اند که اگر بقدر همین
تخم دهد یا بقدر قوت آبادان نخواهد شد و بر همان خرابی که بود باقی
خواهد ماند   فانظر کیف یجد هذا المثال قد تقدم فی تدبیر الحکیم
فصار الزرع یریع هذا الریع لیفی بما یحتاج الیه للقوت والزراعة
وکذلک الشجر والنبت والنخل یریع الریع الکثیر فانک تری الاصل
الواحد حوله من فراخه امر عظیم فلم کان کذلک الا لیکون فیه ما
یقطعه الناس ویستعملونه فی مآربهم وما یرد فیغرس فی الارض
ولو کان الاصل منه یبقی منفردا لا یفرخ ولا یریع لما امکن ان
یقطع منه شیء لعمل ولا لغرس ثم کان ان اصابته آفة انقطع
اصله فلم یکن منه خلف   پس نگاه کرده به بین که چون می بینی
همین مثال را که پیشی گرفته در تدبیر این پادشاه پادشاهان
که حکیم علی الاطلاق است که بجهت معموری مملکتش کرده است
چنین که این زرع و کشت زیاد میدهد این زیادتی که می بینی تا اینکه

وفا کند میرسیده باشد بآنچه که احتیاج بآن هست از برای قوت و روزی
وهم از برای زراعت و همچنین این درخت و این علف و رستنی و
این نخل خرما چنین کرده است که میدهد ریع بسیار و می جهاند
شاخ و نهال بیشمار پس بدرستی که تو بچشم خود می بینی این یک بیخ را
که بدور وی رسته و روییده از بچه ها و نهالهاش یک چیزی عظیم
که محل تعجب است پس این برای چه اینچنین شده مگر از برای همین
که بوده باشد در وی اندکی که میبریده باشند از آن مردمان و بکار
میبرده باشند در حاجتهاشان و آنچه که باز بر گردانیده می نشانند
در زمین و اگر هم چو میبود که این اصل و بیخ از درخت باقی میماند
منفرد و تنها که بچه نمیکرد و نهال و شاخ نمی جهانید و ریع و زیادتی
نمیداد بلکه هر درختی همین یک تنه باقی میماند و بس هر آینه هم
ممکن نبود که توان برید از وی چیزی از برای کاری و نه از برای درخت
و نهال نشانیدن پس از آن این نیز بود که اگر میرسید باو آفتی
بیخش منقطع کردیده دیگر نمیبود از وی بدلی و جانشینی پس رفته
رفته اشجار و نباتات از بیخ بر افتاده چیزی از آنها باقی نمیماند
تامل نبات هذه الحبوب من العدس والماش والباقلی وما اشبه ذلک

ذلك فانّها تخرج فی اوعیة مثل الخرایط لتصونها وتحجبها من الافات
الی ان تشتدّ وتستحكم كما قد تكون المشیمة علی الجنین لهذا المعنی بعینه
فامّا البرّ وما اشبهه فانّه یخرج مدرجا فی قشور صلاب علی رؤسها
امثال الاسنّة من السنبل لتمنع الطیر منه لیتوفّر علی الزرّاع تامّل
کن وملاحظه نمای رستن وبیرون امدن این دانه هائی را که میبینی
از این عدس وماش وباقلا وهرچه که مانند انست که بیرون امدنشان
چون بر مقتضای حکمت است پس بدرستی وراستی که این دانها بیرون
خالق حکیم چنین کردیده اند که دوشیده بیرون میایند درمیان جامها
وغلافهای که از برای این دانها بمنزلهٔ خریطه ها وکیسه هاست تا
اینکه نگاه دارند این غلافها ان دانه ها را وحجاب وحایل انها شود
از رسیدن افات تا هنگام این رسد که سخت شوند ومحکم کردند
هم چنانکه میباشد ان بچه دانی که مشتمل است بر طفل شکم بواسطه
همین معنی بعینه بی تفاوت که طفل در رحم درمیان مشیمه محفوظست
از رسیدن افات تا زمان سخت شدن ومحکم کردیدن بدنش وبیرون
امدنش از رحم هم چنین این غلافها مانند مشیمه این دانها را درمیان
خود کرفته نگاه میدارند تا وقت سخت شدن وبیرون امدن از میان

غلاف پس امّا هرچه که این کندم است وانچه که مانند اوست پس بدرستی
که چنین کردیده است که بیرون میاید درجه درجه وپلّه پلّه بعضی
بر زبر یکدیگر درمیان پوستهای سخت که بر سران پوستها قرار کرفته
چیزهای تیز که بمانند تیری سرنیزه از خوشه بیرون امده تا اینکه
منع کرده نگذارد مرغ را از خوردن وتلف کردن ان تا بدین وسیله
وافر وفراوان شود بران کسانی که کندم وجو را میکارند که اگر
چنین نمیبود مرغ میخورد وتلف میکرد وچیز سهلی از ان بصاحبش
میماند   فان قال قائل اولیس قد ینال الطیر من البرّ والحبوب قیل له
بلی علی هذا قدّر الامر فیها لانّ الطیر خلق من خلق الله وقد جعل الله
تبارك وتعالی له فیما تخرج الارض حظا ولكن حصّنت الحبوب بهذه
الحجب لئلّا یتمكّن الطیر منها كلّ التمكّن فیعبث فیها ویفسد الفساد
الفاحش فانّ الطیر لو صادف الحبّ بارزا لیس علیه شیء یحول دونه
لاكبّ علیه حتّی ینسفه اصلا فكان یعرض من ذلك ان یبشم الطیر
فیموت ویخرج الزرّاع من زرعه صفرا فجعلت علیه هذه الوقایات
لتصونه فینال الطائر منه شیئا یسیرا یتقوّت به ویبقی اكثره للانسان
فانّه اولی به اذ كان هو الذی كدح فیه وشقی به وكان الذی یحتاج

الیه اکثر مما یحتاج الطیر پس اگر گوید گوینده نه که هست اینچنین
که رسید میخورد این مرغ از این گندم و دانها مادام که در سر
پا راست گفته میشود بان قایل که اری اینچنین است بر همین چه
تو گفتی مقدر شده است این امر در این گندم و دانها و چنین تقدیر
شده است که مرغ از انها بخورد زیرا که این مرغ نیز افریده ایست
از افریدهای خدا و حال انکه گردانیده خدای بزرگ منزه از برای این افریده
در انچه که بیرون میاورد زمین یك بهره و نصیبی ولیکن این
قدر هست که محفوظ و استوار ساخته شده این دانها باین حجابها
و پرده ها تا اینکه توانائی نداشته باشد مرغ از خوردن انها
توانائی هرچه تمام تا خرابی نکند در انها و فساد نکند فساد ان
حد کناره چه بدرستی که این مرغ اگر میافت این دانه را ظاهر و
نمایان که نباشد بر بالای ان یك چیزی که حایل میشده باشد در
پیش روی مرغ هر اینه میانداخت خود را بر سر دانه و خرابی کرد
میخورد تا اینکه بانجامی میرسانید که همه را خورده میکندش از
بیخ و چیزی از ان نمیگذاشت پس اخر هم بود که عارض میشده مرغ را
از این رهگذر بسیار خوردن اینکه تخمه میکرد امتلا میشد و

بدین سبب میمرد و دیگر بیرون میرفت زراعت کننده از کشت
و کارش دست خالی که چیزی از حاصل زراعت بدستش نمیماند و
همه را مرغ میخورد و اخر میمرد و نسلش از عالم منقطع میشد پس
بنا بر مقتضای حکمت و مصلحت گردانیده شد بر سر این دانه از
گندم و جو و مانندان این حجابها و نگاهبانها تا اینکه محافظت
کرده نگاهش میداشته باشند تا بدین تدبیر رسیده می گرفته
باشد مرغ از ان یك چیز سهلی را که قوت خود را میگذرانیده باشد
و دیگر میمانده باشد بیشترش از برای انسان چه بدرستی که او اولی
و سزاوار است باین حال نه دیگری بنا بر اینکه انکسی که رنج کشیده
تعب برده در سر ان و بیچاره بدبخت از دبر خود قرار داده بکاشتن
و پروریدن ان همین او بوده نه کس دیگر و دیگر انکه از این
حاصل انسان احتیاج بان دارد بیشتر است از انچه که مرغ محتاج
بانست پس بنا بر این انسان اولی و سزاوار است باینکه بیشتر
حاصل از برای او بماند و یك چیز سهلی از ان خوراك مرغ گردد تا
مقتضای عدالت بفعل اید تامل الحکمة فی خلق الشجر واصناف
النبات فانها لما کانت تحتاج الی الغذاء الدایم کحاجة الحیوان ولم

ولم يكن لها افواه كافواه الحيوان ولا حركة تنبعث بها التناول الغذاء
جعلت اصولها مركوزة في الارض لتنزع منها الغذاء فتؤديه الى الاغصان
وما عليها من الورق والثمر فصارت الارض كالام المربية لها وصارت
اصولها التي هي كالافواه ملتقمة للارض لتنزع منها الغذاء كما ترضع
اصناف الحيوان امهاتها الم تر الى عمد الفساطيط والخيم كيف تمد بالاطناب
من كل جانب لتثبت منتصبة فلا تسقط ولا تميل فهكذا تجد النبات
كله له عروق منتشرة في الارض ممتدة الى كل جانب لتمسكه وتقيمه و
ولولا ذلك كيف كان يثبت هذا النخل الطوال والدوح العظام في
الريح العاصف   تامل كن وملاحظه نماى اين حكمتها اكر در افريدن
اين درختان واقسام نباتات است از انچه كه از زمين ميرويد تا به بيني
كه اين تدبير چون بمقتضاى حكمت ومصلحت واقع شده پس بدرستى
كه اين درخت واقسام روئيدنى چونكه چنين بودند كه احتياج داشتند
بسوى خورش وپرورش دايمى تا پژمرده وخشك نكردند هم چنانچه
كه حيوان راست بغذاى دايمى وحال انكه نبود مر انهارا دهانى همچو
دهان افراد حيوان ونه حركتى كه از جاى خود برانگيزند بان حركت از
براى تناول غذا بنا بر اين كردانيده شد بيخهاى انها فرو برده در زمين

تا اينكه غذارا مدام از زمين كشيده ميرسانيده باشند بجانب شاخها
وانچه كه بر سر شاخها است از برك وبار پس كرديده اين زمين همچو مادر
شير دهنده پرورنده از براى انها وكرديده بيخهاى انها انچنان بيخهائى
كه همچو دهانشانست بدين حالكه پستان زمين را بدهان كرفته ميمكند
تا اينكه بكشند از زمين غذاى خود را همچنانكه شير ميخورد
اصناف حيوان از پستان مادرانشان اين زمين نيز مى پندارى
كه مادريست از براى اين درختان ونباتات كه برك وريشه انهارا
در كنار خود كرفته ميپرورند ومدام شيرشان داده نميكذارد
كه پژمرده وخشك كردند پس حكمت در فرو بردن بيخ وريشه انها
در زمين اينست كه مدام تازه وخرم بوده نخشكد وحكمت ديكر اينكه
تاب بادهاى سرد اورده نكونسار نكردند ايا نكاه نكرده بجانب
ستونهاى اين سراپرده ها واين خانهاى موئين وستونهاى اين
خيمه ها كه چكونه ميكشند بطنابها وريسمانها از همه طرف تا
اينكه بر زمين راست ودرست ايستاده نيفتند وميل بطرفى نكنند
پس هم چنين مى يابى اين روييدنى همه اش را كه دارد ركها وريشهاى
كه پراكنده شده است در زمين كه كشيده رفته است بهمه طرف

تا اینکه ان رگها و ریشها مانند ان طنابها درخت و نبات را نگاه دارند
و درستش برپا داشته نگذارند که بیفتند و اگر اینچنین نبود
چگونه میتوانست که درست بایستد این نخلهای دراز و این درختهای
عظیم در این بادهای تند سخت که تاب آورد نیفتند پس این رگها و
ریشه هاست که مثل طنابهای ستون خیمه از همه طرف نگاه داشته
نمیگذارد که در این بادهای سخت نگونسار شده بیفتند فانظر الی
حکمة الخلقة کیف سبقت حکمة الصناعة فصارت الحیلة التی
یستعملها الصناع فی ثبات الفساطیط والخیم متقدمة فی خلق الشجر
لان خلقة الشجر قبل صنعة الفساطیط والخیم الا تری الی عمدها
وعیدانها من الشجرة فالصناعة ماخوذة من الخلقة پس نظر کن
بسوی این حکمتی که در آفرینش است و ببین که این حکمت چون سبقت
یافته و پیشی گرفته بر حکمت صناعت که همان چاره و تدبیری را که
بکار میبرند اهل صنعت در درست ایستادن این سراپردها و چیزها
چنین کردیم که آن چاره و تدبیر بیشتر واقع شده در آفریدن این
درختان زیرا که آفرینش این درختان پیش از ساختن این سراپردهها
وخیمه هاست آیا نگاه نمیکنی بسوی ستونها و چوبهای آنها که هم

از درختاست پس این صناعت و پیشه وری فرا گرفته شده است
از آفرینش که این آفرینش یک دستوریست از برای هنرمندان باکهر
در استنباط صناعت و هنر تامل یا مفضل خلق الورق فانک
تری فی الورقة شبه العروق مبثوثة فیها اجمع فمنها غلاظ ممتدة
فی طولها وعرضها ومنها دقاق تتخلل تلک الغلاظ منسوجة نسجا
دقیقا معجما لو کان مما یصنع بالایدی کصنعة البشر لما فرغ من
ورقة شجرة واحدة فی عام کامل ولاحتیج الی آلات وحرکة وعلاج
وکلام فصار یاتی منه فی ایام قلائل من الربیع ما یملا الجبال والسهل
وبقاع الارض کلها بلا حرکة ولا کلام الا بالارادة النافذة والامر
المطاع واعرف مع ذلک العلة فی تلک العروق الدقاق فانها جعلت
تتخلل الورقة باسرها لتسقیها وتوصل المادة الیها بمنزلة العروق
المبثوثة فی البدن لتوصل الغذاء الی کل جزء منه وفی الغلاظ منها
معنی آخر فانها تمسک الورقة بصلابتها ومتانتها لئلا تنهتک و
تتمزق فتری الورقة شبیهة بورقة معمولة بالصنعة من خرق
قد جعلت فیها عیدان ممدودة فی طولها وعرضها لتتماسک فلا
تضطرب فالصناعة تحکی الخلقة وان کانت لا تدرکها علی الحقیقة

تامل کن و ملاحظه نمای ای مفضل آفریدن این برگ را که چون ساخته
ساخته شده پس بدرستی که تو می بینی در همین یك برگ مانند رگها
تارها و ریشه های بسیار که پراکنده شده است درمیان آن برگ
همه جا که هیچ جای از آن رگها خالی نیست پس پاره از آن رگها غلیظ
و درشت است که کشیده در طول و عرض آن برگ و پاره دیگر از آنها
رگهائی است باریك که واقع شده درمیان آن رگهای درشت که
آن رگهای باریك باهم بافته شده بافتنی باریك که از غایت باریکی
در نظر نمودار نیست ساختن این برگ بدین روشی که می بینی اگر
میبود از آن جمله که ساخته میشود بدست و جوارح هم چو ساختن
آدمی زاد که این برگ نیز به تقدیر فرض اگر بدست ساخته می شد
هر آینه فراغت و خلاصی حاصل نمیشد از ساختن بریك درخت
در سالی تمام چه جای درختان دیگر و دیگر بلاشك احتیاج
می افتاد در ساختن آن بسوی آلات و اسباب و حرکت کردن
و بدست و جوارح کار کردن و بزبان حرف زدن تا ساخته و
پرداخته میشد پس حال چنین کردیم که می آید از این برگ در اندك
روزی از بهار آنقدر که بهم میکند کوهسار و هامون را و بقعه ها

و قطعه های زمین را همه بی آنکه حرکتی و سخنی واقع شود نیست این
مگر بآن اراده که نافذ و جاریست در همه چیز و بآن امر و فرمانی
که مطاع است جمیع کائنات را که همه مطیع و منقاد آن امرند و
بشناس با وجود این آن علت و سببی را که در این رگهای باریك است
که از برای چه این رگهای باریك درمیان برگ قرار داده شده و حکمت
در این چیست پس بدان بدرستی که این رگهای باریك چنین کرده شد
شده اند که درمیان هر برگ در آمده پراکنده شوند بهمه جای
او تا اینکه آبش دهند و برسانند ماده غذا را بسوی او بمنزله آن
رگهای که پراکنده اند در بدن حیوان از برای رسانیدن غذا بسوی
هر جزء از بدن و در درشت از این رگها سوای این مصلحت یك
معنی و مقصد دیگر هست پس بدرستی که آن مقصد اینست که این
رگهای سطبر درشت نگاه میدارند این برگ را بسبب سخت بودن
و استوار بودنشان که بدین سبب برگ را درستش دارند تا اینکه
از هم نریزد و پاره نگردد پس می بینی هر برگ را که شبیه است بیك ورق
کاغذی که ساخته شده باشد درمیان آن چوب پارهای چند که کشیده
شده باشد آن چوب پارهای چند که کشیده شده باشد آن چوب پاره ها

در طول وعرض ان تا اینکه اجزای ان بیکدیکر حسبیده حرکت نکنند
ودرست قرار کیرد پس هر صناعت وپیشه که هست حکایت و
نموداری است از افرینش که ان صناعت را انسان از روی افرینش
برداشته وبمانند ان ساخته واکرچه این چنین است که در نمی یابد
صناعت خلقت را بر همان روشی که هست در حقیقت وبکنهش نمیتوانند
که پی برد لیکن این قدر هست که صناعت یک نمونه ایست از افرینش
وبحسب ظاهر شبیه است فکر فی هذا العجم والنوی والعلة..
فیه فانه جعل فی جوف الثمرة لیقوم مقام الغرس ان عاق دون
عایق کما یحرز الشیء النفیس الذی تعظم الحاجة الیه فی مواضع آخر
فان حدث علی الذی فی بعض المواضع منه حادث وجد فی موضع
اخر ثم هو بعد یمسک بصلابته رخاوة الثمار ورقتها ولولا ذلك
لتشدخت وتفسخت واسرع الیه الفساد وبعضه یؤکل و
یستخرج دهنه فیستعمل منه ضروب من المصالح فکر کن در
این دانه واسته وشبه میوه از انکور وخرما وزرد الو و
غیران از میوهای دیکر ودران علت وسببی که در این است که
چرا در اندرون این میوها این چنین چیزی قرار کرفته ومصلحت

در این چیست پس بدرستی که حکمت ومصلحت در این باب اینست
که این دانه واسته قرار داده شده است در اندرون این میوه
وبار درخت تا اینکه قایم مقام نهال نشانیدن کردد اکر مانع شود
از نهال نشانیدن یک مانعی ودر وقتی که چیزی پیش درخت
نشانیدن را کرفته مانع شود وسبز کردن درخت را ان هم میسر
نکردد باری یک چیز دیکر باشد که قایم مقام ان کردد وسبز
کردن درخت بدان میسر شود وان قایم مقامی که در چنین
وقتی بکار میاید این دانه واسته است که حکیم علی الاطلاق
تعالی شانه در اندرون بار درخت از برای همچو روزی نکاهش
داشته همچنانکه حفظ کرده نکاه میدارند ان چیز نفیسی را که
کمال احتیاج بانست در جاهای دیکر که اکر احیانا ناسالم شده بیاید
یک حادثه برسر ان چیزی که در بعض جاهاست از ان چیز نفیس
باری یافت شود از همچنین در جای دیکر وبالکلیه منقطع نکردد
پس از برای این ایه دانه یا استه وتخم هنوز کار دیکر از وی
میاید که نکاه میدارد بسبب صلابت وسختی که دارد سستی و
نرمی ورقت این میوها وبارهای درخت را ونمیکذارد که از هم بریزد

واکر این چنین نمیبود همه اینها باید که لنی این میوه ها میدیدند خورد
میشدند واز هم میریختند وبزودی ضایع میشدند ومصلحت دیکو
این که پاره از ان خورده میشود وبیرون اورده میشود روغن اش
که بکار برده میشود از ان روغن در اقسام از مصلحتها وضروریات
وقد تبین لك موضع الارب فی الفحم والنوی فکر الان فی هذه الذی
یخرج فوق النواة من الرطبة وفوق العجم من الغبیة فما العلة فیه و
لماذا یخرج فی هذه الهیئة وقد کان یمکن ان یکون مکان ذلك ما لیس
فیه ماکل کمثل ما یکون فی السرو والدلب وما اشبه ذلك فلم صار
یخرج فوقه هذه المطاعم اللذیذة الا لیستمتع بها الانسان وتحقیق
که ظاهر شد از برای تو جای ان فایده که در این دانه واسته است و
دانستی که چه فایده ومصلحت بر وجود ان مترتب است فکر کن
اکنون در همین چه که میبابی از بر بالای این استه از این رطب تازه
شیرین وبر بالای این دانه از این انکور پاکیزه دلنشین که چه ع
چیز است ان علت وسببی که در این است واز برای چه بیرون میاید
در این هیات وحال انکه این ممکن بود که باشد بجای ان یك چیزی
که نباشد ان جای خوردن که هیچ جای از ان نتوان خورد وبکاری

نماند ان باری که میباشد در درخت سرو وچنار وهرچه که مانند
انست از ان درختانی که بارش را نمیتوان خورد پس با وجود این امکان
از برای چه کردیده است چنین که بیرون میاید بر بالای ان این خورشها
لذیذ کوناکون واین فواکه رنکارنك موزون نیست این حال مکر ان
برای همین که بهره ور کردد ومتنعم کند بانها این ادمی در زندکانی
کاربروی تنك نکردد   فکر فی ضروب من التدبیر فی الشجر فانك تراه
یموت فی کل سنة موتة فتحتبس الحرارة الغریزیة فی عوده ویتولد
فیه مواد الثمار ثم یحیا وینتشر فیاتیك بهذه الفواکه نوعا بعد
نوع کما تقدم الیك انواع الاخبصة التی تعالج بالایدی واحدا بعد
واحد فتری الاغصان فی الشجر تتلقاك بثمارها حتی کانها تناولکها
عن ید وتری الریاحین تلقاك فی افنانها کانها تجیئك بانفسها
فلمن هذا التقدیر الا لمقدر حکیم وما العلة فیه الا تفکیه الانسان
بهذه الثمار والانوار والعجب من اناس جعلوا مکان الشکر علی النعمة
جحود المنعم بها   فکر کن در اقسام از ان تدبیری که در این درخت
است پس ببین که تو می بینی انرا که بار وبرکش ریخته میمیرد
هر سالی یکمرتبه که بدین سبب محتبس میشود ان حرارت غریزیه

دراند روغنش مخبس کردیم تولد میکند در روی ماده های بارها
وحاصلهاش پس از آن دیگر بار بجنبش آمده زنده میکردد و برک
جهانیده پهن میشود و تازه وخرم میکردد پس میاورد بجهت تو
این فواکه نوع بنوع رنک برنک را هم چنانکه به پیش تو میکشند
یکان یکان انواع از آن حلواهای که از خرما و روغن بدست می
سازند پس می بینی این شاخسارهای که در این درختان است
که پیش واز تو میکنند با این بارها و حاصلهای خود تا اینکه کویا
که این شاخسارها بتو میدهند حاصلهای خود را از دست و می
پنداری که این میوههای لذیذ را بر کف دست خود نهاده بر تو عرض
میکنند و می بینی این ریاحین وکلها را که پیش واز تو میکنند
در این شاخسارهای کوناکون و با این قامتهای رعنای موزون
که دارند کویا که می پنداری که خود به پیش تو میایند و با راستکی
تمام خود را بر تو جلوه میدهند که قبولشان کنی پس که را میرسد این
روش تقدیر کردن مکر مقدری را که قادر و حکیم علی الاطلاق است
وچه چیز است علت وسبب در این تقدیر مکر برخورداری کرفتن
وتنعم کردن ومحظوظ شدن انسان با این میوههای لذیذ پاکیزه و

وبا این شکوفها وکلهای رنکارنک تازه وعجبا زمردم چند که کردانیده اند
بجای شکر نعمت انکار کردن انکه اکر نعمت با ایشان داده که باوجود
هم چو نعمتهای عظیم که در بارهٔ ایشان ارزانی داشته شکرش بجا نیاورند
وبجای شکر انکارش میکنند اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا
اعتبر بخلق الرمانه وما تری فیها من اثر العمد والتدبیر فانک تری
فیها کامثال التلال من شحم مرکوم فی نواحیها وحبا مرصوفا رصفا کنحو ما
ینضد بالایدی وتری الحب مقسوما اقساما وکل قسم منها ملفوفا
بلفایف من حجب منسوجة اعجب النسج والطفه وقشرة تضم ذلك
كله فمن التدبير فى هذه الصنعة انه لم يكن يجوز ان يكون حشو الرمانة
من الحب وحده وذلك ان الحب لا يمد بعضه بعضا فجعل ذلك الشحم خلال
الحب ليمده بالغذاء الا ترى ان اصول الحب مركوزة فى ذلك الشحم ثم
لف بتلك اللفايف لتضمه وتمسكه فلا يضطرب وغشى فوق ذلك
بالقشرة المستحصفة لتصونه وتحصنه من الآفات فهذا قليل من
كثير من وصف الرمانة وفيه اكثر من هذا لمن اراد الاطناب فى التذرع
فى الكلام ولكن فيما ذكرت لك كفاية فى الدلالة والاعتبار عبرت
کرفته اکاه شو بملاحظه کردن افرینش این انار وانچه که می بینی در

اندرون او از اثر عمد و تدبیر که دلالت میکند بر اینکه اینچنین صنعتی بعمد
و دانسته از روی تدبیر است نه مهمل و خود روی پس بدرستی که
تو می بینی در اندرون او بمانند پشته ها از پیه که بر هم جمع شده در
نواحی او که بهر طرفش که نگاه میکنی بمانند پشته پشته از پیه است
که ایستاده و دیگر می بینی در اندرون او دانه را که چیده شده است
بترتیب به پهلوی هم چیدنی بمانند آنچه که چیده میشود بدست با
کمال استادی و دیگر می بینی آن دانه را که قسمت کرده شده است بچند
قسم و می بینی هر قسم از آن اقسام را که پیچیده شده است بلفیفه و
پیچیدنی چند از پرده های که بافته شده بافتنی که عجیبه ترین و لطیف
ترین بافتنها است و می بینی یک پوست را که باهم آورده و در میان
گرفته آن دانه و پرده ها را که هیچ چیز از آنها از میان آن یک پوست
بیرون نیست پس یکی از جملهٔ آن تدبیری که در این صنعت است این
که روا نبوده که حال اینچنین باشد که در اندرون هر اناری همین
دانه تنها باشد و بغیر از دانه چیز دیگر نباشد و این جایز نبودت
بواسطهٔ اینست که دانهٔ انار مدد نمیرساند پارهٔ از آن پاره دیگر را
و نمیتوانند که آب خورش و پرورششان از یکدیگر باشد پس بنا برین

قرار داده شد این پیه در میان این دانها تا اینکه این پیه مدد رساند بنا
انار برسانیدن غذایش و تر و تازه اش نگاه داشته نگذارد که افسرده
گردد آیا نمی بینی که این بیخهای دانهٔ انار فرو برده شده است در آن پیه و
این نیست مگر بواسطهٔ همین که از آن پیه آب خورده پرورش یابد پس
از آن تدبیر دیگر اینست که پیچیده شده است این دانه انار با این لفیفها و
پرده ها تا اینکه این پرده ها دانه را بیکدیگر ضم کنند و درستش نگاه
دارند تا بدین وسیله نجنبد و در اندرون پوست حرکت نکند و
دیگر پوشانیده شده است بر بالای آن سراسر با این پوست یکبارچه
مستحکم تا اینکه محافظتش کند و در میان خود گرفته نگاهش دارد
از رسیدن آفات و حصار مستحکمی باشد از برای محفوظ ماندنش پس
اینکه گفته شد یک اندکیست از بسیار از وصف این انار و در این بیشتر
از این هم هست از برای کسی که خواسته باشد طول دادن و افراط کردن را
در سخن ولیکن در همانچه که ذکر کردم از برای تو کفایت است و همان
قدر که گفتم ترا پسند است در دلالت کردن و عبرت گرفتن و آگاه
شدن بحکم و مصالحی که در آفرینش انار است   فکر یا مفضل فی حمل
الیقطین الضعیف مثل هذه الثمار الثقیلة من الدباء والقثاء والبطیخ و

وما فی ذلک من التدبیر والحکمة فانه حین قدر ان یحمل مثل هذا الثمار
جعل نباته منبسطا علی الارض ولو کان ینتصب قائما کما ینتصب
الزرع والشجر لما استطاع ان یحمل مثل هذه الثمار الثقیلة ولتقصفت
قبل ادراکها وانتهائها الی غایاتها فانظر کیف صار یمتد علی وجه
الارض لیلقی علیها ثماره فتحملها عنه فتری الاصل من القرع والبطیخ
مفترشا للارض وثماره مبثوثة علیها وحوالیه کانه هرة ممتدة
وقد اکتنفها اجراؤها لترضع منها   فکر کن ای مفضل در برداشتن
این یقطین ضعیف مثل این بار و برهای سنگین را که می بینی از این
کدو و خیار و خربزه و آنچه که دیگر در این باب بکار برده شده است
از تدبیر و حکمت پس بدرستی که چونکه چنین مقدر شده بود که
میباید بردارد مثل این بار و برهای سنگین را در این چنین که
چنین مقدر شد گردانیده شد بوته اش چنین که پهن شده میافتد
بر روی زمین و اگر همچو می بود که راست میایستاد بر سر پای هم
چنانکه راست میایستد این زرع و کشت و درخت و این یقطین
نیز اگر اینچنین میبود هر اینه نمیتوانست که تاب آورده بردارد مثل
این بارهای سنگین را و بلاشک شکسته میگردید پیش از

رسیدن آن بارها و منتهی شدنشان بآن نهایاتی که دارند که در این
وقت همه نا پخته و نارس میماند و از حیز انتفاع میافتاد پس به
بین که چگونه بر مقتضای حکمت چنین گردیده است که کشیده شده
میافتد بر روی زمین تا اینکه بیندازد بر زمین بار و برهاش را
تا بردارد زمین بارهای او را از جانب او پس می بینی هر بوته را از
این کدو و خربزه که فرش گردیده زمین را و بار و برهای او پراکنده
شده بر روی زمین و بر دور و حوالیش که گویا می پنداری که یک
گربه ایست که خوابیده باشد و دست و پای خود را از هم کشیده باشد
در حالتی که جمع شده باشد در کنار او بچه های او تا اینکه شیر
خورند از وی که این بوته کدو و خربزه نیز مثل آن گربه بر روی زمین
خوابیده و دست و پای خود را از هم گشاده و بار و برهای خود را
که بآن گربه بچه ها میماند در کنار خود گرفته و پستان در دهانشان
گذاشته شیر میدهد و می پرورد تا پرورش یافته بکمال رسند
و انسان از آنها محظوظ و بهره مند گشته تنعم کند فتبارک
الله احسن الخالقین   وانظر کیف صارت الاصناف توافی فی
الوقت المشاکل لها من حمارة الصیف و وقدة الحر فتلقاها النفوس

بانشراح وتشوّق الیها ولو کانت توافی فی الشتاء لوافقت من الناس
کراهة لها واقشعرارًا منها مع ما یکون فیها من المضرّة للابدان
الا تری انّه ربّما ادرک شیء من الخیار فی الشتاء فیمتنع الناس من
اکله الّا الشره الّذی لا یمتنع من اکل ما یضرّه ویستوخم مغبّته
ودیکر به بین که چکونه کردیده است اقسام انها از خربزه وخیار
وهندوانه وغیر ان چنین که میاید درهمان وقتی که مناسب است
بودن انهارا از عین کرمی تابستان وافرختکی کرما که در این وقت
بسبب کرمی هوا استقبال انها میکنند نفوس مردمان باشفتکی
وخواهش تمام وبخواهش خریداری بجانب انها نکاه کرده میخواهند
واکر هم چو میبود که میامدند در زمستان بدین روش که وقتان
این فصل میبود نه تابستان هر اینه می یافتی از مردمان یک کراهتی
وعدم خواهشی از برای انها وانقباضی وکرفتکی از انها که بسیار میل
نمیکردند وخواهانش نبودند با انچه که میبودند در خوردن انها
در این وقتها از ان ضرری که میرسید بتنهای مردمانرا ایا نمی بینی اینرا
که بعض وقت که میرسد یک چیزی از این بادرنک در فصل زمستان
می بینی که امتناع میکنند مردمان از خوردن ان وکسی از بیم ضرر یافتن

ان بادرنک را نمیخورد مکر ان حریص پرخواری که امتناع نمیکند از خوردن
انچه که مضرّش است وسازکار معده اش نیست وسیری ندارد وهر
چه را که میابد میخورد واز ان رهکذر همیشه دردها را است پس مکر هیچ
کسی از خوردن خیار در زمستان ابا نکند وکرنه اکثر مردم از بیم
ضررش ابا کرده نمیخورند فکّر یا مفضّل فی النخل فانّه لمّا صار فیه
اناث تحتاج الی التلقیح جعلت فیه ذکورة للقاح من غیر غراس فصار
الذکر من النخل بمنزلة الذکر من الحیوان الّذی یلقح الاناث لتحمل وهو
لا یحمل فکر کن ای مفضّل در افرینش این درخت خرما که چون اثار
قدرت وحکمت در وی هویداست پس بدرستی که در میان این جنس
از درخت چونکه پارهٔ ماده کردید که در بار دادن محتاج بود بسوی
ابستن کردانیدن بنرینهٔ انها را تا بارور کردیدن حاصل دهند بنا
براین کردانیده شد در میان وی نرینه بودن بعضی از برای ابستن
کردانیدن بی انکه پیدا شدن ان نرینه از رهکذر نشانیدن باشد
بدین روش که نهال انرا انسان بچاره وتدبیر خود سبز کند تا پیدا
شدنش از این رهکذر باشد بلکه قادر حکیم تعالی شانه بنا بر همین
مصلحت در هر زمینی که دانهٔ خرما را تخم دان کنند بعد از سبز شدن

پاره از ان زینه میکرداند تا اینکه درختان ماده حاصل دهند پس
کرده این زینه از درخت خرما بمنزله ان زینه از حیوان که ابش
میکند ماده های خود را تا اینکه بارور کرده بزایند و حال انکه
خودش بارور نمیکردند این زینه از درخت خرما نیز مانند ان
زینه حیوان درختان ماده را بارور میکرداند و خودش بار بر
نمیدارد تامل خلقة الجذع کیف هو فانک تراه کالمنسوج نسجا
من غیر خیوط ممدودة کالسدی واخری معه معترضة کاللحمة
لنحو ما ینسج بالایدی وذلک لیشتد ویصلب ولا یتقصف من حمل
القنوان الثقیلة وهز الریاح العواصف اذا صار نخلة ولیتهیا
للسقوف والجسور وغیر ذلک مما یتخذ منه اذا صار جذعا تامل
کن افرینش این تنه وساقش را که می بینی بچه روش است وچون
ساخته شده است پس بدرستی که تو می بینی او را هم چو چیزی که بافته
باشند لیکن یک قسم بافتن خاصی از غیر اینکه ریسمانهای چند
بدرازی کشیده باشند که هم چو تارش باشد و ریسمانهای دیگر باو
باشد که بعرض کذرانیده باشند که هم چو پودش باشد بمانند انچه
که می بافند بدست بلکه بافتن ان بافتنی است که باین بافتنها نمیماند

که استاد صنع در کارخانه قدرت امر ابقسم دیگر بافته واین روش
گردانیدن واینچنینش بافتن از برای این است که سختی واستحکامی داشته
باشد تا اینکه تاب اورده نشکند از بر داشتن این خوشه های بار
سنگین واز جنبانیدن این بادهای سخت هرگاه که بزرگ شده یک
درختی کردد ودیگر تا اینکه صلاحیت داشته باشد از برای این
سقفهای خانها واز برای ساختن این جسرها وپلهائی که بروی اب
میسازند وغیر ان از انچه که میسازند در وقتی که میکردد تنه
بزرگ وساق عظیم وکذلک تری الخشب مثل النسیج فانک تری بعضه
مداخلا بعضا طولا وعرضا کتداخل اجزاء اللحم وفیه مع ذلک متانة
لیصلح لما یتخذ منه من الالات فانه لو کان مستحصفا کالحجارة لم یمکن
ان یستعمل فی السقوف وغیر ذلک مما یستعمل فیه الخشبة کالابواب
والاسرة والتوابیت وما اشبه ذلک ومن جسیم المصالح فی الخشب
انه یطفو علی الماء فکل الناس یعرف هذا منه ولیس کلهم یعرف جلالة
الامر فیه فلولا هذه الخلة کیف کانت هذه السفن والاطواف تحمل امثال
الجبال من الحمولة وانی کان ینال الناس هذا الرفق وخفة المؤنة
فی حمل التجارات من بلد الی بلد وکانت تعظم المؤنة علیهم فی حملها حتی

یلقی کثیر مما یحتاج الیه فی بعض البلدان مفقود اصلا او عسر الوجود
و هم چنین می بینی این چوب را مانند آن چیزی که باستحکام تمام بافته شده
باشد پس بدرستی که تو می بینی بعض اجزا آنرا که بافته اند در بعض دیگر رفته
در طول و در عرض هم چو بتوی هم رفتن اجزای گوشت و اجزای این چوب را
هم که ملاحظه میکنی می بینی که مثل اجزای گوشت ریشه ریشه در طول
و عرض بتوی هم رفته و در این چوب با وجود آنکه اجزای او با اجزای گوشت
میماند یک متانتی هست که مثل گوشت بسیار نرم نیست بلکه یک
استواری دارد تا اینکه صلاحیت داشته باشد از برای آنچه که میسازند
از وی از این آلات و هم چو هم نیست که بسیار بسیار سخت باشد چه
بدرستی که اگر میبود این چوب در سختی هم چو یک تخته سنگی ممکن نبود
که بکار برده شود در این سقفها و غیر آن از جمله آنچه که کار فرموده
میشود در آن پارچه پارچه از چوب هم چو این درها و تختها و کرسیها
و تابوتها و هر چه که دیگر مانند آنها است که پارچه های چوب را
تراشیده میسازند پس اگر در سختی هم چو سنگ میبود ساختن این
آلات و پرداختن این ضرو ریات از وی ممکن نبود و بر تقدیر امکان
در غایت اشکال بود و از جمله عظیم آن مصلحتهائی که در این چوبست

که بسیار بسیار در کار است این است که بالا آمده میایستد بر روی آب
و بته فرو نمیرود پس همه مردم میدانند این خصلت را از چوب که بزیر آب
فرو نمیرود و لیکن همه ایشان اینچنین نیستند که بدانند عظیم بودن
آن امری را که در این خصلت است و اکثر مردم غافلند از اینکه همین بر
روی آب ایستادن این چوب و بته فرو نرفتنش چه قدر ضرور و راست و
بچه مرتبه در کار است پس اگر نمیبود همین خصلت در چوب چگونه این
کشتیها و سالها و کلکها بر میداشت مانند این کوهها را از بار و از کجا
میسر میشد و کی دیگر دست میداد که برسند مردمان باین نرمی و
همواری و باین آسانی و سبکی در برداشتن و بردن این مالهای تجارت را
از شهری بشهری و چنین بود که عظیم دشوار میشد در این وقت
مؤنت و مشقت بر ایشان در برداشته بردن آن مالها تا اینکه آخر کار
باینجا میکشید که انداخته میشد و برده نمیشد بسیاری از آنچه که
احتیاج بآن هست در بعضی ازین شهرها که در این وقتها ضرور یافت
در این شهرها یافت نمیشد در اصل یا دشوار بود یافتنش پس ببین
که همین خصلتی را که خدای عالم در چوب قرار داده است چه قدر فواید
عظیم و مصالح جسیم بر وی مترتب است که نمیبود این خصلت در چوب

بسی از مشقت و تعب که بنی آدم میکشد و زندگانی بروی بصعوبت می
گذشت فکر فی هذه العقاقیر وما خص بها کل واحد منها من العمل فی بعض
الادواء فهذا یغوص فی المفاصل فیستخرج الفضول الغلیظة مثل
الشیطرج وهذا ینزف المرة السوداء مثل الافثیمون وهذا ینفی
الریاح مثل السکبینج وهذا یحلل الاورام واشباه هذا من افعالها
فمن جعل هذه القوی فیها الا من خلقها للمنفعة ومن فطن الناس لها
الا من جعل هذا فیها ومتی کان یوقف علی هذا منها بالعرض والاتفاق
کما قال قائلون وهب الانسان فطن لهذه الاشیاء بذهنه ولطیف
رویته وتجاربه فالبهایم کیف فطنت لها حتی صار بعض السباع یتداوی
من جراحه ان اصابته ببعض العقاقیر فیبرأ وبعض الطیر یحتقن من الحصر
یصیبه بماء البحر فیسلم واشباه هذا کثیر فکر کن در همین گیاهها
و دواها و آنچه که مخصوص شده بانها هر یک از انها از آن کاری که
میکند در بعضی از این دردها و کوفتها که در هر کدام از انها نظر
میکنی درمان یک دردیست پس این یک را که می بینی کارش
اینست که فرو میرود در این مفصلها و بندها که بدین سبب بیرون
میاورد از بدن این فضول و اخلاط غلیظه را مثل این شیطرج

هندی و با این یک دیگر که نگاه میکنی می بینی که کنده بیرون را
میاورد از بدن این مره سودا را مثل این افثیمون و این یک دیگر
که می بینی راننده بر طرف میکند از بدن این بادها را مثل این سکبینج
که نام دوائی است و این یک دیگر بتحلیل برده نیست میکند
این ورمها را و چیزهای دیگر که مانند این است نگاه های
این گیاهها پس که گرداننده و قرار داده این قوتها را در این گیاهها
و کیست که این را تواند کرد مثل همان کس که آفریننده این گیاهها را
از برای منفعت یافتن و بهره بردن که بنا بر حصول آن منفعت هر
یک را صاحب آن عمل و قوت گرداننده و دیگر که متفطن و آگاه
گرداننده این مردمان را از برای این قوتها و خواصی که در این گیاههاست
کیست که این کار را تواند کرد مگر همان کس که گرداننده و قرار داده
این خواص و منافع را در این گیاهها که تا مردمان از انها منتفع
شوند و که ایشان را آگاه ساخته که هر یک چه منفعت دارد
و کی میشود که وقوف حاصل شده باشد بر هم چو چیزی از انها
بعنوان تجربه بدون الهام ربانی و کی بوده که اطلاع بهم
رسیده بر هم چو امر عظیمی بخوا اتفاق افتادن بی اعلام سبحانی

هم چنانچه قایل باین شده اند طایفهٔ و گفته اند که وقوفی که بر خواص
این گیاهها بهم رسیده از روی اتفاق است نه بعنوان الهام و چنین
انکار کرده این انسان دریافته و آگاه باشد از برای این چیزها بدن حس
و شعورش و تدبر لطیفش و تجربه کردنش پس این بهایم و جانوران
بی زبان بی عقل چگونه آگاه شده اند از برای خواص این چیزها تا اینکه
چنین کردیم که بعض از درندگان دوا میکند از جراحتش اگر
برسد بوی بعض از این گیاهها پس بدین وسیله به میگردد و
ان جراحت خوب میشود و بعض از این مرغان حقنه میکند از
بند مدن شکمش که میرسد بوی باین اب دریا پس بدین سبب
سلامت میگردد و از ان کوفت خلاص میشود و چیزهای دیگر
که مانند این است بسیار است پس از اینجا معلوم میگردد که
مطلع شدن بر خواص و منافع این گیاهها نیست مگر بالهام
ربانی و اعلام یزدانی لا بالعرض والاتفاق ولعلك تشكك
فی هذا النبات النابت فی الصحاری والبراری حیث لا انس ولا
انیس فتظن انه فضل لا حاجة الیه ولیس كذلك بل هو طعم لبعض
الوحوش وحبه علف للطیر وعوده وافنانه حطب فیستعمله

الناس وفیه بعد اشیاء تعالج به الابدان واخری تدبغ به الجلود
واخری تصبغ به الامتعة واشباه هذا من المصالح الست تعلم
ان من اخس النبات واحقره هذا البردی وما اشبهه ففیها مع
هذا من ضروب المنافع فقد یتخذ من البردی القراطیس التی یحتاج
الیها الملوك والسوقة والحصر التی یستعملها كل صنف من الناس
ویعمل منه الغلف التی یوقی بها الاوانی ویجعل حشوا بین
الظروف فی الاسباط لكیلا تعیب وتنكسر وشاید که تو در
شك افتی در وجود این نبات